

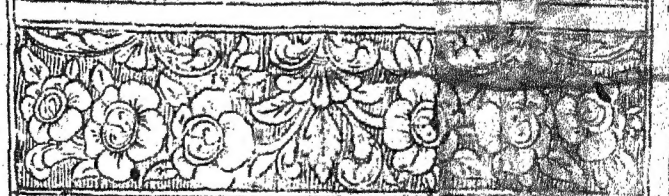
RES

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

قال الثاني فارسي



والمؤمنين
الذين هم
أهل البيت
الطيبين
الطاهرين



بصيرت مقابلة الحكام

منها خط من فضائله
وخصاله
التي هي
أعلى
الطبائع
والمقامات

LIBRARY
MUSEUM

M
R
A

[illegible]

PE2228

بسم الله الرحمن الرحيم

خاکي نژاد ضعيف البنیان کم کرده هوش و خردا نسب بر جالس و محو تر و انعام تنگ
نی آدم محمد حسین که سپید زیاده متنازع تواند کرد کجاست هر دو کمال آن دارد که محبت
جناب احدیت غراسمه که وجود کونین ذی صنعت ایجاد و است و قول محب اذق عذیبه
والثنا ما عرفناک حق معرفتک شاید عدل این دو نسبت و نیت الهی که
محبوب بارگاه کبریا که عالمی زیر بخت و مجرب با وجودش از مغاک ظلمت کفر و عصبیا چون
تجلیات شعاش ایمان و عرفان سبل نجات مطرقت هدایت یافت خوش گفته آنحضرت
مصرعه بعد از خدا بزرگ تویی مقتضی و نفیست آن و اصحاب آن با دخی قلم که
ایضاً صحت کتب جناب هدایت مابینه صلب علی مصداق حدیث علیک انزلت
کاینک یثی اشرارینک فایز گردیدند و ترا شیل ساسیست بیضا و ندام بنیان بنده و غنی جان
و پال مرغی نداشته حسن و شاک دت و کفر از فضیلهای عالم فرتانینه و رابا شرف چنانست تجلیات
برو تجلی بوصفا ساختن لب گفتار عیبنا بدعشیر بجز بوجه صلبای عام نوید میتم تالیف
مقاله اولی از سحر ریاض الفردوس که مملو لالی آید از نظا و مشوخل و جوانه زانیه بر کلام تادیه
و صرف همت این خاک بسیر بر تزیین مقاله ثانیه که بفرغ لعل بلورای نظم ابرار و صفای

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یکی جریده و اعمال خود بخودم کشتم
نکنن چه عذر گناهان خویشتم خواهم

قصیده شیخ فرید الدین عطار حرمہ اللہ رحمہ

سبحان خاصے کہ صفائش زکریا
بر خاک عجب زینفکند عقل انبیا

گر صد نیز ای سال همه عقل کائنات
فکرت کمند در صفت غرت خدا

آخر معترف آیت دکای اله
دانستند که هیچ ندانسته ایم ما

آهنگی که سحرناقماهی ست موج زن

آنجا که گوش چرخ بدر دیبا نگردد
ز بنور در سبوی نوا چرخ کند نوا

در جنب نور ذات بود ظلمت کدورت	البدن فی الطلیقة و الشمس فی الضحی
-------------------------------	-----------------------------------

قصیدہ مولانا جلال الدین میمنہ

ای شاه حبیب و جان آختدن کن آن
سیر کش چشمان مای چشم جان را تویتا

ماگویی گسردانم تواند زخم چو گان تو
گه خنیش سوی طرب که هر زینش سوسای

گه جانب خواهش کنی که سوی سبایش
گه جانب شهر فکاهه جانب است فنا

جائز تو پیدا کر و مبین و شیدا کرده
گم عاشق خنجر خلایک عاشق رجو بریا

طرقه دخت آید که گوشت سیب میگیرد

گنجار وید کا گل گیسو کہ چشم کا گل

ما فضل اور آتش ہر شمع کو ملین وارہ

انما نحنا باكم لا نجبروا اصحابكم

انما شد و تا جگر ما غم نازد نیکم

تخت منزه محمد علی صاحب جمہ

دی چون شد مکه جبهه و دیر از برای تو

عالم پرست از تو و خالی است جای

میدان پر دشت که نبود ناله تو

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتبہ نبوی شریف
کراچی

حاصل قوتیایاضعی

100

اول سو

کھارے گیانی کہ کھارے گیانی

۵۵ نورانیات

پس از آنکه

سطر اول
 سطر دوم
 سطر سوم
 سطر چهارم
 سطر پنجم
 سطر ششم
 سطر هفتم
 سطر هشتم
 سطر نهم
 سطر دهم
 سطر یازدهم
 سطر دوازدهم
 سطر سیزدهم
 سطر چهاردهم
 سطر پانزدهم
 سطر شانزدهم
 سطر هجدهم
 سطر نوزدهم
 سطر بیستم

سلطان العزاسی و معبود لم یزل	خود و قدیم و قادر قیوم از ازل
ای آفریدگار سپهر و زمهر	هر چه زخمی زخم تو نیست در لعل
هر خار می کند بزبانش شنائی تو	
بغیر آن که راه نمایی در تواند	ایشان بلند مرتبه از افشرد تواند
آن مصتری که خلق به کفایت تواند	هر چند کائنات گداسی در تواند
کجا آفرید نیست که اندک سزای تو	
وقت نهایی انجم و از جور روزگار	گشتم لبان شیشه باعث پند و نهار
وقت است تا حیثیت خود سازم آشکار	یک شست خاک گرد و بود لایق نثار
خلیج جان بر آید و شتم فدای تو	
غزل ملا فغانی در حمد	
سرمه نامه نام تو گل کرده کشای را	ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرائی را
اینده وار یافته یک نظر از جمال تو	دل که مشرغ می دهد جام جهان گدای را
نسخته جسم ساری کاغذ تو تیا شود	گر بجز شمه سر دی ز کس سراسی را
غایت و شکی نیست آنکه چو طائر حرم	بر سر کعبه ره دسب رند بر منده پای را
کیست فغانی حسین مستی تو	تا بزبان عارفان حمد کند خدای را
غزل ملا فغانی در حمد	
ای صفات تو نهان در شرف محبت ذات	جلوه گرد ذات تو در پرچه اسما و صفات
یا گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم	ای سحر ابرو و اجلال کو یونین جهات
ای اندلی تو در افتاد و صدائی بحرم	خاست صد نعره لبیک اهل عرفات
مشراب عشق کجا چاشنی در د کجا	آن یکی ملح اجاج آمد و این غنایان
مرد جامی بسوزد و او بویسند	هذه مرقد من جل به العشق فمات
غزل جمالی مر مباحات	
اگر بخت کند سر سیه کاری ما	بود به عفو تو جستم امیر داری ما

سطر اول
 سطر دوم
 سطر سوم
 سطر چهارم
 سطر پنجم
 سطر ششم
 سطر هفتم
 سطر هشتم
 سطر نهم
 سطر دهم
 سطر یازدهم
 سطر دوازدهم
 سطر سیزدهم
 سطر چهاردهم
 سطر پانزدهم
 سطر شانزدهم
 سطر هجدهم
 سطر نوزدهم
 سطر بیستم

<p>که شب قرار دارند ز آه و فغانی فرشته فخر ناید بر پرده دار به نزد اهل نظر عزت است ولیک شسته نشود داغ شمر ساری بجز غمت نزد کس نغمه گسار که بسست بر در دلداری شکار</p>	<p>به استان تو شمرند سگان تو ایم اگر بر پرده راز تو محرمی با بیم بخاک گویند و چشم مردمان غاریم ز ابر طفت تو شد ناپدید گرد گناه بروز چو در سیکس و تنه سائے چو ایما بدر بار التماس آری</p>
---	--

غزل مرزا اسد اللہ خان قالی محمد

<p>با همه در گشت و گوی بهر بابا جہا طرہ پر خم صفات موی میان ماسکو از گنج تیز رو گشته نغمه تو تیتل ساز ترا زیر و بم و واقعہ گر بابا نعمت یار تر اماندہ بے اشتہار سبز بود جاسے من در دین اثر دہ بودہ درین جوی آب گردش تفتیل ستے ما پایدار بادہ مانا شتہ نیک بود عند لب فخاصہ تو آئین</p>	<p>اسی بچلا و ملاخوے تو بنگامہ زار شاہ حسن ترادر روشن دلبر سے دیدہ و راز کن دید تو پیش فزون بزم ترا شمع و گل خستہ بو تراب بجھتیان ترا قافلہ بے آب و نان مصرف ہر سہم دادہ بیا تو وام کم شمر کہ یہ ام زانکہ بے عمل ازل سادہ ز علم و عمل مصروف ز زیدہ ام خلد بہ عمالک سباز زانکہ بدن خودہ</p>
--	--

قطعہ در مناجات از خواجہ قطب الدین نجیب کاکلی رحمہ اللہ

<p>بدست مکر شیطان مرا سپار یا اہ چو ہستم بادل پر خون فرو مگردان ببخش از رحمت خویشم با ستغفار یا رہائی دہ ازین کارم تو کی غفار یا بہر چہ بچہ خوشنود مسخر انعم دار یا بجن رحمت دران بر من مشو نیزار یا</p>	<p>خداوند تو میدانی کہ بدکردم بنادانی منم در ماندہ محزون توئی فریاد منجان رہ دورست پیشم ندارم توشہ در و چشم خداوندانکہ کارم گناہے بی عدد دارم سجی انکم معبودی محمد را تو بستودے چو جانرا بکے ازین شود نیز خلق انون</p>
--	--

بدرہ دار
یعنی از آنجائی تو کہ در ہوا
بدرہ دار

بدرہ دار
یعنی از آنجائی تو کہ در ہوا
بدرہ دار

بدرہ دار
یعنی از آنجائی تو کہ در ہوا
بدرہ دار

بدرہ دار
یعنی از آنجائی تو کہ در ہوا
بدرہ دار

<p>در آن روز که بختی سلسله زنجیر نیایی منم کالی که بگردم هر چه بد منو کردم</p>	<p>بغض غولیش بجای مرا دید اریا اسد لکن چون کاک کش رخ زدم دران بازار یا</p>
<p>قصیده عرفی دشت</p>	<p>قصیده عرفی دشت</p>
<p>صبحدم چون در دل مهرشون نیایی من گوش ابل آسمان و حلقه نام چکیست منه مهران کرد و دوا دی امین نهاد زان دل بشوید و رابر تارک خود می نهم زان ملک چون گنج شدم از هر سو که هست کام خا زان آنه کردی ای غم لذت شست در شمار احقا چه زانکه ایند و در داشت آسمان یوزده کرد و قلابش کرد نام نیگوان کرد و پیش قلاب از تکیه ام منبت با بچه عیسی کش بجه حیات خو رده بهر دم شکست از پنج قوسل شوبین منکه مستی کردان دلفون بجه آخست شنا به صفت تلاش صحبت من کی کند منکه از دل تا دماغ چید خنمای شراب هر چه من فیض چیرل ز رفیع خود گرفت بخت بهشت مخیر که بعد سجزولی بنور مرحبا ای با و کیفیت روح القدس من قیامت از عشق دیده کوتا بنگر د نفع بهر آید چای کس داودی هنوز من مطیع ملک استغوا ولی رانند حکم</p>	<p>آسمان صحن قیامت کرد و ز غوغای من شیونم تار کشید آب گها یا با می من رو ذیل شوق یعنی گریه موسای من کاشیان مرغ بختون شزل شیبای من چشمه لذت کشا هر روی غم بالای من نی غلط گفتم چه غم ای من ای سلوای من تا ده کام و کون از جام استغنا می من لعلی از او نیزه گوش شب یلدا می من بسکه بهر گوشه کوز هتاس از غمهای من ارزش مردن بپرس اندک آرای من شوق بی هنگام تارست با وای من تنگ هو شوم با و گر جز خون بود صبا می من خون جین دختر ز جوشد از لبهای من کی شود مخمور و کی خالی بود دینای من مری را برد بالا دین عیسی زای من خدمت طوبی بودنگ چنین پیری من کامی چون عشق در فتنی رستار پای من صد بهشت و فنج از هر گوشه صحرای من رقص معنی میکند طبع سسی بالای من دو دمانهای هوس در ملک سفنای من</p>

در آن روز که بختی سلسله زنجیر نیایی

منم کالی که بگردم هر چه بد منو کردم

آسمان صحن قیامت کرد و ز غوغای من

شیونم تار کشید آب گها یا با می من

رو ذیل شوق یعنی گریه موسای من

نعل مولانا جلال الدین مومنی نعت

یا رسول المدحیب خالق یکتا تو نے	برگزیده ذوالجلال پاک بی جنتا تو نے
نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات	نور چشم ابدا چشم و چراغ ما تو نے
در شب معراج بودت جبریل اندر کاب	پانہادہ برس سرگیند خضر تو نے
یا رسول مدد تو دانی استانت عاجز اند	عاجزان راراه ہمار سہا شاہ تو نے
ستمش سر پر چو اند نعت تو سبیرا	مصطفیٰ محبت و شہید علی تو نے

نعل امیر خسرو نعت

ای چہرہ زیبا تو شک تیان اذری	ہر چند و صفت میکنم حسن تیان زیبا تر
تو از پیری چابک تری وزیر گل ناکری	وزیر چو گویم بھتری حقا عجائب دلبری
آفاقا کردیدہ اممھرتبان ورزیدہ ام	بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو پیری دلیلی
ہرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبر	شمس ندانم یا قمر فرزند آدم یا پیرے
من تو شدم تو شنی من تو شدم تو شنی	تا کس تجوید بعد ازین من و گویم تو دگر
عالم ہمہ بنیادی تو خلق جان شد اسی تو	آن ز کس رخسای تو دور و بزم کافر می
خسرو غریب است و گدا افقادیہ و شہر شہا	باشد کہ از ہر خداسوی غریبان بگری

نعل یکتا نعت

یا طلس طرح جہانگیری و کاوسی رنجیت	انکد رنگ چو روی بہر سوی رنجیت
پر تو شعلہ حنش چو بطور آتش ز د	آب شاد شعلہ بیباکت موسی رنجیت
سرمہ آلودہ گہا ش چو بیاد م آمد	کہ شمشک شفقی از قردام طلوی رنجیت
پامید کہ شود جلوه گر آن سرور و روان	خاک شد جادہ و در راہ قاصد پی رنجیت
گلشنان اینچال ز بند سوی ایران رفت	صد چمن گل ہزار قلعہ و طوسی رنجیت
بر در یکدہ از نالہ زارم نا تو شمس	ہمہ تن شمشک شد و در بناتوسی رنجیت
از بہار کرم و فضل غنی یکتا را	برگ و بار شخب کلفت و ناموسی رنجیت

نعل مولانا حامی نعت

علاء الدین بانی جامعہ
مولانا جلال الدین مومنی

علاء الدین بانی جامعہ
مولانا امیر خسرو

علاء الدین بانی جامعہ
مولانا حامی

<p>که بود در عیش مایه شادی و خوشی لاف مهرش چو زخم او قرشی من جشی تاشده شکره آفاق بخورشید و شسته وجهه فی نظری کل غداه و عشته ذوق این می نشناسی سجدا ناخشی ضاعت اندک لکن کل زمان عطسه سر مبادت گرا زین راه قدم باز کشته</p>	<p>لسه حبیب عربی مدنی قرشی فخر ازیش چو زخم او قرشی من جشی ذره دارم به بوداری اوقص کنان گرد چه صدمه دهرت به بین نظرم صفت با ده عشقش ز من مست سپرس مصلحت نیست مرا سیری زان آجیات یجایی ارباب و فاجزه عشقش نزوید</p>
---	---

له عاده
روشنه منور و نورانی

عین شادمانی و شادمانی

غزل مولانا نیا ز احمد بر بلوی درخت

<p>نبی یزنی مجتهد منزلی و سر قانی ادیب علوی و سخی رسول انسی مجانی کرمی اکرم الخلقی سراپا فیض رحانی حبیب سید محبوب حاصل الخاص با محمد سرق نبو حکم ذوق عرفانی زتاب شعله جانش کند خورشید خشتانی چو شمع صبح در بزم نایب و کفانی که آنی عبده گوید بجای قول سبحانی نه بینی تا بدر روی پریشانی و حیرانی</p>	<p>دستی عزو علامه نهای اوج انسانی امیری عالم امری شعی ماسوری خلقی رحیمی رحمت لکما لینی شافع حلقی ظهور کامل و ذات صفات حضرت یحیی منی اندر شان تشبیهی محمد نام خود خوانده شهبستان جهان روشن نور ماه روی او درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی چه وسعت داوود یارب بظرف آن عظیم الهی نیاید ز اندر دلت گزینش که بر اش جاگیر د</p>
--	--

سبحان سبط شمع و نورانی

ما کرم و سخی و سخی و نورانی

سبحان سبط شمع و نورانی
نابین و نورانی و نورانی

غزل نواب حسین خان مجتهد حسین درخت

<p>افکنند ز لایله نام تو بایو اسنه چو چمن سلم یایه مهابات تو بر مانه چمن چیده که حسن تو بهر ناحیه کانی چمن بنات رازگر انباری غصه نانی چمن برق درخش انداز بچو لانی چمن</p>	<p>امی ظهور تو بود ناسخ ادیان چمن رستن و آمدت بود بآن واحد چمن جنس کاسد بکث مغلس کنعان اوقلا میتوانی که سبک و ش کنه پامو لال گو یک جلوه ز جامه و از خویش حسین</p>
---	---

عنه جوانان و نورانی
نابین و نورانی و نورانی

قطعه مرزا عبدالقادر بیدل در لغت

آنگاه امکان با وجود بیدایت احدیت روفتی این بخت محفل از چرخش پر نومی از سواد ملک شاهی تا شبستان عدم هر چه آید در خیال و بکشد در لفظ کثرتی که زود شدن خراج شماری باطل است موج از دیوار یک نوبت برون تا نیست آستان او سرخ هر چه خواست بید از من بیدل چه امکان است نم از	صورت تماشایی از آینه زانوی اوست جوش این بهر خضر و زهره از خوی اوست هر کجا بزرگان کشائی سایه گیسوی اوست یک حکم جوش بهارستان رنگ بوی اوست چار سوی شش جهت بهنگاه گیسوی اوست هر دو عالم در کنارش محبت جوی اوست گر همه دل در غل کم کرده در کوی اوست شدن سخن اشارت خرم روی اوست
---	--

رباعی شیخ ناصر علی نیربندی در لغت

پیش از همه تماشایان می شود آمده لے ختم رسل تو ب تو معلوم شد هر چند که احسن بنظر آمده دیر آمده ز راه دور آمده

قطعه ملا در میح خلفاء راشدین و حسین رضوان الله علیه جمیع

خوش آن مقصد انیکه کرد و پیش رفیق همیشگی شفیق بر ابا چهری که جبریل دست دارد که قدرش شد از ثانی شایع بیامر ز ایمان است منج زمن ذالذی زد و شد شکا چو صدق سبب که از در دانا فرغ ابدیافت از نور طهر ز سر گرمی و لوق به خدای بگن گمش لوکان بعدی نبیا	نیم گوشه شان دو گوشه تو لا مدد کار انصار و پشت مها که آمدش افش فاما من عطلی حبیب خدا یار غار میسر نفرمود بروی قدم گس بر بنگان همت اعتقادش شرفنامه فضل و بخش بودا پس از وی عمر کافاق کاش رد چون سواد سبب نور ضیا اگر مویشاری ز قول پیبر	خسین بجز کز نیر دستی حبیب خدا در نماز شکلا خدا را در حسن عطا کرد بوده او روز ازل بی محابا نبی و پی دید چون زبده مشهور است ایمان آن پاک چو فضل خنده بود فضل گفته حکایت نکودش کانی معلا امیری که ابله پس سایه کنند فلک خرقه و پوئی
---	---	---

بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب

بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب

بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب
بعضی از اینها را در کتاب

دو اختر فیک برج فرخ طالع	دو گوهر نیک درج خشنده سما	دو گوهر کران بحر و کان شد نیک
دو اختر کران مهر و شنبه بود	دو خورشید طلعت و صبرین فطر	دو یک نور تابنده بیکر جو جوا
دو نخل سعادت نیکر طراوت	دو هر یک تازره روز و طوبی	دو گل رشته باغ معانی و صورت
دو شمع شبتان نیاوتی	دو بکر ز نور ولایت سرشنه	دو صدق و صفای پیر و پیل
یکی دل فروز و یکی روح پرور	دو برین شعله لاله بران ماه شیدا	دو جبه و پدر مهر و بر ابل معنی
ز جلور دل افکنده نور تجلی	دو اگر آنجم لاس محبت سرور	دو همه در سعادت و هر سعد فاقا
خلاق نایب از انعام عامت		
بکام دل خود دیده تمنا		
قطعه در اظهار مدت خلافت خلیفه راشدین رضی الله عنهم		
صدیق تقی سه ماه و دو سال	بر مسند شریع مصطفی بود	ده سال غلیفه بود و شش ماه
فارق که حاکم قضا بود	عثمان زکی دوازده سال	بر حجاب خلق وقتش را بود
دوازده و چهار سال دیگر		
امام علی مرتضی بود		
رباعی خواجه معین الدین چشتی رحمه الله فرمود علی کرم الله وجهه بیکه		
روزی بیکه مرضی شدیدا سبحان الله	در کون مکان جلوه نما شدیدا صلوات الله	
جبریل اسان فرود آید و ای ختم رسل	فرزند بجانه خدا شدیدا و الله یابد	
قصیده خواجه حافظ شیرازی رحمه الله مدح دوازده امام فاطمه رضوان الله علیهم		
ابن کلین باغ و آن سروستان صفا	خورشید برج آرزو یعنی علی مرتضی	
مقصود کرم کفشان مطلوب هم جسم و جان	معنی درین غامضی احکام قصصا	
بدر شمع صدر کشف الکوزین الکمد	نجم اعلا شمس الضحی و صبح طلوع	
عظمی علم و الاهم شیر خدا سیرا هم	شاه عرب ماه جم سلطان جمله اولیا	
ای شیر حق خوانده خدا زوج بول پاسبان	قائم مقام مصطفی حسب انصاف اقصی	
فیش افضل لیل خالی نقیضان و خلل	طبعش منزه از لیل آتش مبر از ریا	
خواجه خدا او را ولی گردنی ناسش علی	در عمارت ایام صبی بدرید کام از دانه	
از منبت صمصام او از منبت صخر غلام او	شیر فاک در دام او چون از منبت است	

خلافت و انجمن
 لا اله الا الله محمد رسول الله
 عشق و شکر و دردت و استغفار
 ۱۵ سوغا انجمن و شکر و دردت و استغفار
 و تشنه و جان و فانی و شکر و دردت و استغفار
 ۱۶ خدای تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 ۱۷ خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 ۱۸ خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 ۱۹ خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 ۲۰ خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار
 خداوند تعالی بفرستد و شکر و دردت و استغفار

<p>از عکس نورش یا فیه شمع فلک نور و ضیا ای متعز کاوس مکی ای شمس خیر کاش آن کاشف لطفین آن صاحب کج و لوا با عیسی هم باز آمده در عالم علم بقا موسی با عتقاد او با از دها کرده عصا قارون از و سوخته قانون علم کیمیا خاقان کینه چاکرش با جنتش قارون کدا جان و تن و آب گوش با علم و جنت دنیا خاتون جنت فاطمه کلدسته باغ صفا فی حله ایشان دم فرنگ گریه نی لاون از لوا آن یکا نام مقتدر ای آن یکا نام نصرت آن موج بحر کرم آن گهر کمان سخا آن خسته زلف لعل آن کشته شیخ جفا بر روح زمین العابدین قادیان اهل صفا کما فی دل تو کلن دین کن خاک و دوی صفا گردول و جانت زکی هم کار تو کرد و روا تا چند باشی در نهان خود را غماهی بیضا بر گرد و بر گشته از دوی حسان شدا قطع نظر زین پیشه کن که سیر باید مرقدا</p>	<p>دست عطا یافته ناف زمین بکافیه ای حیدر زنده خمی ای صفدر زنده پی اعظم امیر المومنین حیدر امام المنتقین با خضر میر آمده با نوح و مساز آرم اوس بارشاد و حیران ز استعداد او یوسف بشع سوخته خود را با و لفر و خه فقصور در بان دوش قیصر غلام قیصرش از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش نقش نگین خاقان صاحب یقین عالمان میر حمید است و حسن ابراهیم جهان و تن آن قه العین علی آن روضه باغ نبی آن یکا نام مقتدر و آن یکا نام جشم آن سال ماوند کیش آن لاله طرب با و انباران آفرین از فضل سید العالمین از با قرو جعفر بن کریمینی کاظم بکن مصر فی و باقی کریمینی با حکم کرم ای مهدی خرمانی بی و بی خود عیان مکن بستم گشته از جان دل گشته حافظ خرمی بینه کن در کار خود بدین</p>
<p>عزل مولانا نیاز احمد بر بلوی درج شیخ عبدالقادر جیلانی رحمہ اللہ کہ دست او بود از حقیقت دست یزدانی جیب مید عالم شیخ مجبوب جیب جیب سیرت مثل سیرت یسویت مرضی ثانی</p>	<p>بده دست یقین ای دل پسته شاه جیلانی امیر سید سنگری غوثی عظمی قطب ربانی نشان شان چشمتو میان سیرت کشونه</p>

سید عالم شیخ مجبوب جیب جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم شیخ مجبوب جیب جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم شیخ مجبوب جیب جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم شیخ مجبوب جیب جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم شیخ مجبوب جیب جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

شعشع این آتش جانسوز بختن تا که	سوختن سوختن این سوختن تا که	
عقل و دین باخته دیوانه روی بودم	بسته سلسله سلسله موی بودم	روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم
کس دران سلسله غم از من نرسوز بود	یک گرفتار ازین جمله که هست نرسوز بود	
ز گس غم ز او این همه بیارداشت	سبیل پرکشش هیچ گرفتار نداشت	این همه بیشتر و گرمی بازار نداشت
اولی الحس که خریدار شدش من بودم	باعث گرمی بازار شدش من بودم	
عشق من شد سبب خوبی و در غنائی او	دا در سوخته من شحرت زیبائی او	بسکه کردم به جانش دل آرائی او
این زمان عاشق گشته فراوان دارد	کی سز و برگ من عبیر سامان دارد	
مدتی در ره عشق بودم دیدیم پس است	راه صد قافله در بیدیم پس است	قدم اندام طلب باز کشیدیم پس است
بعد ازین ما و سر کوی دلآرائی دگر	بغرتلای بغیر بخوانی و غوغا س دگر	
تو چند ار که در دزد دل مجنون برود	آتش عشق سجان افندیرون برود	این محبت لبه افسانه و فنون برود
چند کسل ز تو و یاران تو از زخم شود	دو زخ از نم و دی بن طائفه او شود	
لے نپ چند بگام دگر انت بیستم	سر خوش دست ز جام دگر انت پیستم	

سلسله سلسله سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله سلسله سلسله

سلسله سلسله سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله سلسله سلسله

سلسله سلسله سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله سلسله سلسله

سلسله سلسله سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله سلسله سلسله

ماہی عیش بدمام و گرانٹ بیستم	سایہ مجاہد عام و گرانٹ بیستم
تو چہ داسے کہ شجہ یار پیریا کی چند	چہ ہو سہا کہ ندارد ہوسنا کے چند
یار این طائفہ خانہ بیلند از مباشش	از توحیف است باین طائفہ و مساجیل
میشوی شہرہ باین فرقہ ہم آواز مباشش	غافل از کفایت حریفان و غاباز مباشش
بہ کہ مشغول باین شغل سنای خود را	این شکار است مباد کہ مباری غی و
چارہ نیست ندارم باین راسے کہ	کہ ہم جای دگر دل بدل رای دگر
چشم خود فرس کہ زیر کف پایے کہ	ہر کف پای دگر یوبہ زخم جاسے کہ
بعد ازین رای من نیست باین خود	من باین ہستم و اللہ چنین خواہد بود
پیش تو یار نو یار کن ہر دو یکی است	سخت مدیستے و حرمت من ہر دو یکیت
قول زناغ و غزل مرغ چمن ہر دو یکیت	نالہ لیل و نرید از غن ہر دو یکیت
این نذرانستہ کہ قدر ہمہ یکسان نبود	زناغ را مرتبہ مرغ خوش اسکان نبود
چون چنین است پی کار دگر ہشتم بہ	چند روزی پی ولہار دگر ہشتم بہ
عند لیل گل رخسار دگر ہشتم بہ	مرغ خوش نغمہ نگار دگر ہشتم بہ
نو گلی کو کہ شوم بلبل بستان سازش	سازم از تازہ جوانان دگر ممتازش
آنکہ بر جانم ازود مدم آزاری ہست	بیتوان یافت کہ در دل زیش باجی ہست
از من و بندگی من اگرش عاری ہست	بہر روشد کہ ہر گوشہ خریداری ہست
یوفاداری من نیست وفاداری کسی	بندہ پیچہ مرا نیست خریداری کسی

سلطہ جاہلیہ
بجستہ و برون جاہلیہ
خاندان صاحبان عشق است
کہ خانہ عاشقان را بکشتہ و برون

۵
سے دواوت

۶
بکشد کہ دوی خود میماند

۷
دستان سازبند
سے دواوت
بکشد کہ دوی خود میماند

ای گل تازه که بوسه زو فانیست ترا	رحم بر بلبل بے لنگ و نوانیست ترا
حسرت پرشته که از تیغ جان نیست ترا	لطف بر عاشق خود نیست و پانیست ترا
فاریخ از عاشق غمناک نمیداید بود	
جان من اینهمه بیباک نمیداید بود	
همچو گل چند بر روی همه خندان باشی	همه غمخیز بگلشت گاهستان باشی
سبز زبان باو گریه و شست و گریه باشی	زبان پندارین که از کرد و پندار باشی
مانا سیم که باشد که جفائی نکشد	
بجز ساز و دود و صد جوهر برای نکشد	
شب بچا شایه انجیسانی باید بود	شیر اشق شب تار نمی باید بود
یار غیار دل آزار نمی باید بود	همه غمخیز جفا کار نمی باید بود
من اگر کشته تو بم بخت نامیست	
عجب شربت بیباکی خود کاشیست	
دگر بجز تو مرا این همه زار نکرد	چه نتوس در نظر خلق مرا خوار نکرد
انچه کردی تو من هیچ ستمکار نکرد	بیچ ستمکین دل بیدار این کار نکرد
گر زار زدن من هست خض من	
مردم از آرخش زنی آردن من	
جان من مشکلی ملی بود آن غلط است	چشم امید راه تو نهادن غلط است
جان شیرین دل خود را تو دادن غلط است	فراق اولی است که تیر ستادن غلط است
تو نه آنی که غم عاشق را بشاید	
و رشود خاک بر آن خاک گذارت	
مدتی شد که در آزار امید لاف تو	واع عاشق تو بجان دارم و میدانی تو
در غم عشق تو بچارم و میدانی تو	بکن آکر قارم و میدانی تو
از زبانی تو حدیث نشنودم هرگز	

ملک فانیست
فانیست بر آب و آتش
در همه در گریه
خندان می بایم بخندیم
ش

ملک فانیست
در همه در گریه
بجمع ستاد
سخت ایشان است

ملک فانیست
در همه در گریه
در غم عشق تو بچارم و میدانی تو
بکن آکر قارم و میدانی تو

۴
 سحر و جادو
 و تیر و تیغ
 و کلاه و شمشیر
 و کلاه و شمشیر
 و کلاه و شمشیر

از تو شمع سوزد و سحر تو نمودم هرگز	
سحر تو سحر بیادم و تیر تو تیر نیست	چو زلف تو پریشانم و تیر تو تیر نیست
رجناب تو بر منیادم و تیر تو تیر نیست	چو زلف تو پریشانم و تیر تو تیر نیست
شرح در باندگی خود بگوئی که کنم عاجز هم چاره آن نیست چه تیر تو کنم	
نخل بوخیز گلستان جهان بسیار است	در گلستان جهان غنچه دهن بسیار است
سایه باغ لبی سحر و ان بسیار است	قوت روح و دل قوت جان بسیار است
دیگری این آیه باید دعا بشود نکند قصه زردن یاران موافق نکند	
آن آیه که از زده شوم از خویت	دیدم پوشتم ز تماشای رخ نیکویت
و شمع گیرم و من بعد نیایم سویت	سختی گویم و شمع سوزنده شوم از رویت
بشنوی پند من قصه دل زده شوم و نه بسیار پیشانی ز کرده شوم	
مد صبح آیم و از خاک در شام بروم	در سحر که می تو خود کام بنا کام بروم
پنی است آیم و با من نشنوی نام بروم	صد و عا گویم و از زده پیش نام بروم
کس جز از این شمعین دل و بد بخواند جان من این شمع نیست که بگویم	
الح من کشته شمشیر با من داند	سوز من سوخته داغ جفا من داند
حکم تا که جحرای قنای داند	همه کس حال من میر و پاسه داند
چاره من کن و مگر از که بچاره شوم سرخو گیرم و از کو تو آواره شوم	
سرخو تو بادیده تر خواهم رفت	چهره آلوده بخوناب جگر خواهم رفت
نظر میسکه از پیش نظر خواهم رفت	گر زرقم ز درت شام سحر خواهم رفت

۴
 سحر و جادو
 و تیر و تیغ
 و کلاه و شمشیر
 و کلاه و شمشیر
 و کلاه و شمشیر

	از جنائی تو سچ زار بر فتم رستم لطف کن لطف کدین بابر غم رستم	
چند و راه تو با خاک بابر باشم میر و م تابع و بت و یکر باشم	چند پاهال جانے تو سحر باشم بابا اگر سجدہ گشتم پیش تو کافر باشم	
	خوب بگو کر تو کشم ناز تغافل تا کے طاقت نیست ازین پیش تحمل تا کے	
چین درابر و زدن کین ترا بندہ شوم حرف نا گفتن و تکلیف ترا بندہ شوم	گره ابری وی چین ترا بندہ شوم رسم دلاری و آئین ترا بندہ شوم	
	اللہ اللہ بزرگه این فاعده آموخته کیست اوستا و تو اینهار که آموخته	
این همه جور که من از پی هم می بینم اگر این است و من از تو الم می بینم	زود خود را بسره عدم می بینم لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم	
	خبر و بر حرف من بیل از ده میسر حرف از رده و ستاره بود و خرده میسر	
انچنان باش که من از تو شکایت کنم از تو قطع نظر لطف و عنایت کنم	همه جاقصه در تو روایت میکنم پیش تن جزیر ضائی تو شکایت کنم	
	خوش کنی خاطر و حشی به نگاہی شل است سو او گوشه چشمنی تو گاہی شل است	
	پنجس از موالای نظامی انجوی رحمہ اللہ	
تو کبست که آید طرف کو سے تو	دام بلا حلقه کیو سے تو ای نہ ترنگان همه ہندو می تو	
	دور مباد عین من از رو سے تو	
منکہ بجان در دتر عا و دستم	روی چو عذرای ترا و دستم	

سلاہ زار بر فتم رستم
لطف کن لطف کدین بابر غم رستم

سلاہ خورده بالظہر و
در ایمنی عیب و غلط است انہ

سلاہ بنگان کیسے سنیں
پیکر و مہمان تو یہاں آئینہ

سلاہ ہندو کیسے دل و
دال طبعی بننے غلام ۱۲ ع

سلاہ عذر الیچ نام مشق
ہست کہ عاشق و عاشق ہو

عشق ترا که چه نه من لایقم	خیزم و در پات قدم عاشقم
چند نزد دسے نکرم سوی تو	
امی بهو خور زهره ترا کو بگیت	ناز و عتابست ترا ستر بگیت
کشتن من بود اگر مطلبست	چاره ندارم که بوسم لبست
تیر و کمان دار و ابرو سے تو	
بسے تو مرا قد الف تنم شود	هر نفسم غنم به سر تنم شود
زود نشا طم شب با تم شود	گر زمرت یک سر مو کم بشود
جان بدھم بر من همی تو	
زخم نگه بر من سائل زد سے	رحم نه کردی و تقافل زد سے
دست به قوت زده حاصل زدی	تیر چرا بر من سائل زد سے
نیست مرا قوت بازو سے تو	
چند زنی تیشه جور و جفا	جان و دلم شد بخت مبتلا
ایسے نہ بیان شکن و بے وفا	ہر چیچ نیاید ز تو اسے بیوفا
کس چکد با تو و با خو سے تو	
گوش تو با لگی بطف رمی زند	کر دھرم تو کہ بر سے زند
چرخ اگر بست کہ سے زند	کیست کہ این خلطہ بر رمی زند
بندہ نظامی است دعا گوئی تو	
مستتر او از مولانا جلال الدین رومی حرمت	
ہر لحظہ بشکل آن بت عیثے برابر شد	دل برد و نہان شد
ہر دم بہ لباس دیگران یار برآمد	کہ پیر و جوان شد
گا ہی بن طین چو صلصال فروت	چو غواص سحائے
گا سے رنگ کگل فخر بر آید	زان پس بجان شد
گر نوح شد و کربانے بدعا غرق	خود رفت بہ کشتے

عشق ترا کہ چه نه من لایقم
خیزم و در پات قدم عاشقم

چند نزد دسے نکرم سوی تو
امی بهو خور زهره ترا کو بگیت
کشتن من بود اگر مطلبست
چاره ندارم کہ بوسم لبست

تیر و کمان دار و ابرو سے تو
بسے تو مرا قد الف تنم شود
زود نشا طم شب با تم شود
جان بدھم بر من همی تو

زخم نگه بر من سائل زد سے
رحم نه کردی و تقافل زد سے
تیر چرا بر من سائل زد سے
نیست مرا قوت بازو سے تو

چند زنی تیشه جور و جفا
جان و دلم شد بخت مبتلا
ہر چیچ نیاید ز تو اسے بیوفا
کس چکد با تو و با خو سے تو

گوش تو با لگی بطف رمی زند
کر دھرم تو کہ بر سے زند
کیست کہ این خلطہ بر رمی زند
بندہ نظامی است دعا گوئی تو

مستتر او از مولانا جلال الدین رومی حرمت

گر گشت جلیل ز دل ناز بر آید / آتش گل از این شد
 یوسف شد و از مصر فرستاده می / روشن کن اسعی
 از دیده یوسف چو انوار بر آید / ناپدیده عیسان شد
 نقد قدم از مخزن اسرار بر آید / خود گنج عیسان شد
 خود بود که خود بر سر بازار بر آید / بر خود نگران شد
 بر صورت ابریشم و ششم آمد و پنجه / تا خلق پیوسته شد
 خود بر صفت جبه و دستار بر آید / لباس همگان شد
 مدو نم سیان ز ما شد سوی دریا / در گشت قطره
 بر شکل در لولوی شوار بر آید / در گوش شمعان شد
 میخواست که گرد همه عالم بیکه دم / از بصره تشریف
 عیسی شد بر کف دریا بر آید / تسبیح گنان شد
 منسوخ چه باشد چنانکه سخن که حقیقت / آن دیر زیبا
 شمشیر شد و از کف گزیده بر آید / قتال زمان شد
 فی الجمله همون بود که می آمد و میرفت / هر قدر که دیدی
 تا عاقبت آن شکل عریض بر آید / دارای جهان شد
 حقا که همون بود که میگفت انا الحق / در صورت منصور
 بنصورت نبود آنکه بران دار بر آید / نادان بجان شد
 رومی سخن گفتن گفته است و بگوید / منکر مشویدیش
 کافر شده آن کس که با بکار بر آید / از دوزخیان شد

مجلس در این شب
 نشستند در این مجلس
 و بکار خود را کردند
 صورت عیسی را دیدند
 منصفان را باطل کردند

مجلس در این شب
 نشستند در این مجلس
 و بکار خود را کردند
 صورت عیسی را دیدند
 منصفان را باطل کردند

مجلس در این شب
 نشستند در این مجلس
 و بکار خود را کردند
 صورت عیسی را دیدند
 منصفان را باطل کردند

مجلس در این شب
 نشستند در این مجلس
 و بکار خود را کردند
 صورت عیسی را دیدند
 منصفان را باطل کردند

مثنویات		
مثنوی فردوسی طوسی در حق سلطان محمود		
بسی سال و دو نیم بنا برینج	که تا شاه بنشد مرا تاج و گنج	اگر شاه را شاه بودی پسر
بسر بر نادی مرا تاج زر	چو اندر تبارش بزرگ بود	نیارست نام بزرگان شود

درختی کج است یار شست	گرش در اینک بیاغ بهشت	در لعلی حلقه شکر کام آب
بهج آنجین نری و شیر ناب	سراجام کو به بیار آورد	بهان میوه تلخ با کارد

بجای این بیت
درختی کج است یار شست
بجای این بیت
درختی کج است یار شست

ما تم نظار کان غمناک	زین حقه سبز و مهره خاک	لین حقه و مهره تابجاوند
کمر که عیسای کشاند	دین طرفه که بر باطوفان	مهرین است و مهره کوفان
خود بوالعجان سخاوت	که قافیه و گاه قند زارند	وقت است وقت در سیراید
سیلاب عدم بسرواید	وقت است که مرکبان انجم	نمل نینچند و هم هم

بجای این بیت
ما تم نظار کان غمناک
بجای این بیت
ما تم نظار کان غمناک

شعری از مولانا جلال الدین می

شکسته میسر که موسی مناجا	طلب میسر در حق و زنا جانا	که یار یار این لطف خدا
همی خواهم که خاصان شانا	ند آمد که می موسی سفر شانا	بر و اندر فلان می کدین
که از اجماع خاصان محبت	که در وی عشق سوزاندی هست	چو موسی فهم کرده حکم مطلق
رفت بخاکه فرمان لایق	یکی را دید بر کوه سبب برین	نه او را هیچ عقل و پا و دین
ز موی بزم شیده نشا	ز قدرت دوخته پیرانش را	بهر خطه که میخفت که یا هو
نظر میسر چو خوش آید	برین وقت سلامت کرد افغانا	بجز و نه یونیا اندیش آواز
بد و گفتا که می مست آید	ازین بسیار گو گفتن چه آید	اگر مقصود دید است بر گو
و گریه حق ز کار است بر گو	چنانم حق شکندین مرد حیران	بزد و وید از قایلش لجان

بجای این بیت
شکسته میسر که موسی مناجا
بجای این بیت
شکسته میسر که موسی مناجا

دل موسی بچرخ ازین کار	چو دریا در خروش ازین کار	چو دریا در خروش ازین کار
-----------------------	--------------------------	--------------------------

بجای این بیت
دل موسی بچرخ ازین کار
بجای این بیت
دل موسی بچرخ ازین کار

شعری از نظامی گنجوی علیه الرحمه در مقالات اسرار الیس

سر سلووی و شندل و پوتند	منا گفت بر تاجدار لبند	که دانه پیش گر ایند باسن
درین کار کشانیده باسن	بیزوی جان فرین شادند	ز بند کجی بختا دازا و دین
چون در میان پسین آید	که اخلاص آشی غایم شمسار	نخستین کی جنبشی بود فرد
بجنبید چو چرخ غیش بود کرد	چون در جنبش بچکاند	جنبشی جنبش نو برداد
جز اول که آن جنبش بود	جنبش بکجا سست در خور بود	جنبش بکجا سست در خور بود

بجای این بیت
سر سلووی و شندل و پوتند
بجای این بیت
سر سلووی و شندل و پوتند

سبب هزاران خستیدن گشت تنوشتن در جوی و میان در آنجه چنان نیامد قرار به بالای کوه گشتن بود از آنجه گردنده تابناک رسوئی و رنج و خویشتن دید چو بر کار اول جهان بخت که آتش بیزی گشتن در پستی گراینده شد گوشت پدید آمد آبی چنین لغز و پاک چو هر جا که بود خدا وز ورستنه بابران گشتند	سبب دو چرخ در خطا گرفتار گشت چو آن جوهر بدین از نور همی بود چنان بسی نو گشت چو گردنده گشت ای که بالاد وید روان شد سپهری درخشان بآن میل اول گراینده بود کز سازه در شد سپهر بلند زین وی آتش هوای تکه گشت که گردندگی و در و دار سر گشت چو آسوده شد آب در می گشت گرفتند بر گرد خویشتن جای وزان رستنیهای پر دخته	چو گشت آن مهری مر کعبه خرد نام و جسم چنانده کرد از آن جسم چنانکه تابان بود سکونت گرفت آنکه زیر آید ز میلی که مرکز خویشتن دید همانسان خشن نماینده بود ز گشت سپهر آتش آمد پدید که مانند او گردم او نهاد چکیده بوی ترنی در مغاک از آن سه پلید شایین گشت که تاج همه در هم میخستند ز هر گونه شد جانور ساخته
باز از عقل سبب گشتن ازین پیش نتوان دانستن	باز از عقل سبب گشتن ازین پیش نتوان دانستن	باز از عقل سبب گشتن ازین پیش نتوان دانستن
شعری از لالی در تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و کار	شعری از لالی در تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و کار	شعری از لالی در تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و کار
بر آوردن بنایی بر سر سنگ برشته نقش مرغان بر شاخ زالای این جهان چرخ و چرخ چو در آب و گل چیده و من بگو شمع غرور و زار شکسته ز طاق افتاده و لهاسی شکسته که آمدن زمین باغ راجعت که عکس گل نمی آید در می	که جنبت بخت طرح پیش زد از آن مرغان کی آمدنشان همه سیخ همه سیخ همه سیخ بکا طرح آب و گل شکسته آر چو شیشه بابر بختاری شکسته گل افسانه از شاخ روایت که آسایش بر کمان اه فیر شکو و شکله بازی پیشه زاده	کشیده و خال و نقاش شاخ که بشویش طاق و شاخ بازادی ازین گشتن بزرگ برون کش نامی گشتن که تا معارف خال و شاخ چنین گفت بوی و کاک چنان آتش زان بخت کلاه و از آن بخت
گلشن آن مرغ برین چو گشتن که تا خوانی برون می آید شاخ	گلشن آن مرغ برین چو گشتن که تا خوانی برون می آید شاخ	گلشن آن مرغ برین چو گشتن که تا خوانی برون می آید شاخ

سبب گشتن آن مهری مر کعبه
خرد نام و جسم چنانده کرد
از آن جسم چنانکه تابان بود
سکونت گرفت آنکه زیر آید
ز میلی که مرکز خویشتن دید
همانسان خشن نماینده بود
ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که مانند او گردم او نهاد
چکیده بوی ترنی در مغاک
از آن سه پلید شایین گشت
که تاج همه در هم میخستند
ز هر گونه شد جانور ساخته

سبب گشتن آن مهری مر کعبه
خرد نام و جسم چنانده کرد
از آن جسم چنانکه تابان بود
سکونت گرفت آنکه زیر آید
ز میلی که مرکز خویشتن دید
همانسان خشن نماینده بود
ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که مانند او گردم او نهاد
چکیده بوی ترنی در مغاک
از آن سه پلید شایین گشت
که تاج همه در هم میخستند
ز هر گونه شد جانور ساخته

سبب گشتن آن مهری مر کعبه
خرد نام و جسم چنانده کرد
از آن جسم چنانکه تابان بود
سکونت گرفت آنکه زیر آید
ز میلی که مرکز خویشتن دید
همانسان خشن نماینده بود
ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که مانند او گردم او نهاد
چکیده بوی ترنی در مغاک
از آن سه پلید شایین گشت
که تاج همه در هم میخستند
ز هر گونه شد جانور ساخته

سبب گشتن آن مهری مر کعبه
خرد نام و جسم چنانده کرد
از آن جسم چنانکه تابان بود
سکونت گرفت آنکه زیر آید
ز میلی که مرکز خویشتن دید
همانسان خشن نماینده بود
ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که مانند او گردم او نهاد
چکیده بوی ترنی در مغاک
از آن سه پلید شایین گشت
که تاج همه در هم میخستند
ز هر گونه شد جانور ساخته

سبب گشتن آن مهری مر کعبه
خرد نام و جسم چنانده کرد
از آن جسم چنانکه تابان بود
سکونت گرفت آنکه زیر آید
ز میلی که مرکز خویشتن دید
همانسان خشن نماینده بود
ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که مانند او گردم او نهاد
چکیده بوی ترنی در مغاک
از آن سه پلید شایین گشت
که تاج همه در هم میخستند
ز هر گونه شد جانور ساخته

چو می راز فلک در شیشه دارد	ترشهای کلمه لاله دارد است	که قصه باغ داغ انتظار است
چو برین قفسی چه باغی	چه ساری و سوزنی چه باغی	نماند احکام استاده بزرگ
سری تقسیم از دوا می کشم یک	ایاز و خون آل شام محمود	گل سبیل به چوین شعله و دو
بسیر قفس و گشت باغ رفتند	چو لاله سر به داغ رفتند	درون قفسشان دل و افتاد
پنج نردبان نور افتاد	چو قفسی بی باهی و قفسه	دل نه مروان از راه برود
در غنچ جاک گریبان بچهر	غبار کشتن بر تو مهر	چو غبار باران به ساسی
ز حل آغوش گیر سایدند	بیان عافیت هم که بی فتنه	چونک و بوی گل در غوطه خود
چه باغ شمع و نگین چوین	بدان برک از تلخ خروس	فتلده میروست و فادان
که تاخیر نداد و دست و دست	که این به سوز غلطی چشم	که آن دی باغوش فراهم
که این شمع و دست و دست	که آن دانه اسعد و سید	لبانی چشمانه نوش میزد
هوس نکین از بی جوش میزد	غلامان طرقت ریای کوبی	همه باده آغوش خود به
سرسنجان موج گل و شمع	بغل خمیازه بر آغوش میزد	به تنگ آغوشی به سرو آزاد
نگاه ز چوینی و عده می داد	دل محمود در جانی در کوبد	نظر باز تماشا می کرد و کرد
غلامی داشت شاه غم صورت	کامیازی ثانی بودی بصورت	سیان آن غلام عشق محمود
نهان راز و نیاز در میان	ایاز از رنگ مهر تشنه کرد	نگاهش در پیش و کان کشید
ز حاجت قیاسی علم داد	دل و بی طاقی را سرهم داد	که عاشق چوین بی باک کرد
بیکدم خندان و لب تراشد	زیاری قهقهه باری هست	که ریز و خونت از مالیدن
هنوزم نگه بر بازوی دارد	هنوزم دست بچمی دراز	هنوزم در گلستان لگدشته
بچه مو کس به مشک ترشتر	هنوزم لاله بر دهن سبیل	ز حد کل یک گانه شکر باغ
خیال عاشقش را از آتش	همین با و شک اندول آتش	ز خیرت هر که امانت افکند
چو بدستان بر پند دلو	چو محمود از ایاز از دل شد	غلام عشقه که خوش شغل شد
نیمه دید جاک جگر گاه	بغیر از برق چشمه رخ شاه	ز سرشکان چنین جاسم بود
که نه نیست میان جلا	یکی جلاد حاضر شد بدرگاه	که بر خورشید بدن به دانه

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

چو شیرین گریستان و خوشی
چو عطر خنید در سوغ گویشت
دخالتش صحرای رشک چین
برآوراضیان تیغ اجل اد
زبان زشتگی افکند بر سر
گفته مدتی و سنت مرزاد
فرسایت از مضمین میکرد
فرو گفتند در گوش دلا آرام
ایا در گرم خون چون سبغله حبیب
نگاه دتیر می مشکان نان نیز
جهان بان تا در سبکی فربا
که بر قار شون داشت و اما
چو محمودان خرام جلوه آید
زرد گاه بلند قصر آدینیت

چو ترکان محو قهقهه تنگ
اشارت کردند به آن خشکین
سرس بالا اله فراق من
چو غمی زو با تار یک کرده
سلسله موج آب اعطش گوی
گرفت آن شتر آفاق جنگ
سجاری کوه آتش تیز میگرد
که از غنیمت بدین شاه خورند
در کلخ و میان عشوه سببت
نیست خجرت از فکده و بروش
تکه یار فراز قصه در باخت
برفتن خنجر ناوردی شد
بساط حلقه فراق در چید
سخن کوتاه و قصه مختصر شد

کشیده و نباشد خنجر بدوش
 که بگریزین غلام نانیان
 سهاه پیش خشم مرد دلداد
 بوسیدن لبی باریک کرد
 چنانش سر بر بیتیغ افزاد
 رواند سوی قصر لاله
 خنجر گیران تنگ و تیز سبک گام
 چو دلق لاله در خون انداختند
 دهمان از معنی گفتن نهان تیز
 که تا مالده سر لایه را گوش
 ایاز می دید بر او انضامان
 به برشتن چو آه سر دوش
 شد آن سر را خاک خون افشان
 که انیک از دو جاعش هشت

۵۰



۵۰۵

پیشہ ورانہ تعلیم کے شعبہ کے سربراہان نے اس بارے میں ایک مشترکہ بیان جاری کیا ہے۔

مستوفی بابت الضم و کلام

امریکی ریاستوں کے لیے

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

کیونکہ بالآخر سارا وقت

23

قصص
قصص الوالحسن وودکی

مرالسود و فروخت برچو دنان بود
 سپید سبزده بود و درمرجان بود
 یکی نماند کنون زان همه سود و بخت
 نه شمس کیوان بود و نه روزگار دراز
 جهان همیشه چنین است گرد و گرانست
 بهمانکه در میان باشد بجای نه در شود
 کهن کند بزان نه همان کجا نوبعد

بنو و ذان لابل چراغ تابان بود
ستاره سحری بود و قطره باران بود
خچین بل و هان که سخن کپوان بود
چو بود دست بگویم قضای یزدان بود
همیشه تا بود اندیش گردان بود
و باز در همه سرخسخت دربان بود
و نو که زبانه ^{الهی} خلاقان بود

مستوفی بابت الضم و کلام

امریکی ریاستوں کے لیے

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

کیونکہ بالآخر سارا وقت

23

و باغ خرم گشت آن کجا بیا بمان بود که حال حادوم تو پیش ازین میچسان بود بدید او آنکه که زلف چو گلان بود شد آن زمانه که سوش لبان قطران بود نشاط او بفرزون بدیدیم نقصان بود بشهر هر چه سیکی ترک ناز لیستان بود بشب یارت و نیزه د پنهان بود و لم نشاط و طرب فراخ میدان بود از آن پس که بگردار سنگ شدن بود همیشه گوشم ز می مردم سخندان بود ازین همه ستم سوده بود و آسان بود بدان زمانه که دیدی که زین چله پستان بود سر و گویان فرستی هزارستان بود شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود از وفرونی یک پنج مهر ماکان بود بمن رسید بان وقت حال چنان بود عصابا بر که وقت عصا و انبان بود	بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت همی چو دانی امی مایه وی غالیه موی زلف چو گلان نازش همی کند تو بدو شد آن زمانه که ریش لبان زیبا بود شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود همی خرید و می سخت میشار درم بسا کنیزک نیکی که سیل داشت بدو همیشه شاد و نازش که غم چه بود بسا دلان که لبان هر بر کرد بشعر همیشه چشم ز می زلفگان چایک بود عیال بد زن فرزند و نه مونت آن تو رودی را ای رخ کنون می بینی بدان زمانه دیدی که در جهان رفته شد آن زمانه که او لیس امدوان بود شد آن زمانه که سوش همه جهان نشست که بزرگی و نعمت از این ان بودی بدان بر خیزد لسان چیل هزار درم در و لباس بر آگند و نیزه شصت هزار کنون زمانه که گشت من اگر گشتیم
---	--

قصیده رشیدی

اقبال بی رحمانی آسمان و طلال دست تو گاه بجا بر باد داه گنج و مال نیست از بخشش زان موال طبع لال	ای دجله که بیاست صحن عالم بر لال شاخ تو روز و غا آماده کرده گنج نیست از پاکدن کفارت بیت در ستود
--	---

سلام
 غایب منی و در پیشگاه
 از ملک و نسیب باغ

سلام
 طرزان اصرار باغ نازش
 سلوه برود و چهار درگاه

سلام
 رسد مال و بخت و ناز و جان

سلام
 زبان باغ نسیب
 که زخم می باشد باغ

سلام
 و باغ نسیب و نسیب
 و باغ نسیب و نسیب

سلام
 و باغ نسیب و نسیب
 و باغ نسیب و نسیب

<p>چشمه گشت بهیغت عین افلاکش تیغ از ضمیر روشن اختران یابند نو بر عیش بدگوی تو تیره همچو آتیا مینار از لیس تو نمان کردند از آن بهت و پا دیدہ تقوی ز نور عدل تو دار و لهر شد سکار از جو تو بوی لو لوی ابر سخا نیست از اولاد گیتی چو تو محمود ای پسر تج تو در رخنه های چو شن گردان شود شهر یار با بل خوار زم جامی سحر شد خطه بایل اگر گشت سبب سحر حرام تا بود جائز دلختر را بیکیا اختران کو کب جباب تو بادا همیشه در شتر</p>	<p>کدخدائی گشت جوت خلق و افلاک وز لقای فرخ تو خضران گریه فال عمر بدخواه تو کو تیره همچو شهبانی وصال در پناه تو بر آوردند سوران پروبال چهره سنی ز حسن لفظ تو گیر و جمال شد جبال ز بر تو بوی گوهری سس فال نیست از انبیا دنیا چو تو مضمی انحصا سخت آسان همچو اندر رخنه دندان لال سحر این عین اگر شد و سحران اصل اضلال شد طبعم خطه خوار زم بر بحر جمال تا بود حاصل دو کو کب بیکیا اختران اختر عادت تو بادا همیشه در و بال</p>
--	--

قصیده دین

<p>بر افکنده صنم ابر بهشته چنان گرد جهان بر با گوئی نجهان طاؤس گونه گشت دیدار بدان ماند که گوئی از مے و مشغ ز گل بویی کلاب آید از انبان و قیچی چا خصلت برگزیده است لب با قوت رنگ ناله چنان</p>	<p>جهان را حلت از تو بهشته پلنگ آهونگیر و جز به گشته سجای ز می و جانی در شته مثال دوست بر سر نهشته که پنداری گل اندر گل سهر شتی به گیتی از همه خوبه و ز شته می خون رنگ و دین ز تو شته</p>
--	---

قصیده معنی

<p>خیال آن صنم ماهوی و سیم دقن هلال و ارنج روشش که فتنه کوفت</p>	<p>نخواب دوش کی صومعه نمودین کند وار قدر استنش گرفته بشکن</p>
---	--

عین افلاکش تیغ
چشمه گشت بهیغت

کدخدائی گشت جوت خلق و افلاک
وز لقای فرخ تو خضران گریه فال

ز دشتی صنم ماهوی و سیم دقن
هلال و ارنج روشش که فتنه کوفت

بهر از شعل ز آتش افروخته در دل
 ریخته بود ده چو جان فرشته رخشان
 سمنش سوخته و بخت گلشن در گل
 شمشیر بخون اندرون گرفته مقام
 یکی سرتشک و هزاران هزار در دو در لغ
 گیسو بر رخ پیاده کون طویله در
 چغت گفت در لغا امید من که مرا
 گمان غایب ز امان که تو درین روزی
 هنوز ناچیزین بستان من کس گل
 بشو کس سیراب من ندیده جهان
 چاک تیره سپیدی مرا بچنگ اجل
 بتقش موی مرا خاک بر کشاده که
 بهمان کسم که بدی صورتم حال بهار
 بهمان کسم که کمر کس که دیدی گفتی
 کنون بریز ز میتم چو صد هزار غریب
 ز خاک و خشت بگسسته بستر و بالین
 چو چشمهای یتیم ز آب دیده لحد
 نه کس بیار در روزی ز تو کارم یاد
 بزیر خاک زاموش گشته بر دل خلق
 گرفته با دتر دوستداران در بهر
 شده دلیل نشاطت روزگار بهار
 زمین صحیفه سیمت و ابر کج کمر
 فلک در خشن همی بار و هوا الماس

بهر از چشمه طوفان کشاده که در دهن
 ز خاک و خشت همچون لباس آبرین
 یکی زرد در لغ و یکی زردا در محن
 غریب و اسبک اندرون گزیده طون
 یکی در لغ و هزاران هزار کرب و حزن
 گرفته در عرق گوشت عفت یقین
 غلط قنادین در وفا و محروطن
 صبور دار به بندی زیاده دهن
 هنوز ناشده سیرین لبان من ز لبین
 هنوز سوسن آزار من ندیده چمن
 بدل گزین کمتر کسی زمین بر من
 تو با بنفشه عذاران که زدی دامن
 بهمان کسم که بدی عارض من نگار خجین
 سیل مشکین زلف و ماه صحره ذقن
 گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن
 زرد و وحشت کرده ازار پیر امان
 چو جامهای شهنیدن ز خون دیده من
 نه کس بگرد در روزی مرا به پیران
 ستم سیده ز جور زمانه زمین
 بسینه امهر ترا طوق برگردان
 نشا طاکن که جهان پر گل هست پیون
 درخت قیه کافور و خاک در عدل
 ز خاک سنگ همی دید و ز آب آهن

لغ
 کج
 کج
 کج

لغ
 کج
 کج
 کج

لغ
 کج
 کج
 کج

لغ
 کج
 کج
 کج

<p>سپاه قدرت اثبات خالق ذوالکرم برز که بخت شمشیر شیر اژدرن که پادشاه زمین هست و شهر بار زمین به تیغ دولت خود که اصل و بیخ فتن زمانه زیر مراد و جهان به ندر بر من بفرق همت فاکت اکندر روزگار چه کوه روئین پیش چو دانه اژدرن جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن سپهر آهن گردی سپیل نایچ زن هزار رستم باشه تو در یکی جوشن نشانهای فرامرز قصه سیرن بدست نصرت بیخ مخالفان برهن</p>	<p>بخواه هزاران گریه پاک نابوده که اوست ز بانهاش چو شمشیر با س غول آورد شه مظفر منصور ناصر ناصر دین بزرگوار کسی که بزرگی ملک مبارک اخت شاهای که از لوت و است بدست دولت اسلام را دهد تعلیم چه سدا این پیش چو کاغذین دیوار شجاعت و سحر و جادو دولت و عز سوار تیغ گذاری شجاع چید زخم هزار لشکر باشی تو در یکی میدان بروزگار تو باطل شد ملک کیه بیامی دولت بند موافقان بجشنای</p>
---	--

۴۰
 اژدرن و شمشیر
 سپهر آهن گردی
 هزار رستم باشه
 نشانهای فرامرز
 بدست نصرت

۴۱
 سپهر آهن گردی
 هزار رستم باشه
 نشانهای فرامرز
 بدست نصرت

قصیده

<p>پرنیان هفت رنگ اندر سر در کو بهار بیدار چون پهلوی برگ وید همیشه حبه اباد شمال و خرمابوی بهار باغ کوسه لعلستان جلوه دار و کرنا ارغوان لعل بخشی در اندر گوشوار آمب واریدنگ و امیر معر و اید بار باغهای نیکار و داغکا و شهر بار کاندران از خرمی خیره باند در کار خیمه اندر خیمه سینه چون حصا هر کجا سبزه است شادان یارنی زدید بار</p>	<p>چون پرنده نیلگون بر روی پوشد و غرا باغ را چون ناف آهوشک اید بقیال و در شوق نیم شب بی بهار و دیا باده گوئی و مشک سوده در اندر استین شترن لولوی بیضا دار و اندر مرسله باغ بوقلمون لباس شاخ بوقلمون عمار راست بنداری که خلعتای نگین یافتند داغکا و شهر بار اکنون چنان خرم شود سبزه اندر سبزه سینه چون سپهر اندر سپهر هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست</p>
--	---

۴۲
 پرنیان هفت رنگ
 حبه اباد شمال
 باغ کوسه لعلستان
 ارغوان لعل بخشی
 آمب واریدنگ

۴۳
 خیمه اندر خیمه
 سبزه اندر سبزه
 هر کجا سبزه است
 شادان یارنی

سیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسطد بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تواند ریایان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرانده مدح تو دقت در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیتی برود
تا بگذرد خاک تو ب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب ای خالی نیابند از سیر

خبر با بانگ نوش سبقتیان میگمار
این داغ آتشی تو خسته خورشید
گرم چون طبع جوان و در چون رعینا
هر کی چون ناردانه گشته اندر زینار
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
با کند اندر میان دشت چون اسفند بیا
گشت نامش سیرین شانه و روشن گنگا
شاعران را بالکام و زار از بافتا
کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
نیم دیگر سربان بلوده نوشین گوار
نام شاهان جوان و کشتن بنیان بیار
پیل شفته امان و شیر زره زینهار
از لخت او بر آتش گرد و باران ششدار
زان بیابان تا بحشر الحاسین از غبار
هر گدایی ان زمین کرد و زبان افتخار
همچنان که آسمان ایزد علی را و الفقا
ملک تو بود زین گردون مراد کرد کاه
عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
ز آفرین تو دل آکنده چنان در دله ناز
زین سپس چون بنگوی امر و تار و زنا
گر بیسی ز آفرین تو سخن کوید و سیر
تا که تو سنگ موم و ز سیم و خرما
تا طابع را همین آفرین نیابند از چهار

سیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسطد بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تواند ریایان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرانده مدح تو دقت در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیتی برود
تا بگذرد خاک تو ب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب ای خالی نیابند از سیر

شیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسطد بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تواند ریایان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرانده مدح تو دقت در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیتی برود
تا بگذرد خاک تو ب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب ای خالی نیابند از سیر

شیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسطد بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تواند ریایان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرانده مدح تو دقت در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیتی برود
تا بگذرد خاک تو ب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب ای خالی نیابند از سیر

شیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسطد بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تواند ریایان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرانده مدح تو دقت در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیتی برود
تا بگذرد خاک تو ب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب ای خالی نیابند از سیر

<p>بر همه شادی تو باشی شاد و مرم شاد گام برزم تو از ساقیان شمر قد چون بوستان</p>	<p>بر همه کامی تو بادی کامران و کامرگاه قصیر تو از لغبتان قد لب لچو قند بار</p>
<p>قصیده حکیم سنائی دلالتی در نیلایم قریب من آن بینی جهانی کا ندو بدل آبی بادشایانی نه بواج و نه بانی او عقاب لشکری بانی در و گرد جا به پوشی رضای مستحقین بانی ز حرص و شحوت یکینه بیزان پس خود را نظرگاه الهی کی بستان کن از عشق که دولت یاران نبود که از ملل بستان تو یحیی اعجاز بودی این بقیان چو جان از دین فوخی آن حدت من کن اگر طلیشان ای مسو غره که در دوش بدین تور و بدین نیا مسو غره چه بچلان اگر عرشی بوزش آئی و گامی بجا به افی گهی اعضا ت احمال و آن زمین بانی چه باید نازش و نالش را قبال و زواری</p>	<p>قصیده حکیم سنائی یکی زین چاه ظلمانی برون تاب جان جهانی کا ندو بر همه جا که بینی شادمان بینی نه اندر قهر سحر او نه ننگ جانستان بینی در و در خانه سازی ز عیش آستان بینی اگر دیوی ملک بانی و گر گری شبان بینی که در وی بود رنگ گل خونستان که دولت یاران باشد که در دل بوستان بهر جانب که در آری فرش کا و بان بینی که اسب غازی آن بهتر کایر گشتوان بینی یکی طوق است از آتش که از اطمینان که اینها نوبه ساری نیست لیس بی مکران بینی و گر بجری نمی گردی و گری با غی خزان بینی گهی حرات را اقبال ماران زمان بینی که تابع زنی دیده نه این بینی آن بینی</p>
<p>قصیده چو چیز است رخساره و زلف دلیر همانا که خورشید رنگ لبش را ز رنگ رخسار بر گل سنج مجلس جهاندار محمود کا نه محسار چو دولت جهان و چو دانش پیر و</p>	<p>قصیده کل مشکبوی و شب و ز پرور بدنه دو که بخشید با قوت احمر ز رنگ لبش بر همه لعل ساغر یکی عالم است از کفایت مصور چو آتش بلند و چو دریا تو نگر</p>

قصیده حکیم سنائی
در بیان شادمانی
و شادمانی
و شادمانی

قصیده حکیم سنائی
در بیان شادمانی
و شادمانی
و شادمانی

قصیده حکیم سنائی
در بیان شادمانی
و شادمانی
و شادمانی

<p>نه آینه اش تمام و همه گذر نه با پشت آمار او پشت بشمار خویش هست و خوردش هم جان کافر نه مغر است بودش چون مغر در سر پوشد زمین و جوشد بحر قلم سازد سحر و ازین سطر ککش از باد طبع است از خاک منظر هسته باز کرد و زمانه مکرر چو روز اندر آید به بنیاد بے در نذار دزد و مکر نادیده بارور نه کو مهند لیکن هر کوه پیکر چو بر قوم عاد آمده باد صحر بموج اندر آید همه موج خضر چو اندر گذر شدند جاده مقبر نیک و عقاب و تان را کوه ملک باش و از نصرت همه بر خور</p>	<p>بدان سنگ نگارش آب چهره نه بایند آمار او بند دولت رونده است و قندش در مغر شیران نه و هم است کشتش چون و هم در دل بوست که کرد سواران بر آید بجهان عدو به تو خط اجل را شکست آید از کرب تو حسد در را مراجعت بنگونه باشد که گوئی چو و نه اندر آید به بنجار پیر ز پیمان انجیمت گرو صفت گویم نه چرخند لیکن همه چرخ گردش چو اندر هوا کوه بر قوم موست چنان کرد و از غرض شان دشت گوی زمین کوه باشد چو آید پیدار همی تالو و زو آب اندر آذر جها نگیرد کینه کیش از بد سگالان</p>
---	---

قصید رشید طوطا

<p>خنی ز جاده تو اعلام محبت مستمور بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور گسته تیغ تو سر با چو خوشه انگور شای تو شده پیرایه انات و ذکور که شد دل من غمیده زور تو نفور که نیست عقل دران کار صنع او مقدر</p>	<p>ز سبب به چو دلوایم مکرمت مشهور بهر بلاد علامات عدل تو پیدا در دیده تیغ تو دلهما چو شعله لاله بهوای تو شده بهر مایه وضع و تشریف خدا بجانان گفتند حاصلدن بغرض بحق صلح هفت آسمان هفت زمین</p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرین

<p>بخش ملک مشیدان ایل بیت نبی بجان آنکه بود خلق را شفیق بهشت بعدل تو که بدو گشت ظالمی مستوح که تا نیاید نزدیج خطا بر قفا همه بود اینو جویم بشدت و برجا</p>	<p>که در این قد و نور صدق بذات آنکه در بند و راسخ به هوا بجو تو که بدو گشت فیستی مقور ز صدر تو نشوم جز بافتیارتو دور همه دعا شو گویم بغیبت و به حضور</p>
<p>ز عدل کامل خسر لطف شامل سلطان یکی همچو شاهین دوم همچو طغران خداوند جهان سبزه بهار و چهارایت یکی بهر در و است دوم فیروزی ملت بنان است و پیش سنبل است گوش یکی از نایب امانت و روح اقا لیس شد اندر عهد و اطل شد در عصر و ناقص یکی ناموس که شش نوم سقا را سکنه</p>	<p>ز تو یک کور و مور که در سن و گریان سبزه یک مونس ضعیف چهارم هم ایمان بود در رایت راسی چون وی اویمان سبزه دیگر نیت دنیا چهارم نصرت ایمان لغالی است و کس او ای او است سیدان سعادست اسوم بایه چهارم فتح رابان شد اندر قرن او ازل شدند وقت ایمان شد و بخ نام فرید و اج چو در که نوشوران</p>
<p>ز بوشیه زرین آینه مختال در و چو لاله شود لعل در میان صفت ز خویس سبز بگوید دهن سرن گوزن ز نور تابش خوشدل لعل فام شود گان بری که سوم گشته هر ساعت طفا نشد این مظهر که خواندش کردون ایا شنه که بهنگامین رسول اجل شد است قافل و ارج تیغ مندی تو</p>	<p>زین قلمه فرو پوشد آئین مریال چو آب موج زند سیم و ستام جبال ز لاله رخ نگر و دهن سرنی غزال سرو اهویشی چو آفتاب خنقال ز خشم شاه کند زمانه است حال خدا گان عجب شهر بار خصال ز خنجر تو بر در و ز نایه اجتنال چنان که نقش کنین تو مقصد آمال</p>

سکه درون لعل و دل و
شالک جان و نیست شکایست
ظاهر و خفی و لعل و دل و زبان
خوشه رخ و خنجر و خنجر
شیر و سحر و سحر و سحر
باز و دم و سحر و سحر و سحر

سکه
زبان و خنجر و خنجر
سحر و سحر و سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر

<p>نهان کند ز نسیب تو مهره در مثال بر و روند خروشان مثال نسوی بهمان بجای پوست بار حام مادران طفل بجای خود مشامش بر و ن همدوبال ز خون بدل رود لاس نه از قفال دو نیمه گرد و باز او فتد بصوت دال دست خویش بدندان کن کنج گال بطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال خواطر شعرا کم سنزدیک مثال بجای گل سرطونی خون دهد ز نهال نجیب گیسو نگوید طبع جادوی مثال</p>	<p>گر از دما برود در طریق لشکر تو در آن دمی که چو شیران پلان پوسن ز بهرین زره تنگ حلقه در پوشند چو گرم گردد ز آشوب جنگ مرکب تو پس از نبرد تو مرخصگان تیغ ترا ز ضربت تو الف و ارف قد دشمن تو ایاشی که ز عدل تو شیر شاد روان اگر بدولت مهره می پدید آید هر الف تو باید که در راز وی نظم اگر ز خاطر من ابر قطره بر دارد چنان شود سخن من که در معانی او</p>
---	---

تلفاتی
 بهار و آرد و دیباغ و غیره
 ۱۲۸۵

شال
 در آن کالی بنیاد
 ۲۱

<p>قصیده اسدی طوسی در معارضه روز و شب</p>	
<p>سرگذشتی که ز دل دور کند شد غم در میان فن فشان سخن از جوت و هم روزی باز از شب کرد خداوند قدم هم شب گشت جلد و طریزید اوستم سوی معراج لب رفت هم از بیت حرم راحت است شب و روز فراینده الم در نماز هم شمع شب بنبی بود اتم هم سپید از هم انجم و سیاره خرم وز من آراسته ماند سبک باغ ارم خاموشی کن که در آنی سخن باب حکم روز را پیش لبش کرد و تایلش لبم</p>	<p>بشنو از حجت گفتار شب و روز هم هر دو را خاست چهل اسب بستی فضل گفت شب فضل شب روز و روز از فضل قوم را سونی مناجات لبش و کلیم قمر حریح لبش کرد محمد بدو نیم ستر پیش است شب و ز نماینده عیب هست در روز اوقات که نخی است نماز منم آن شاه که شمع زده است ایران چرخ آسمان از تو بود و چو کی فرس کبود روز از شب چو شندین بشد شفته و گفت روز را عیب لبش چو کایز دوش</p>

شال
 بهرین شب که در باب

شال
 در آن کالی بنیاد
 این است که در باب

نه گوش داد و بدان نمیدوشش نه ده بدین
در خزینه عقل هست راسی شمس الدین
بصد هزار دانش نیاید نه قدرین
چو مویان قد سیمیه به اذر بر زین
ز تار غمز و کجگر بکوی آن سگین
زبان کلک تو باشد زبان آن شایین
که نوزان بد رخشد همی نراز جبین
که روزگار بخیل از و نور زد کین
ز بهر مریح تو مجموع لشت چون پروین
مشاط بخت و قنوت قبل از کاشین
چو من دعا تو گویم قدر کند این

ندول بکبر نیالود نه لب لباب
در بدینه علم هست در مناقب او
فیضال بود افضل کاختران سپهر
بخاک در که او کافیان همه تازند
اگر خست به ابلین از نور دشت
اگر فلک نکفایت تر از وی سازد
بیا من اندر سرسیت با خدا سر ترا
مسوز کین عدد و روبرو ز کار سپار
سخن که بود پر اگنده چون نبات لغش
عروس شجره اهرمست تو داماد هست
چو من ثبات تو گویم قضا زند احسن

بسی اندک بود بدین باطن
دست و کم بود بهیچان
مندان از پیشانی

لکین کاندی بودت کل
چو بخت و شکر بودت کل

قصیده کمال اسماعیل خلیف اصف جمال الدین علی بن علی

ببین ساچمه خدایگان جهان
از آن پس که برود صواعق ابلان
که بران همه عقل است مبار و احسان
چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان
سبشت سنا پیش از وجود چاراکان
که آب باغ سلطنت دهد زستان
که این دیش نیز کرده جهان سلطان
چه گوهر است که پلاد باشدش خندان
زهی معانی قدرت و ن جهریان
چو قصه مرطوب باز بچند چوب شیان
چو گوهر و کان آینه که خواهد از نیران

بسیط و بی بین بازشت آبادان
پدید شود و تار رحمت و نسل وجود
ز مانع سلطنت این نهال شکشد
جهانیان همه در سایه کرم خفته اند
چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
جلال نبی و دین شکری که آن شاهی
چو خنجر نیست که دل در جگر چپین بند
زهی معانی خویت و راسی خلفه کمال
بچند عدل تو گرگ از پله خوش پیش
ز شوق نام تو نمیرم همیشه در محراب

بسی اندک بود بدین باطن
دست و کم بود بهیچان
مندان از پیشانی

<p>تو عروج بیابی از آنکه در عالم تو داد و غلبه اسلام بستد ی ز صلیب بجوی ملک بیج تو آب باز آید زهی ز فکرت مع تو اهل معنی را اگر چه گوهر ناسفته نظر نتوان کرد عجب نذر مازین گوهر گرانمایه عیار نقد سخن را کجک تو کس را مروت ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم لب لب رسید مرا جان و جان بلب لبه را مرا که دیده ز خون ادمی الهی بود زمین سایه شخصم تنه کند بپسלו اگر ز پیچیده بر بطر مضافت طلبم</p>	<p>عمارت ز تو بدید آمد از پس طوفان تو برگزینی ناقوس از جای اذان چنانکه جان گلستان ز قطره باران دما غما شده چون گنبد نگارستان بقدر مع تو شد نظم این سخن آسان که گفته خنات مراد در حجابان اگر قسبی ازین گفت گو بیا و بخوان که همچو شمع همی سوخت آتش ز زبان یکی بود و شب شیر تالب جانان چه سود طبع ورا کین چو قلم عمان هوا از هم سحر من بر او واقفان ز چرخ جنگ برون آور و چو شیر تان</p>
---	---

ملک بیج تو آب باز آید
زهی ز فکرت مع تو اهل معنی را
اگر چه گوهر ناسفته نظر نتوان کرد
عجب نذر مازین گوهر گرانمایه
عیار نقد سخن را کجک تو کس را مروت
ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
لب لب رسید مرا جان و جان بلب لبه را
مرا که دیده ز خون ادمی الهی بود
زمین سایه شخصم تنه کند بپسلو
اگر ز پیچیده بر بطر مضافت طلبم

عبارت ز تو بدید آمد از پس طوفان
تو برگزینی ناقوس از جای اذان
چنانکه جان گلستان ز قطره باران
دما غما شده چون گنبد نگارستان
بقدر مع تو شد نظم این سخن آسان
که گفته خنات مراد در حجابان
اگر قسبی ازین گفت گو بیا و بخوان
که همچو شمع همی سوخت آتش ز زبان
یکی بود و شب شیر تالب جانان
چه سود طبع ورا کین چو قلم عمان
هوا از هم سحر من بر او واقفان
ز چرخ جنگ برون آور و چو شیر تان

قصیده خاقانی

<p>ملک خجسته ز هست از خط تر سا به صورتی که گاه پیشگاه نم مرا از اختر دانش چه حاصل چو من نادر و پانصد سال هجرت مرا از انصاف یاران نیست یاری که از عجا سبایان خواهم هجرت چو داد من نخواهد داد این دور مرا از اسامیک چون دادند بهند پس از الحاح و الرحمن و الکعب پس ز چندین چله در عید سی سال</p>	<p>مرا دار و مسل را بهت آسا صلیب وزن این بام خضر که من تاریم اور خشنده اجزا در دمی نیست کمان برهان من را تظلم کردیم زمان نیست یار را نه بر سلجوقیان دارم تو لا مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا شوم برگردم از اسلام حاشا پس ز یاسین و طه سیم و طابا شوم بچاه گیرم استکارا</p>
--	--

ملک خجسته ز هست از خط تر سا
به صورتی که گاه پیشگاه نم
مرا از اختر دانش چه حاصل
چو من نادر و پانصد سال هجرت
مرا از انصاف یاران نیست یاری
که از عجا سبایان خواهم هجرت
چو داد من نخواهد داد این دور
مرا از اسامیک چون دادند بهند
پس از الحاح و الرحمن و الکعب
پس ز چندین چله در عید سی سال

عبارت ز تو بدید آمد از پس طوفان
تو برگزینی ناقوس از جای اذان
چنانکه جان گلستان ز قطره باران
دما غما شده چون گنبد نگارستان
بقدر مع تو شد نظم این سخن آسان
که گفته خنات مراد در حجابان
اگر قسبی ازین گفت گو بیا و بخوان
که همچو شمع همی سوخت آتش ز زبان
یکی بود و شب شیر تالب جانان
چه سود طبع ورا کین چو قلم عمان
هوا از هم سحر من بر او واقفان
ز چرخ جنگ برون آور و چو شیر تان

در ایجاز زبان آنکه شاده
 شوم ناقوس بوسم زین تحکم
 مراستفت محقق برینا سر
 مرا خواند بطلمیوس ثانی
 بقسططنین برید از نوک کلکم
 پس ای خاقانی ازینوی فایده
 نگو این کفر و ایمان تازه گردان
 چه باید رفت تا روم از سر دل
 امین مریم و فخر جواری
 سیما خصلت اقصیه زاردا
 بهدر استین و حامل بکر
 که بهر دین بیت المقدس

قد بر این شعر اول و ثان و ثانی و ثانی
 یعنی قلم در اصل قلمی بود ۱۷۰۴

این شعر در اصل در کتاب
 در خطای برای خود بسیار نام دارد

حریم رومیان اینک مهتبا
 روم ز نار بند مژین تعشا
 ز یعقوب وزیر بطور دزد ملکا
 مراد اند قیلا قوس والا
 حوط و غالیه موسی و احیا
 که شیطان مکر کند تلقین سوا
 بگو استغفر الله زین تمنا
 عظیم الروم و عود دولت اینجا
 یحیی عیسی و کف النصارا
 ترا سوگند خود هم داد حق
 بدست استین و باو محس
 مرا فرمان سجواه از شاه والا

قصیده امیر خسرو دهلوی

دل من است به شرق استادان دانش
 زبانان به شرق اند که هر که آموخت فراو
 چنان ناچیز بود خود که آینه بینی
 اسیر بگل چون کاجی دان که هر چندش
 تو سستی چه دانی که چه جا افتاده الحق
 روان شود در شاگاه رندان نابونی می
 فرشته با چنان پاکی شاده پاسبان تو
 در سیری باوش آید شراب نخوت و شجوت
 ادب ز جوع کن خود را که چون شای دوستی
 بینی و ایم چرامی بست سنگ اند شکم دانی

این شعر در اصل در کتاب
 در خطای برای خود بسیار نام دارد

این شعر در اصل در کتاب
 در خطای برای خود بسیار نام دارد

سوا و الوه بون و مسکت کج دبستانش
 دروش لوح محفوظ است خاشا شوی است بانش
 نیایی عکس و تا آنکه نزدانی و اوقا انرش
 قوسنی سومی بالا یابی اندر زیر میلاشش
 اگر مستی ز بام افتد خبر فرط شود زانش
 هزاران جبریل مست بینی در طاعتش
 تو خفته مست آلوده ز سی لسان و کفانش
 کسی کو که نشاید نباشد جز غم ناشش
 چو مرنا شنش کند دم می دارد ملکانش
 شکم که لقمه جو پینگ ده مرغ برایشش

بجزندل از ملک خاک خور گنج فزینش
 همه دای سفلو ناستان صد پخته
 تیرس از ناله زخم نیست ای نگار سلطان
 ترا گفتار با هم را بجز است دل خلعتی
 کسی کا ندام آید و گشتی از حریر خیز
 ملک تقوی بگفت از پی قطیع پیر این
 به گفتند کس و کس بکرو این عین معنی را
 باز از فقیران رو اگر نه گشت در کس
 در من خانه در پیش انی حبیب است ظلمت
 چو مر ز خود درین آید گل خاست بیک گشت
 زو ریائی شهادت گزینک لایزال و سر
 چو شیخ شیخ باشد گزادی جانور گردی
 مرا مهر علی جان و در دل مهر اودارم
 نه من گفتار و ناله اجابی - ما ختم لیکن
 سخن را که نه گفتن من بلند امر و زرد
 از انش نام هر است الصفا مردم که بهرستم
 مرا الصفا بطل است نشین ازین هستی
 ز بیم زود فزون کرده ام گنج بهر بیتی

سبیل ملک جهان کو با درخت سلیمانش
 که تو بر خان سلطان قلیه بخوانی و برایش
 که شکست از بزرگ چار و مومست پیکانش
 لیکن همواران اتم زبان تست سوانش
 بیانا خاک مینی مرد بالا نشینانش
 اجل پنجه میسا کرده از بصر گریانش
 همه فانیل است پس دست کورانش
 که چندین تخته کتب است سر کج دکانش
 شیب آمده است گزاید حجره نهانش
 چو مست امروزش فارغ شد شب و روزش
 تیمم واجب بود زوعین طوفانش
 که آسانست بسوی که گردد و چوب تعانش
 کسی کو محو و مردل از نیست یانش
 جوی او در دم و کای که ریزم پیش بچرخش
 که از خراب گران بیدار دستم بشویش
 بنطق میوزی شیرین با ندان خراسانش
 کسی که بچند ذرات صاف باشد خصمش
 خداوندانکه داری نقبست نزدش

فصلنامه علمی و پژوهشی
پژوهش‌های نوین در ادبیات و هنر

۵۲
فیضانِ باطنیہ اور سکونِ دل
بہشتی نازک و دلاور بادشاہ

مسقط الفخریہ مکرمہ قافہ ہر سنی
ساقی کونکہ بابا کرمی بی بی افغان
۱۲۰۶

قصید نظام الدین علی شیر

آتشین احلیکه نان خسروان از تو برست
قدیریت مستطوف و سکه خسرویت
شعر رسیده و دراز و آینه تبیح ررق
رهرگان با کیش اسهل دان اشام فقر

اختر می بهر خیال خام چنین در سرست
 شیر بخیری ز شیری بیش که صولت ترست
 آری آری دانه خنس خوش آب با بورت
 در دهان ناله خار خشک خرمای ترست

صورت بالفقه حارث بن يحيى
أربع مائة وستين

مهر را یکروزه روزه را با شتر تا جا درست چون نوبت لولی در یلدر میمون خیسرت لبن الفقه فخری گفته بیغیرت است	مرد را یکمشرال ز ملک فنادان تا بقا ای لبیا نقصان که در منشور یکنوع سو ره سو حق جید ما هست اقرب اه فقر
--	---

قصیده ملا نورالدین طهوری در مدح حکیم محمد یوسف

خون چون شوم از غیب میگذرد مسح عصر شفا خضر وادی الهام زهی کریم نهادی که در نه ملکش چرخ بر منضمیر تو ثابت و ستار ز شمع منبع علم تو پاک ذیل و ربح ز بسیم دست سخا تو بر جهان امرو شمع است بنام تو نظم فضل حسد کند بنام تو پرواز باز ازادی بجز لب مرگش حرف از زبان سکوت چو با پیدیت تو دیده بر زمانه نشود هنوز ابر حساست نگشته است بلند بقطر که مه و خورشید در دولت چکاند بعجب نیست که از زمین نض گیری تو بلعت بر قان طمع که قنار م زمانه رخینه شوراب حسرت در خلق کشته غم ورق سینه مرا منظم همیشه شده افلاس بر جگر دارم چه حالت است که هرگز گلوی روی کی نه دیده در شب هجران یار پسته دهن	که لب بند ز مدح جده الحکا شمی خمیره حلالیق عزیز مصلحتا نیای فریده حد انون متصل بابا گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی بقامت علمت راست خلعت تقوی که فشانند گران گشت دامن فردا فرین است ز وصف تو شیر فم و دوا و در بیا تم تو از کوس استغنا بدست نخی نخی تنبه در دمان مدا ز نیم نقطه بیا لا فکند جیم جفا که آب برگ که شست است از سیر اعدا قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قصا با اعتدال جبه نض سوجه دریا عجب نباشد اگر زنده باشم سیما چرا اسیر نباشم به قرح احشا که شرح لا غریم را قضا کند انشا که غیش شربت دنیا نیست هیچ دو نیشود ز کست خنق فاده ربا نسی ز شربت عذاب لشک روح شفا
---	--

نسخه
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
شماره ۱۲۸۴

نسخه
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
شماره ۱۲۸۴

نسخه
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
شماره ۱۲۸۴

و در بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دمان عیشم تلخ
 نیافت مالوه احتیاج نفع هنوز
 کجاست مسهل سقمونیای چو که شد
 چه سود صندل و کافور در صدل عینا
 اسیر صدم ضم ساخت که بخت علیل
 ز ششمنات ورم فز حملات این
 مجوی نشه عیش از مفرج بختم
 تعفن دهن احتیاج چه علاج
 پی مژده ام بخت چون دهد اسباب
 رسید کار بجای رضع و فوقی
 بدفع تلخ صفر جمع چاره بخت
 فروغیر و دم لقمه ماسی غم به گلو
 ز آب آتش خواری خدا کند ارد
 بضعت من منکر حرص من گمن گبست
 و غن قاری چنانچه سلس بخت
 نقابت مرصن از این دیار بدست
 سپهر منتر اما خاطرات اگر نگرفت
 چه کرده اند دین شهر فرقه بشاعر
 خراب رک و تمیز اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان بلافتیر اند
 بر آتش خوشدلی این شکسته بالی چند
 کسی بجز دزبان در رعایت شاعر

چه سان بجله دل آورم عروس رجا
 که سخیل شود غم به مره صفا
 تمام سس تلف شد به بخت سودا
 ز بلغم لایع خلطه مثل اعضا
 طلا و کشته پیای دگر کنند طلا
 چهار چپ ز دوائی زمانه کرد عطا
 ز قابضات قسم و زملیات بکا
 کببج در دو غم و تخم حسرت اجزا
 و عود جود جوارش نساخته است قضا
 در آشنانه روزی بر بند حسرت ما
 که موش خانه ماراه میبرد بصفا
 ز شمع غصه شد در دمان من حلوا
 زمانه تابه تند زهر حسرتی ز قفا
 چرا که یافت خوش جوش صرع استیلا
 که بجز طعمه و در دمان تیر قضا
 رسیده جان بلم از پیوست سودا
 مگر باب و هوای او گر گشتم خود را
 بچن بیت و گرسع مرمت بکشا
 که هست قایل شان ببار حرص و تا
 قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
 کشیده زهر دل آرزو که ز جام رضا
 نوشته خانه تقدیر بر پر غفا
 ز بدل گنج معانیست حق گذاری ما

۱۷
 سقنقون و نون و نونان و م
 دسکون نون و نونان و م
 جادو سس و گرش و او
 بسیار سقونا باهست ۱۸

۱۹
 سس و سس و سس و سس
 او و سس و سس و سس
 بخت و سس و سس و سس
 و سس و سس و سس و سس

۲۰
 علمم که در این باب است

۲۱
 روان قاز دوستی که از
 بگ کشند و در دل سبایان
 ساندند و در دل پیوست و
 خشت است ۱۷ م سس و

۲۲
 برات بختی کا فزانه که بگوید
 آن انزواء نند بدست آید

روزگارم را بنای کامی شمار دیگر هست
چون جبرس کارنا بتا رسیده آویزان کنند
آن غیاثی منجم که هم در علم حق پیش از ظهور
ایک در مطلق روانی دین دانی که پیداست
در روانی غلبت سامع بر گفتار من
خومی من نشون بخش خوانم به جان
ماند از پند بی چنین از شرم اشک به اثر
ایه من اگر شبی در کلبه من جاد من
نامم ادم دارد این افزونی خواهرش بید
گر گذارد خانه را همسایه نتوان طعن زد
نالم از دلدل اما چاره چون خواهم کس
بیشتر خمن دل و انکاه سیاهم برود
چندین اندوه که بگفته ام دل خالی نشد
آنکه بختیائی وی در فن فرز استی
آنکه چون خوابد بنامش ناله نامی سخن
دل چین و صغم نیاساید بختی کیستید
صدر دین و دولت و صد الصمد و زکا
گویم از بخت چندان در دلم نبود بهر اس
مکسین چون مرجع عامست با نغمه کش
عاجزم چون در ثنائی دوست با نغمه کش
خاک کوبیش خود پند افتاده رخصت
صاحبها از زمین فیض و شناسیم است
بر سر کوچه و از اندازه بیرون می رود

خود پس از روز شمار آیه شیطانی من
تالیم بخیر و چو چینه دل دادای من
خواب از چشم ملائک فته از غوغای من
میخویم خون دل و میریزد از لبهای من
از گران کجاست خاطر بود کالای من
سخت من جان سازش بسته با اعدای من
چشم تر تر شرم شود ناسور شست پای من
جان دهد از وحشت دیوار دو داندی من
آب من بسته اندازی زاستقائی من
لرزه در دیوار و در آگند با پای من
منکه نتواند بکوش من سید آوای من
لبه که در میان پنهان من از پیدای من
خواجگر اندوه کس این بودی دای من
مستفک گردید رانی بوعلی بارای من
بزرگوار عقل فعالش کرم فرمای من
آنکه ننگ دست بودن در سخن همتای من
میر و مخدوم و مطاع و والی و مولای من
کیقباد و قیصر و کینه و و دارای من
پرستی دارد در سلطه مید و همپای من
میر و مایه خویش تا گیه و عطا دجای من
سجده از به جرم گناه است رسیای من
روشناس چنین و آنجم پایه والای من
التماس روشنای حرج و استغنائی من

لحمه ای سبب شوق
در چشمه جویان با نغمه کش

لحمه ای سبب شوق
از دین و دنیا با نغمه کش

لحمه ای سبب شوق
از دین و دنیا با نغمه کش

لحمه ای سبب شوق
از دین و دنیا با نغمه کش

کلاغان طبعیت را زبانغ نسج بدن کن چو خاص الخاص جان گشتی صورت پای بیرون نه گر انجانی من هرگز که در بزم سکرو جان چو مست چمنش گشتی فلک را خمر بر بزم طریقش بی قدم میزد جالش بی نظمی بین نظامی این چه سراسر است که خایه درین	همایان سعادت را بدم استخوان کن هزاران شربت معنی بکیم را بجان کن چو ساقی گرم رود گرد سبک ظل گردان کن ستون عرش و بنیان طناب کعبه شان کن حدیث بی زبان میگوشتش بی زبان کن کسی درت نبرد زبان گشتش بی زبان کن
--	--

سنان با شمع شمع
طو آن که شمع شمع
سنان عاقل و عاقل

مستند ذات جهان بهیار کو بهیار کو منصور دار قیامیز دانا الحق سالها ای زاهد خلوت نشین از تیرگی با سوختی رفته بسوی آسمان تا یابم از جانان نشان در مسجد و در مسجد هر جا که میببینم تو غواصم از بهر دمی که بر فشان میسکلم	در خواب نازندایم بیدار کو بیدار کو من حق مطلق میترسم آن را کو آن را کو گر ضاف داری بنده انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن باز کو آن باز کو غیر از تو در کون و مکان دیا کو دیا کو پر رنگ گردید عالمی عطار که عطار کو
---	---

چو تدبیر امی مسلمانان که من در اندام مکانم مکان باشد نامی نشان باشد اگر زخم در خلوت دمی بی تو بر آوردم به اول مو الاخره الظاهر هو الباطن الا یا شمس بر تری چراستی در عالم	نه از تر سایه و دی اهن تر کبر من مسلمانم نه تن باشد نه جان باشد باشد جانانم از انوفتی از اناساعت میترسم پشیمانم بجز نیا بود یا من بود که چیزی نمی دانم بجز سستی و بهر سستی نباشد هیچ مانم
---	---

بره در دلم در چشمنه نه روانی بیا و فقیسی خنجر رسنه یوسف حمدی تنگ تنگ - پیشه پیکر در دل خلقه	زین کمرت سیمبر من میبایست هم مرتبه تاجوری شاه نشان شعنه نیکینه چونک شور بهامان
---	--

۵۲ در باب الفقه و فقه
یعنی باشد و صلاحت

خورشید و شبنمی ماه رخ زهر چسبیده بیدادگری کج کلکی غریبه جوئے جاد و فکلی عشوه گرمی فتنه شتی بی لعل لب زلف رخ او شن سعدی	یا قوت بی شکبیده تنگ دہانے اشکر شکنی تیز روی سخت کمانے آسبیده لے بختی آنہب جانے آہی و سرشکے وغیرے ودغانی
---	---

۱۰
دلی بختی بختی بختی بختی

بالا بلند مشوہ گرسرو ناز من نقشی بر آب میز نم از گریہ حالیا میتسم از خرابی ایمان کہ میبرد دیدمی دلاکہ آخبری وزہد علم حافظ ز قصه تجو حالش ای صبا	کو تاه گرد قصه زہد دراز من تاکی شو دستین حقیقت مجاز من محراب بروئی تو حضور نماز من با من چہ کردیدہ معشوقہ باز من باشاہ دوست پروردشمن گداز من
---	--

۱۰
عبدالحق دلی بختی بختی بختی

ترک من این مہ غلام روی تو ہر چہ آید در دلم غیر از تو نیست خون من گر بکیت در کویت چہ پاک اشکم از بنایب آید کہ او چندکے پڑی کہ خسر واکشت	جملہ ترکان جہان ہندوی تو یا توئی یا خوی تو یا بوسے تو خون بہانی ماست اندر گوی تو ذو فہانی راند از پہلو سے تو خمسزہ تو چشم تو ابرو سے تو
--	---

۱۰
الابغی قمار غم

خواہم اندر تو کنم ای بت پاکیزہ خیال خفته باشتی تو من میزدہ باشم شب غرق شد تا بہ پر قصہ کہ نتوان بخشید وہ کہ بر پشت تو افتادہ و اما چہ خوش است طلوبی خستہ اگر در تو ہند عیب تن	نظر از منظرہ خوبے شب فروز و مہ سال بوسہ سارکفت پای تو و لاکن بخیال تیر فرگان کہ زدی بدل ریشہ فی الحال کا کل مشک فشان از طریقت بادشال ناہ معشوقی و عاشق کشی و حسن حال
---	--

۱۰
بہ دلی بختی بختی بختی

خوابم اندر تو کنم ای بت پاکیزہ خیال خفته باشتی تو من میزدہ باشم شب غرق شد تا بہ پر قصہ کہ نتوان بخشید وہ کہ بر پشت تو افتادہ و اما چہ خوش است طلوبی خستہ اگر در تو ہند عیب تن	خوابم اندر تو کنم ای بت پاکیزہ خیال خفته باشتی تو من میزدہ باشم شب غرق شد تا بہ پر قصہ کہ نتوان بخشید وہ کہ بر پشت تو افتادہ و اما چہ خوش است طلوبی خستہ اگر در تو ہند عیب تن
---	---

۱۰
عبدالحق دلی بختی بختی بختی

خانه امیر بهشت است که خلود اینجاست بر سر کوی عجب بارگه میببینم سست گردن فلک طلب که دیبازار مرو شکر از مصطفی تبریز بسیار بدو چرخ از محبتش نشسته ز غوغا کامروز بعد ازین غم مخور از گردن ایام هم	وقت پروردن جانست که جانان اینجاست کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست مقربا دام تر و سینه خندان اینجاست بحدیث لب شیرین شکوستان اینجاست خواجه یارون پسر صاحب دیوان اینجاست چیزان آرزوی جان بودن اینجاست
--	--

غزل سلمان ساوجی

ضمایم دهر آنم که تو جانم باشی روز عمر من سکین نشیب آمد تا تو بارگردون و غم هر دو جهان دل من تو سر پا همه آنی و کبریا آن تواند	سید هم جان که مگر جان و جهانم باشی روشنائی دل و شمع روانم باشی نه گران باشد اگر تو نگر آنم باشی غرض من همگی آنکه تو آنم باشی
--	---

غزل محمد شیرین معینی

رویا موج گوناگون برآمد چوئل از بصر قومی آب گردید که از هامون بسوی بحر شد باز چو این دریا و هامون هیچ زن شد ازین دریا بدین امواج هر دم چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون کله در کسوت سیله فروشد لبه دستان بگام دوستان شد بدین کسوت که منی بنیش اکنون بهیچ هیچ دیگرگون نه گردید چو شعر معشوقی در هر لباس	رسمه چونی سربنگ چون برآمد برائے دیگران چون خون برآمد گهی از بحر بر هامون برآمد جواب آسایر و گردون برآمد هزاران گوهر مکنون برآمد همون نقش درون بیرون برآمد کله بر صورت مجنون برآمد نصده افسانه و افسون برآمد یقین میدان که او اکنون برآمد بصورت گرچه دیگرگون برآمد بغایت لب و موزون برآمد
--	--

۵۴
محمود بن سید شاد

۵۵
پیرانی که در سینه منجم است

۵۶
امون بنی دشت
که زمین او هموار باشد

غزل احمد جام ۴۴	
منزل عشقت مکان دیگر است عقل کے داند کہ این زمر از کجاست کشتگان خنجر تسلیم را دل خور دزخی ز دیده خون کچک ما احمد ا تلم نہ گردی ہوش دار	مزد این رہ بر نشان دیگر است این جگاہت ز ابیان دیگر است ہر زمان از غیب جان دیگر است کین چنین تیر از کمان دیگر است کین چریش را کاروان دیگر است

ملک نسیم
بے لادن مغانی
نام نہایت کارکن می درو مال
شده ۱۲۰
پیشی درای کلان و گویا ایام

غزل فخر الدین عراقی ۴۵	
صنارہ قلندر سر دار من نمائی ہزمین چو سجدہ کردم ز زمین ندا بر آید چو بسوی کعبہ رقم بہ حرم رہم نہ آوند بقار خانہ فرستہ ہمہ پاکباز دیدم چو بسوی دیر فرستہ ز درون ندا بر آ	کہ دراز دور دیدم رہ و رسم یار سائی کہ مرا خراب کردی آتشی ہزار یائی کہ بیرون در چہ کروی کہ درون خانہ آئی چو بصرہ رسیدم ہمہ دیدہ ام دغانی کہ بیا عراقیا تو ز خاصہ کمان مائی

ملک صومعہ
بازو بخت
بختی بختی بختی بختی

غزل مولانا جامی ۴۶	
دیدیم در خرابات پر طرفہ ماجرائی گردید تو گردم ساقی پیالہ بردہ نرگہ و نیات عاشق باشد بہت خوبا در صومعات تقوی تا کی صنم پرستے جامے بنوش جامی بنوش عشق مستی	قاضی نشستہ جانی ز اہد قنادہ جانی تا از لیم بر آید ستانہ ہامی مامی در ملک حکن دیدم در ہر گوشہ خدائی پیر مغان خدا را در حق من دعائی تا در جہان بماند از جوش تعذرائی

غزل خواجہ کرمانی ۴۷	
پیش جب نظر ان ملک سلیمان با دست آنکھ گویند کہ یراب نہادہ است جہان خیلہ النمنی ب برد این کہتہ رباط دل درین پیر زن عشوہ گرد ہر بند	بلکہ آنست سلیمان کہ ملک از اوست بشنو امی خواجہ کہ تا زنگوی برباد است کہ اسایش ہمہ بیوقع ولی بنیاد است نوع و ہیست کہ در عقد بسے داد است

۵۴
خدا کی بختی بختی بختی بختی
غ
از دنیا است ۱۲۰

چهر تو انحر که این سفلیه چنین افتاد است
ورنه این شطرنج روان چیست که دانا
خشت ایوان شهبان این زمهر شد و است
مرو از راه که آن خون دل فریاد است
خمرم آن کس که بجای ز جهان آید است

عمر بن عبد المنذر

بر در زنجیرت بابت صبا خبش ببال
کشد گنجشک چشم از بوت گمان بال
خوشا کسی که کند با نسی حیات و مال
که شد زبان زده در هر دین لبان بال
بیزر سلسله نیست مای آب زلال
با انتظار تو پیوسته جام خواب و خیال
و شاعران تجلیم نهای سحر حلال

نصرت ناصر الدین بخاری

در نه غصن از باد نه مستی رخ خمار است
افشوده دلا از آبه عزابات چکار است
بمنزل گه مرغان موحد سر دار است
به مرکب لطافت روح انیمه بار است
بجوهر زیار است و پریشان دیار است

عزیز محمدی

فرشتان آنجا بد امنها گفتم بچشم
ما سحر گاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

[illegible]

۱۷۔ حضرت جبریل علیہ السلام
 دیکھو کہ وہ عربیہ یعنی
 جو سے خوش ۱۱ فی غ ۱۶

۲۷
عمرانی بنی شہزادہ فیض علی خان
بیمارستان کو سیدھا لائے

گفت اگر کردیبت خشک اندر سوزان آه گفت اگر سردیایان غم خواهی نهاد گفت اگر بر آستانم آغوشی زدن آشک گفت اگر در می خیال در وصل با کمال	باز میسازنش چو شمع از دیده گرفتیم بچشم تشنه گمان از دهر از مایه گفتیم بچشم هم بجز گمانت بجز یک شاکه زد گفتیم بچشم قمر این در یاب به پیاسه گفتم بچشم
--	--

در این قصیده که در سوره
درین بیتی ۱۲ بیت است

غزل سید نعمت الدین بخاری

ای عشقان ای عاشقان مارلبیان و جبرست ای خورشیدین دهن می پوست گل نین این عشقش در دلیم مهرش بجان بجزین ایم رند و در میخانه با صوفی و کنج جدو مغه	ای عارفان ای عارفان مارا نشان بخیر ای طوطی تشکر کن مارا زبان بیکرست در آسکارا و نهان مارا عیان بیکرست مارا سر سلطنت از آسمان بیکرست
--	--

در این قصیده که در سوره
درین بیتی ۱۲ بیت است

غزل سید نعمت الدین بخاری

کاش فرمودی بشم شمع جدائی کشتیم باغبان گودرته دیوار گلزارم به کشت شسوارم که خزانم باز تا دیوانه دار خون دل آهسته بارم ز شربان دین	انا بخاری دجنین روزی ندیدی دوشتم بی حضورش گر کشد خاطر به سحر و سوشتم خاک و خون آلوده خود را بر سر ره افکتم کز فراقش نشتر خوشت هر مو بر تهم
---	---

در این قصیده که در سوره
درین بیتی ۱۲ بیت است

غزل سید نعمت الدین بخاری

سبیرین تو با ننگ شکر سحر می ماند قند با اینهمه دعوی لطافت کو کجاست گر بستان بزمی سپه اشیا ز بهت باد را دشمن زلف سلسل بجزار	در دندان تو با عقد کوسه می ماند یک حدیث ارشاد پیش تو تر می ماند گل خندان بدین خنده در سحر می ماند که مقیم است و در آن آه گد می ماند
---	--

در این قصیده که در سوره
درین بیتی ۱۲ بیت است

غزل قاسم انوار

زاقن کمرست صبح سادات مبدید	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صلوت صیت جلالت نام تبار گرفت	خدمت سلطان عشق باز علم کشید
ساقی جان میدید بادیه بام مراد	مضطرب ل مبنه ندره دل من خرید
راه بود حدت نیز هر که نشد در طلب	جمله ذرات را اردل و از جان مرید
در حرم وصل و ستیزه دلی او یافت	کر همه خلق جهان یار ملاست کشید
وصلت انداخت قاسم و ناگاه پاشا	ز انچه بشمشیر از همه عالم برید

غزل محرابی

می خوش آن که ز کز آنکه ترقی آن بریم	بهر تعلق کبر عجز عشق بود از آن بریم
دشمن ترا بجای محنت سادات تا چند	ترک سرگویم و از محنت سادات پییم
بروای رشته جان من سنجی بخت آ	تا بدوزم دل از چاک گسیبان بریم
رسته ام از دوزنیک مرید می نیست	خیزنکویان و نخواهم که از نشان بریم
کاستی نیست خیالات جهان بخروا	تا که کن که ازین خواب پریشان بریم

غزل سحر جویانی

گر ز خر که ماه من ده بستان آید برون	و و داه عاشقان از آسمان آید برون
آخر ای عاشق خجریا آه از خیمه پست	باز نماید تیر هر که از کمان آید برون
می بگوید بر زانم آه دوز روی دوست	ترسم آخر در میان آه جان آید برون
گویند از آسمان نشسته و پیغمبر آید بجا	کی تواند کنش ضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رسته پتیاخ که ز کید	از میان گیر دکنار و از جهان آید برون

غزل جمال الدین محمد بن غیاث

نیت در سخن گفتن دیان است	تا تل کن تا تل کن تا تل
بفضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چونیکان تا توانی	تعلل کن تعلل کن تعلل
ز اندیشه فرو شو لوح پیش	توکل کن توکل کن توکل

سلطان
افزون
سلطان
افزون
سلطان
افزون

سلطان
افزون
سلطان
افزون
سلطان
افزون

سلطان
افزون
سلطان
افزون
سلطان
افزون

سلطان
افزون
سلطان
افزون
سلطان
افزون

من این غیث از کس حکایت	تخل کن نسل کن تحسن
عزل شیخ آذری	

کشتن نخل و کاشیدن
ساختن دیوار

ما رخسار دل بمنزل حیرت کشیده ایم	خط بر روی جگر را حشمت کشیده ایم
مانده گلشن سوزن حکمت بدست ما	در چشم بزم حسن خلق قناعت کشیده ایم
ای دل مناع حادّه نقدیت کم عیا	بسیار در ازوی هست کشیده ایم
فردا حساب حشر نباید به چشم ما	در جنب محنت که ز فوٹ کشیده ایم
است آن پیغم که مجلس از دل	با آذری ز جام محبت کشیده ایم

عزل پیر شایسته	
----------------	--

و سهر یار جهان ما نخریب شهر تو ایم	و طرب آنگاه است به پیغامان زهر تو ایم
تلف بر سر ما دست رحمتی می نه	که با چال و دشت تاب قبر تو ایم
و ای دل نشو و نوش جام حجاب ما	که نایب و پنهان سبای زهر تو ایم
و ای دل نهنگ از بهار عار من تو	چو غنچه چاک از اینها غیش زهر تو ایم
شد زو قای تو شهر عالی شای	بسر ما شد شهرت ما از بهر گمان شهر تو ایم

نخل و نخل و نخل و نخل

عزل شریک	
----------	--

و ای دل زانکه بجز جاده ای خوشتر است	لعل جان شایسته از این زندگانی خوشتر است
رفت او ای جان سقر است و ده رتر	باغ او شوق و این نمانی خوشتر است
که پیر پیغام ز صبح با باران خوشتر	در دلدل دلبران عشق زبانی خوشتر است
بزم عشق و رنگ جان ز یاد و غمت بود	با کبار از این راه به ریل جان خوشتر است
عافیت کافیت باقی عالم اینها بود	ای شریک از این راه به ریل جان خوشتر است

نخل و نخل و نخل و نخل

عزل طاهر خاری	
---------------	--

تا از روی آن لب بچون آید کسی	بسیار غمخوار و بجز خون کست کسی
منهم که بر آید بجا و کفایت	سعی که در این دین بچون کند کسی
بخلقه ملازم کن و من بر پیشگاه	از دل بجز این دین بچون کند کسی

نخل و نخل و نخل و نخل

گفتی که طاهر از بی غویان کنیز
در یونان را علاج به ایون کند کس

غزل مقصور زردی

مخوفم و دارم دل چون شعله آتش
خواهم نسیم طوبه تا گل کند رسوایم
جان در تنگ و از غم و تن خاک کنی منجیب
پیکند بر سر سیزدهم ستانه گلمازین چمن
همچو آن بخت بدم بر آستان هجر او
صید شکار خورده ایم اما ده زخم در
فغفور طبع رویش منسب با آنده غوش کن

در یونان را علاج به ایون کند کس
در یونان را علاج به ایون کند کس

غزل سیح جمال درین شب شیرازی

دمانده ام محبت ای سیدیم خویش
کاییکه او شرف نکند با جو دها هم هست
بو شمع فدای کجاست آن گل که تا ابد
رستم مدعی قبول غلط و سلی
شکر به فاسی بیند کنان آشتی کنم
تا محس که بی فوغ در آید بخیلو تم
اکنون منم غنایه لعلی حلال

در یونان را علاج به ایون کند کس
در یونان را علاج به ایون کند کس

غزل ملائکله بن طهوری

کعبه اهل دل ایراسیم باد
از مهر نو پشت دست بر زمین
بمنتش ترکیب لفظ کم خواست
نفی تخصیص از سخایش واقع است
تا پذیرد عیش و عشرت انعام

در یونان را علاج به ایون کند کس
در یونان را علاج به ایون کند کس

تا یکویست با جمله آید هست عقل کل در مزرع است این استان شد ختم بتان رخسار	حاشا دل را دل دویم از هم باد خوشه چین حسن نسیم باد غیرت گلزار ابراهیم باد
--	---

از این غزل
بای کلون

غزل غزلت خانعالی

آن یونان که آمد و یکم نشست و رفت تا به شهر و قوادین کرد و بغیر هر ذیجیات شایسته دریای نیستی است خوش طلال شد عوصن با دوه حرام دلست بگفته حلقه زنجیر زندگه	پرسید دل لجا بست بگفته شکست و رفت گو یا غزال بود که فی الحال حبست و رفت نقش وجود خویش برین باب است و رفت یعنی که محتسب حمی اشکست و رفت عالی خوش آن یکم ازین قید رفت
--	---

این غزل
بای کلون
از این غزل
بای کلون

غزل فیضی فیاضی

باده در جوش است و زندان نظر در خرابات مغان بگذر که هست بنده ساقی شوم کزیک قدح ای رفیق از من مشو غافل نیست گر دم بشکست خوشحالم که دوست عشق نتوانست پوشیدن ز غیسر جام می خواهی بگو فیضی مدام	ساقی خدایا صفا دمع ماکه ر هر صراحی چشمه هر ساقی خضر منکران عشق را ساز و مقصد عشق در فریاد و حسنون منحصر مطمئن شد عند قلب منک شد از آن بحسنون بعالم شتر همچو حافظ ایها الساقی ار
--	---

این غزل
بای کلون
از این غزل
بای کلون

غزل حاجی محمد جان قدسی

دارم دلی ناچدل صندره حیران لب کو قاصد از کوی او تا در شمار متقدش بوی تر یک صبحدم گر با دار و چین بیش ز عارض فگن یک صبحدم از حیا نازم خندنگ غمره را کز لذت دیدار او	چشمه و خون آیین اشکی و طوفان لب هر طفل شک از دیده ام آید برون جان لب گل غنچه گرد تا کند بوی تو نهان لب گرد و فرش صبح را خورشید تابان لب از هم بر اجماعی دل دادند بچکان لب
--	---

این غزل
بای کلون
از این غزل
بای کلون

<p>او نفقه آنمزش بخت من خدایان بخل</p>	<p>و تیری نهانم چون نشو و نهایی از خیر</p>
<p>غزل خواجه صفی</p>	<p>غزل خواجه صفی</p>
<p>سر سبز آورده میگویند با هم راز دل چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل دور از تو فریادم شد باعث پزیر دل پیرایم دیده خواهم کرد پا انداز دل کز تروی داغها بر سینه دارم راز دل هر که در فرمان دل شد میکش این تاز دل</p>	<p>تا خیال آن دو ابرو بشمارد مساز دل محل وصل تر باشد دل نالان جرس عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید شب که همراه خیالت دل نمد در دیاری نیست فریاد شکار خسروان فریاد را ساختم در زیر بار محنت و غم صافی</p>
<p>غزل مرزا محمد علی صائب</p>	<p>غزل مرزا محمد علی صائب</p>
<p>هر جا جمال هست غمی از جلال نیست پرواز آسمان تجرد بیال نیست از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست هر جا که فقر هست زبان سوال نیست از مادر بخت داشتن می حلال نیست دارم عالمی که ترا در خیال نیست آب حیات را از سیاه می ملال نیست در بنم رسیده ماقبل و قال نیست از فقر مال خواجی بجز کمال نیست هر چند پائمال شود پائمال نیست با گوشه افتخار صفت گوشمال نیست</p>	<p>دیوانه را از حلقه کلان ملال نیست شبنم با نقاب ز روشد لے رسید خورشید بدر کرد مهر نام تمام را در ملک نیستی توان احتیاج یافت در خاک پای آب گل ولاله میشود دور از تو با خیال بدل آشنای تو دلگیت آن لب میگون خط سبز آمد شد نگاه بود تر جان ما روز جزای مفلسی خویش غافل است خاکی نهاد باش که نور چرخ مهر صائب نمیرسد باد بیهوش گوهری</p>
<p>غزل شیخ ناصر علی</p>	<p>غزل شیخ ناصر علی</p>
<p>چو مینایک سرگردون شهید گردان گشتم نیم سر تر گشتم چو گشتم صدا گشتم</p>	<p>بشمشیرش ز اقبال جنون تا مبتلا گشتم چو دیدم مست از خواب گران سر زیندا گشتم</p>

محل وصل تر باشد دل نالان جرس
عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید
شب که همراه خیالت دل نمد در دیاری
نیست فریاد شکار خسروان فریاد را
ساختم در زیر بار محنت و غم صافی

دیوانه را از حلقه کلان ملال نیست
شبنم با نقاب ز روشد لے رسید
خورشید بدر کرد مهر نام تمام را
در ملک نیستی توان احتیاج یافت
در خاک پای آب گل ولاله میشود
دور از تو با خیال بدل آشنای تو
دلگیت آن لب میگون خط سبز
آمد شد نگاه بود تر جان ما
روز جزای مفلسی خویش غافل است
خاکی نهاد باش که نور چرخ مهر
صائب نمیرسد باد بیهوش گوهری

چو مینایک سرگردون شهید گردان گشتم
نیم سر تر گشتم چو گشتم صدا گشتم

پی آرایش لبت چو سنبل مویشانش
ز نادانی حدیث بویچه جت از زبان من
سرج باد صبا مستانه گردیدیم در گلشن
علی در عالم سستی بی بوسیدن پایش

باین معنی ما جگر آمدن از دهن
ب

غزل مرزا عبد القادر نند

از بزم گلشن دل ناله سبب آهنگ ماند
سنگ آه کیچکس میل آسایش مباد
نام نقش نیکبنا بال پرواز راست
نیست تکلیف خطبه نهایی هستی در علم
بوی این گل از خفیه در طلب رنگ ماند
قطره بیتاب ما کو بر شد و لنگ ماند
ماز خود در پیم اگر پائی طلب رنگ ماند
آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند
منزل آسودگی انعام بعد فرسنگ ماند

ع
پیشی هم می آید از این معنی
۴

غزل حکیم سرمد

سوخن بجو و جهم تماشا را به بین
زنده کش جان نباشد دیده
ایکه از دیدار پوست غافل
ایکه از روزیدم در حیرت
شاه و درویش قلب در دیده
کشت بجو جهم سبب بیمار را به بین
گرندیدسته بیامار را به بین
درغ یعقوب وز لیکن را به بین
یکزمان این روی زیبا را به بین
سرمه سرست و رسوا را به بین

ع
دو کلام در این معنی
روشن کردن آید از این معنی

غزل محمد طاهر بنی کشمیری

چون آستین پوشه جبینم ز چین پرست
گل تگر و استخوان تن از زیر داغها
هر کس بدر که گشت بر دست خفته
هر زخم ز زخم شیرین لبالب است
یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پرست
مانم بجانم کیکه نقش ناکین پرست
سار از دست خالی خود آستین پرست
ز تو و ز خانایست که افوا بگفتن پرست

ع
و جبین بسته شده است

غزل بلا

بنام میوه دیوی کس نه نگردد
انرا آه کشو یک نفس نه نگردد

بلم بسینه صید چاک شکل آید باز
 گهی پیش روم و گه سر ریش گیرم
 چه غره آتش زده جان زده پید دانه
 خلاست پیش خسته می خطرات
 که یکم در دیوس رون ماه مضار
 کینست سگ دلا لی نید و زخم

که مرغ ز قند بیوی نفس
 ولی چه نمانده چو ان پیش و پس می بخور
 که اینک از بخان حسن رسته نگر
 کسی در آن گریه نثاره نسج نه ندر
 باقا بدو ولی دیوس تنه نگر
 چه طالی است که هرگز ایس رسته نگر

سکه
 در پیشین و پیش
 بهینست شعر و غزل

غزل مر سیمال

چو در کائنات دیدم چون من بچوش آمد
 چشم او گاهی کرد لعل او حدیثی گفت
 بخت بهار آمد ساغر طرب بر کف
 پر و پر را دیدم شمرشت پرسیدم
 در چنین گل و غنچه داد میکشید
 هر که دید خندانش در قبای گلگون گفت
 چون اسیر دیوانه تو به از یاکردم

خنده زد که بخور تا از زرش آمد
 بهوش مست و بچو از شد چو دی بود
 مرده می پرستان از پیر چو زوش آمد
 گفت آیه رحمت بجز با ده دست آمد
 این بیاله نوش آمد ان سبوح بوش آمد
 گرد گلگونش آمد شمع شعله بوش آمد
 حرف تا صبحان دار اینقدر بوش آمد

سکه
 در پیشین و پیش
 بهینست شعر و غزل

غزل میر غفرات

خدا نیست بختین دل ستمگر ستم پانی
 جفا جو زود رخ میوفا نامهربان شوخی
 بلخی شوخ و شنگی چست و طاری جفا جو
 حریف نه بختی کاری سز عالم سوز عیاری
 بنی نگهبان دانی سز قوی یا ستم بونی
 من به شاه می شایسته بیانی مجلس
 نصیحتی که پدازی سز پایا همه نازی
 نگاری سز زنی شوخ بستم عریه جونی

قیامت قاستی ز تار داری تا مسلمانی
 بحسن خویش مغروری بلطف خود ایستادنی
 بگوهر آب حیوانی بچو هر تیغ خریا سنی
 بوقت جنگ داناتی بوقت صلح نادانی
 چو لاله آتشین دانی چو سنبیل بر پیتانی
 شکوبد بد عافیتی سز عینی سز خدانی
 چو گل نبد تبارازی چو شبنم پاک دایانی
 خیالش ز ابر شوخی غمش ناخدا نده مانی

سکه
 در پیشین و پیش
 بهینست شعر و غزل

سکه
 در پیشین و پیش
 بهینست شعر و غزل

انیس مہربانے مشفقہ کو تہ نگہ فطرت	اندھے چشم جادویش دل دینی وایانی
عزل المرم	
ساقیا بخشش تو غزل نور تو کو مطربا مجلس ستادہ خموشی ہے ہے بادہ وساقی میخانہ ماہ وجود است شد اجدا المرم تو از تونہ پر سیدی	جام تو شیشہ تو نشہ انگور لاقو کو چنگ تو پر لب تو نای تو طنبور تو کو شینخا کوثر تو جنت تو حور تو کو کہ کدائی تو فدائی تو بلادور تو کو

ای ہی باغ کو تہ نگہ فطرت
کہ راہی گاہ گردن گویند
گلست در مقام گلستان پید
میں افوں بسندہ ۱۱

عزل میخات صفہاے	
باز نیکیا نہ حسرت حرکت خواہم شد مطلبا خانات آباد شود جزم بدان ہم کس ابتاشا طلبے روز وصال از تغافل جگم سوخت نہ انم خب گو چو دردی کش میخانہ ام از زنجیر	محو رخسار تو آئینہ صفت خواہم شد کہ یک نالہ دیگر برکت خواہم شد گرہانی بچہ شوری صدقت خواہم شد کی سزوار غتاب و شفقت خواہم شد دو نگہ دار کہ صاحب عفت خواہم شد

عزل لوب قاسم خان میخ	
می پرستم می پرستم جانی آید بر تو یگر ہند چشمین آید خیال او خواب بسکہ میل بزمیابی با تو دار دہر کسے زاشتیاق ہنشیند ہامی کوش و کرت بسکہ قاسم پر شد از مہ علی موسی ضیا	گر بچہ بیل از چشمش کلاب آید بر تو کی ز ذوق آن در کہ از چشم خواب آید بر تو کز شکل آنہ پرسی جواب آید بر تو بعد ازین همچون صدق اجاب آید بر تو سینہ اش کہ بر شکافی اقبال آید بر تو

عزل طالب کلیم	
گیر دگر گفتار زبان طلب ما یا خانہ ز بقی نفس افزو تھکا نیم آن زہر سر شیم کہ در خلکہ کام شیخای اصالت بود از نا صیہ ظاہر	تھلی زنداندیشہ خواہش بلب ما دربز فکند خلعت مہتاب شب ما میں تلخ نگر دد مکرار یاد نب ما از جہہ ما پرس حدیث نسب ما

عزل صاحب میخات
و غزل ستارہ شامی
غزل شمع و شمع
مستقل است کہ امر او فدا ہے
عجب ہے ۱۱

بیت دین محمد صاب

طالب نفسی تازه کن آگاه بکن	بیتی دین محمد صاب
غزل محسن فانی	
می نهم بیدینه شراب بیوداغی تازه بعد عمری چشم من از خون دل گردیده کرده ام در زور و کشتن چشمه خوشیدم گرچه فانی از شراب چشمه مست است	سیکتم این خانه روشن از چراغی تازه از شراب کهنه پر کردم ایالته غم تازه بسکه از هر ذره جستم سر استغی تازه من هم از خون جگر دارم داغی تازه
غزل محمد صاب شکسته کابل	
سوالی زلف عنبر بار دار دابر دودل بیابان گرد کوئی نیست حیرت نیدغم ز خون کوهن شیرین باق شیر میخواد شکسته روز به روی نمیدند در عالم	ازین سودا بد بیا کار دار دابر دودل که در خون جگر ز قار دار دابر دودل و گرنه چشم در کسار دار دابر دودل که صبر را چو شام تار دار دابر دودل
غزل عاقل خان رازی	
سر چو کشیدم ز جیب عشق گریان گرفت هر که بخت جام دید در لبت جمشید یافت دامن وصل نگار دست امیدم نیافت عشق چه آسان نمود آه چه دشوار یود رازی سرشته را عشق چون شد هفتا	پا چو کشادم ز بند راه بیابان گرفت هر که زد نیا گذشت ملک سلیمان گرفت چاک گریان من در امن و امان گرفت هجره چه دشوار بود یار چه آسان گرفت رفت بدست نیاز دامن بران گرفت
غزل شکر الله خان خاگسار	
تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم ز لب مضمون عالی بود در آیات حسن علاج زخم شرکانه زنجیر شرکان نمینیم نهضت این شکایت در دلم صد گونه جاود دلم چون آهوی وحشی بدست چاه	دماغ آشفته ام بواز کل تصویر میجویم تبر و میوه بی معنی از خطش تفسیر میجویم عجب کز هر زخم دل علاج از تیر میجویم ولی از بیابانی رخصت تقریر میجویم جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم

تاریخ ازین کتب

بسیار روز است از آن لطف درازش چون آمدی ای باد وطن در شب غربت بهم خمی که داده دل از رفتن جانم در ظلمت شب به سجای تو توان برد	یارب فرست یکبار دگر سحر مشب ای روز تو خوش باد که ای گداز مشب از من نتوان بود چنین سحر مشب تو من به چنین چون سحر دگر مشب
--	--

باده از آن بهر آن کردن است
باده را بهر آن

غزل مفتی محمد صدیق الدیخان زرده دهلوی

خواهم دم دعا بدعا ناگر لیکن سوز دلم نمود و بالاگر لیکن دل قطره قطره خورشید از چشمم پیش بضبط گریه بگو شمع در شک غیر جز چو نتواند شکل نتواند شد از دگر از اشک ریزی قره خالی نشد لعل آز زده خیر آمده عونی و طالبان	شد سبکی بی اثر بدعا ناگر لیکن این در در انکشته شد و ناگر لیکن تاراج داد مشعله ملاگر لیکن بر رحم تانبا و در داوراگر لیکن بگر لیکن بجال من ناگر لیکن خواهم چو زخم از همه اجزاگر لیکن از تو قصیده خواندن و زنیهاگر لیکن
---	--

باده نفع بالی و دعا
بسته به خوش

غزل نواب مصطفی خان حیرتی دهلوی

بوتوبه زلفچه گل عند لب را با حسنش این جنون که تو بینی تحمل است بر حال خشکان تو جای ترجم است ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاک باد آورد بوجد و جرس آورد برقص این مایه کین بدعا نم نداده اند لطفش به بنم بخش و حسرتی نکشد	گوئی تو خوشتر از وطن خود و غریب را ناصح ملامتی کن این ناشکیب را رنجور مسکنه به نگا به طریب را زود آبه بند بند در آرد ادیب را جان خروس طالع شورش نصیب را هرگز عدوی خویش نخواهم از حبیب را چون بوی گل با ناع برد عند لب را
--	--

غزل مرزا مظفر جانجآن دهلوی

دل افاد در آن چاه زرخدان بدو رفتم از میخانه اما بدعا میخواستم	لویسم که سنده ارواح غریزان بدو که ازین در زردم لقرش مستان بدو
--	--

بسته به خوش
بسته به خوش

در عشق که بینه بخت تا کجا
در دستان و دستان با سحر
در دستان و دستان با سحر
در دستان و دستان با سحر

گر به بربادی بی بر ضر و افتاد است تاب سوز دلم ان طفل نخواهد آورد دیر شد که چه و باز رخ خوش افتاد است یار می نیک و حالی کنم از نقد و شمار گفت مظهر غزل بهر جگر گوشه تو	نیست غم در فردا هر حضرت با تو عرض حالی بچشم دیده اگر یان مدد شعر مجنون مدوی امده طفلان مدد آبرو میرود ای چشم در افشان مدد خوش اعظم صله قبله با کان مدد
---	--

غزل قاضی محمد صادق خان استر

از صید من بجز در کجی ناو نظر سنگ پستی غمش قدین بنی شوخ نسیر نه سیر و چه هم می آید فشان بچشم نسیر نه شا چه و سنی لبر عالی شنی سیرانی روشنی انشین جلوه تی عریضی سیر جان بانیاز چشم جان بخش قند اذ افت جان غمزه سیر جان سیر جان لبراق قمر لبطنی سیر لبه شسته	سیر کنی ناز فروشی خند بخی مسلمان سیر شیع و بی زنج خوشین آینه گری مهر و شکر سیر در کف جایش خاسته بخت جگر قاتل سیر کعبه رو بجرم دل نا جلوه گری از عهده سیر و خطی سیر صحنی عشق و گری گری لب شکر سیر کامل مشک نشان بر بر جاک جگر طری و از اشک سیر دور از نرم تو حلقه صفت سیر بی سیر سیر
---	---

غزل مولوی غلام امام شهید

بهاست خون عالم سخته پوشیده پوشیده که با بودی و دیشب با که خورشید می ضعیفم آنقدر از ناتوانی که در کو لیث اگر نیست که در دل عشق آن زین کمر شهید از قامت این طفل واقفیتی نشا	قیامت امت را بوسه زد ترشید قدم لغزیده لغزیده گم در دیده در دیده ز بار سایه خود میر و غم لرزیده لرزیده چو موی زلف او گرد و دهم کا بسید کا بسید که این بالا بلا خواهد شدن ناله مالیده
---	---

غزل عوصن رای سرت شاهجهان

نشو طرز گمش بسیند و غمز کیند و بدو نیکو کجاست نه او مید اتم من ز اعجاز لب یا بجهت شرم	قنبره بزرگ دلش تیغ شستم تیر کند دل عبث شکوه آن زلف ملا و تیر کند لب تصویر ز حرف سخن بگفت کند
---	--

سیر زار و دل هفت کیست
که در غزل از دکان تو بگو
و اینک باشد ۹۱۳
سیر از کاهیدن کیست
کاستن و لاغری شدن است
۲۳

نی سوار قلمی هم نشد انگش کن رشوق	رخش از دیشبه محالست که همیست کند
بوسی گل چند بصدر ده گلستان دارد	دامن صبح نسیم تو سمن نیز کند
رقص معنی عشق نیست سیه فروزا	که قهر بر قلمت سیه ز کتب
غزل نواب غلام حسین خان محصل مجتهد کتبه جهان پوری	
بسوزد خرم گل آتشین روی که او دارد	زندگی بخیل عین موی که او دارد
بگناه مست ناز من هم معانی باطل دارد	مسیحی میکند لعل سخنگوی که او دارد
زبان در کام میزد دندان پیش نگاه	کنده خم کردن تن شیر ابروی که او دارد
عن چون بش بر هم کجای شیرازه جان	مسلمانان فغان از زلفت و بی که او دارد
حسین از نقه جان کسی تو را کن من	قیامت میفروشد قد لجوی که او دارد
غزل عارف علی شاه خراسانی	
بازم ای شکرت کلام قسم	کم گرفتسم از لبانت کام کم
میگسار اندام حیات سرمد است	سرفرو و او بین در جام جسم
تلخ از دست تو ام شیرین بود	گرچه آلائی بعد اقسام قسم
در خم زلف از پیریشانی سنال	زینهار ایدل مژگان در دام دم
ایدل اندر عشق آن وحشی غزال	بایدت برداشت از آرام روم
از برائی دفع سودای جنون	مشک زلف یار در هر شام قسم
عارفا خبر سبز و در سبانه رود	فارغ و آسوده از آلام کم
غزل نور جهان بیگم مخفی	
گره ز کار چو کشتا دپیتراری ما	در گره چه سود دلا از فغان و زاری
به پیتراری ما سوز دل قرار گرفت	نتیجه عجب داد به پیتراری ما
گل مراد سیاح امید با شکفت	قرار یافت بیاشنمین امیلاری ما
چو یاز بانه شود یار یار ما دیگر	چه چست یاج بود یار یار یاری ما
مکن تلاس رهایی ز قید غم مخفی	که نیست مصلحت وقت ترکاری ما

ناله
مهر با لاله و دینم ناله
میکند بر لبان تو
پایان نامه سواران

ناله
سیر بر سینه آواز کافور
نوشته شده ۱۱۲۰

ناله
با نفع نام نیست
و نام شبانه یستی

ناله
ناله بیخه خرابی

ناله
بوسه بوسه بوسه

غزل مسماۃ مہر

حل هر نکته که بر سر خرد مشکل بود
گفتم از در سه بر سر هم جبهه است محی
خوابم سوز دل خویش بگویم باشع
در چنین گنجی دم از گریه و از زاری من
دولتی بود تماشا ی خشت مهر

از سودیم سیقطره می حاصل بود
در هر گیس که زدم بخود و لایعیتل بود
داشت او خود زبان آنچه در آید دل
لاله سوخته خون در دل و یاد گل بود
حیف صدحیف که این دل منتعجب بود

غزل مسماة شریفہ بانو محمد

من سوخته لاله رخاغم چه توان کرد
صد تیر بلبا وستم و جور رسیده
جز نام تو ام بهر نفسی فکرت گزینست
مجنون صفت از عشق تیران زار و زخم
ای شهسود می از جور قیدبان گما

والله شدة سب خطا نم چه تو انكرد
از ان ناوك دلدار و سجانم چه تو انكرد
نامت شده چون ذكر ز نام چه تو انكرد
و يوانه ليلي صفتا نم چه تو انكرد
بر خنج برين رفت فتا نم چه تو انكرد

قطعات
قطعه کمال اسمعیل صفحہ ۱۱

سے خداوند کا اندر خشک سال قحط ہو
 اعلیٰ و شہور آفاقی بنان اُن صحیح
 میل العام تو ہر دم روناق سالکان
 شکل اخلاق حسودت گنہگار وی
 پچھو مشرق و مغرب میں پیدا ہو
 یسے لے یا و حمایت استان اہل فضل
 نذرین دوران کہ میگردد سائنہ دود
 گشتہ بی باریان بخون یکبار گشتہ چنانکہ
 بر دلازانان سوار لقمہای سوزان

چخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
سر بدر گامت نهاد دست ایشان گرسنه
نچنان افتد که آتش بر لبان گرسنه
روی آن نان خود بگردانند عیان گرسنه
رو دهند زان سو مغرب نشان گرسنه
روی از نان نیست خالی داستان گرسنه
روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
ان همی آرند پیش از دبان گرسنه
گردانازد یک چوب از گردان گرسنه

[illegible]

وزار معینی ضعیف و
وزار معینی لاغور و

۳۳ وفاق فیق و کسری
ویفیف خانہ نیرزادہ ۱۴۰۵ م ۶۶

۵۵
میران باغ و میران
مستند و مبعی میران و میران
۱۴ روستا

<p>در زمان بی بد و باران سفان گرسنه تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه زانکه دارد رنگ یوانه جوان گرسنه استرگانه کرده باید از زبان گرسنه کامل نعمت کون از شاعران گرسنه زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه چشم را تاثیر باشد خاصه ان گرسنه بر سر این گفته نوشتم فلان گرسنه همچو آهود در غف شیر ژایان گرسنه</p>	<p>هر کجا دیدی دونان پای بست عاری برگذار نان دهن با باز گرد چن تنو ترسم آید از زبان من خطائی در وجود خواجه کافیه را که باشد معده انبار سپهر زانکه از آتش نباشد پنبه را چندان خط میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو دفع کن زانبار خود عین الحال ز بهانه کردست غنی ز تعریف این دیف شعر را یاد در جنگ حوادث خصم بر آهوی تو</p>
<p>که بچاپس را زید بدان سرفرازی بدین نعیم مژده چرا همه نازی تو نیز چون بهمن سر در زمانه ممتازی دلم بگیسوی حوران همی کند بازی چنانکه از اندام خود حال خود سازی یروزر عن مظالم چنان بیداری بهیچ مظلمه دیگری نپرداز</p>	<p>بزرگوار دنیا ز اردان عظمت شرف بفضل و نبر باشد و ترا همه نصیبت کامل منبر را نمیکنی تمیز بمن نگاه بیازی مکن از انکه بفضل اگر چه نیست خشت یک سخن ز من شود تو این سپهر که ز دنیا کشیده بر رو که از بواب سلا میکه خلق را برست</p>
<p>گر گسیان کرد دومی هزار هزاره وان دگر راهی زنده منقار وز همه باز ماند این مردار</p>	<p>این متاع جهان چو مردار است این یکی راهی زنده محاب آخر الامر پر پریده همه</p>
<p>چو خسان عشق بیازم نه لبه نه لبه</p>	<p>من را این عهد که باقی بر عنائی جان</p>

بزرگان تا که بیایند
 کی که نهان را طعام خوردند

مردم و زن و طعام که چون
 راهی و بیکر را و بسی که خوردند

عجب چه بود که کجاست
 فتح را بهیچ حال از کجاست

فدای منی که با کجاست
 فدای منی که با کجاست

۵
سما اقصیٰ یعنی
آخرت موت کو پہنچانے کا
م

قدرت بخش اگر نیست مرا باکی نیست	اقتوت ناستدن هست و لیل الحمر
قطعه خاقانی	
کفر و ترشیت خاقانی	نی مرا عیب ولی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق باست	زیرت پیدای لب لب است
قطعه دققی	

من اینجا ویرماندم خوار کستم	غریز از ماندن دادم شود خوار
چو آب اندر شهاب بسیار ماند	عقوت گیر در آرام بسیار
قطعه البریا و شاه	

دوشینہ زکوی میفرودشان	پیمائے بزر حنریدم
اکنون زخار سپر گرانم	زرد لوم و در دس حنریدم

۵
دوشینہ یعنی
شب گذشتہ اب

رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی	
عشق پیران تو مغروران خور دی	باشیر دلان چه رستی با کردی
اکنون که ببار دی نور دآوردی	هر حاله که بر مانگن نامردی

رباعی حکیم ابوعلی سینا	
بہر تگرگی سیاه تا امج زحل	کردم ہمہ مشکلات عالم راحل
بیرون جستم ز فکر ہر مکر و حیثیل	ہر بند کشادہ شد مگر بند اجل
رباعی حکیم منصور	

امروز کہ زلفت یار در کاستن است	چہ جای بغم شستن و خاکستن است
ہنگام نشاط و وقت می جوین است	کار آستن سوز پیر آستن است
رباعی فضل الدین محمد کاشانی	

۵
جل جبریل و نزاع دوم
جل جبریل ۱۸۰۰

افضل دیدی از چہ دیدی پیچ است	وز ہر چہ بختی و شنید پیچ است
سرتاسر آفاق دو دیدی پیچ است	وین نیز کہ در کنج خزید پیچ است

رباعی خواجه حافظ شیرازی	
جز نقش تو در نظر نیاید ما را	جز کو تیر بگذر نیاید ما را
خواب اریچه خوش است بچوای لاله خاک	حقا که بچشم در نیاید ما را
رباعی خسرو خیام	
گر می خورزی طعنه مزن مستانرا	گر توبه دید تو به گنیم یزدانرا
الو خنجر کنه بدین که من می خورم	صد کار کنه که می غلام است آنرا
رباعی بهایون پادشاه	
ایزد که فلک بقیصت قدرت آوست	دادست دو پسر کان هر دو بکوست
هم می خورم آنکه دوست داری پس را	هم صورتی آنکه گیس ترا دارد دوست
رباعی جهانگیر پادشاه	
ای آنکه غم زمانه پاکت خورده	اندوه دل و سوسه ناکت خورده
مانند قطره بای باران به زمین	جا گرم نم کرده نه خاکت خورده
رباعی عالمگیر پادشاه	
ماگداییم مارا پیش سلطانی کجاست	سلطنت را غنی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانه را گفتم که قائل شو شد	اری آری طفل اسل سبق خوانی کجاست
رباعی مرزا علی قادر بیدل	
بیدل گل نیست آنکه بوبند لورا	ایا باغ و بهار و رنگ گویند اورا
خود را در یاب و پای در دهن کشت	بگذار خری چند بچیند اورا
رباعی حکیم سرمد	
سرمه غم عشق بوالهوس آید میند	سوز دل پر روانه گیس راند لهند
غم بیدار که یار آید به کنار	این دولت سرمد به کس اندیند
رباعی مرزا مظفر جانجانی بلوی	
در سخت و کسبند لا غلامم چشتم	با آنکه سیر احتیاجم چه چشتم

عذار با لطمه بخت خواره

طعنه مزن مستان را
عیب جوئے گردن آستان

ناک لطفیت که باری الهی
موجو فیضه را در غلات آینه

ماگداییم مارا پیش سلطانی کجاست
سلطنت را غنی در عالم فانی کجاست

بیدل گل نیست آنکه بوبند لورا
ایا باغ و بهار و رنگ گویند اورا

سرمه غم عشق بوالهوس آید میند
سوز دل پر روانه گیس راند لهند

میرم به نیاز و ناز و لب برکتش	من عاشق معشوق مزاجم چکنم
رباعی مرزا اسدالله خان غالب	
در سینه زخم زخم سنانی دارم	چشم و دل خوانا به فشانے دارم
دلانی که مرا چوتونے باید پیچ	ای فارغ از آنکه جسم و جان دارم
دارد آن آفت جان حسن و جمال عجبی	چشم مستی عجبی دارد و خال عجبی
او بتاراج دلم نائل و من نائل او	او به فکر عجبی من بخیال عجبی
فصل چهارم در صنایع لفظی معنوی و تاریخ فاضل جناب سول	
مقبول و خلفای اشدین و فاطمه نهرو حسنین و دیگر بزرگان دین	
رضوان الله علیه جمیع اشعار مکتوبی که در مکاتبات بکار آید اقسامش را	
آرایش دهد	
صناع	
غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و محوسل	
سخت زود دارم ز دوری آن در	زده داغ در دم درون دل آرد
چو من کاست گویی شب و وقت تو	مه نو که باشد بدین گونه لاحسنه
خلقت خضر و جد و جنت مشک تب	تنت سیم و لعل لببت تنگ شکر
بجنت نسیم متقیم محبت	مبشت فخلد فطیب صفت
بلهات شیخ بلفتن فطیحه	بطلعت صبیح بگیسو معطر
غزل مرزا عبدالحق در بیدل و صنعت تقطیل	
دل اگر محو عتاکر دد	در د در کام مسادواکر دد
طهرت در د اگر رسد در کام	هر یکس همسر سناکر دد

۷۵
آند بر وزن غافقین کمال

۷۵
لا مشد و بعضی در بعضی
در بعضی در بعضی

۷۵
صبح فخر و در وقت بنگ
و بنگ که در زمانه عکس بماند

۷۵
عبدالحق در بیدل و صنعت تقطیل

محو اسرار طرّه اورا	رگ گل دام مدعا گردد
گر سگالده و دل سگالده	گره دل گهر ادا گردد
گسلد گره پس سلاسل و هم	کوه و صحرا هم پناه گردد
محو گردد سواد مصحح سر و	مدا هم اگر رسا گردد
ما و احرام آه درد آلود	همه بنو گردد راعصا گردد
دل سوده کو بگر و سواس	گره آرد که دام سا گردد
در طلوع کمال بیدل ما	ماه در پناه استا گردد

سها بالضم نام نادر است
بزرگ در بابات انشراح

غزل سعید تریشی در صنعت تفسیر

بغضب چین بچین بچینش بین	زین بخش جیش جیشش بین
پیش بخشش ز پیش بینش بخت	بخشش بخت پیش بینش بین
زیب بخشش جیشش بریش	ترش زینتی بریش بین
تیغ تیزی بزن برشت خبیث	تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخشش بخشش پیشش	جیش فیضش پیشش بین
لشب بخشش بخشش بته	تخت بخشش ببت جیشش بین
نیشتری نه پیشش پیش چین	پیش بخشش پیشش بین

چین بالفتح
و بفتح جین و بک
نشدن ۱۳

ایات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر مختصار تجرید صنعتی چند که علی
واشه است اکتفا نموده شد صنعت و این و آن چنانست که شاعر در شعر
لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثلاً بن سبزه خیزد آن نخیم و در که در عالمی گوشتها
صنعت ایهام ذمی لوجه چنانست که شاعر لفظی آورد که احتمال دو معنی یا زیاده
دلشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند مانند درون بیت اخیر
دلموی به پلتن شاهی و بسیار است بابت سر و زبان نمی آید و باغ از گوشتها باز
صنعت خیال آنست که آیه و الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مرد

صنعت ایهام ذمی لوجه چنانست که شاعر لفظی آورد که احتمال دو معنی یا زیاده
دلشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند مانند درون بیت اخیر
دلموی به پلتن شاهی و بسیار است بابت سر و زبان نمی آید و باغ از گوشتها باز
صنعت خیال آنست که آیه و الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مرد

بجای آن بود و بشرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب و هر یکی مختل
 رد و معنی بود و بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش
 همه سپان باد پا و گزین باد صحرانگه در ته زین
 در پس افتاده است از آنها باد باد را خاک در دهن افتاد
 صنعت بدیع مختص است که معانی و لطائف بر انگیزد و تشبیهات و
 صنایع نو ایجاد نماید مثالش فلک جلالت و زین و غیره و به گونه که تو بودی
 مکت کران آمد اگر نبود کران سوری تو بگوئی چه تو بر زمینی و ما شهنش پستان آمد
 صنعت توجیه و آنچه آنچه در صورت واقع که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
 کنند بطریقیکه خوش آیند و فرح افزا کرد و مثالش رسید بنزه تماشا کنان لیل
 سالی به صحرانگه جو سار گرفت و دیگر به غلطی بنزه رفته پای و نجاست و کان بر آنگاه
 صنعت مبالغه است که ممکن یا محالی را بطریق ادعایان کنند مثالش
 شوش لعل ریزد از پرهای در هوا گریز ز در کشته لعل لب تو استخوان
 صنعت مراعاة النظر و آن چنانست که شاعر جمیع کلمات سوری که با هم سبب باشند را
 خوشتر که ضعف چنان کرد در شناس مراء که چشم آینه مرگان کند قیاس مرا
 صنعت حسن تعلیل است که برای وصفی و عینی و سببی مناسب عاود کنند
 بلایستاری لطیف مثالش دوش چرخ زدن زوی مگوشت و غنچه از شرم سر کز او
 صنعت استنباع چنانست که مدوح را بر وجهی میگویند که از آن عالمی بگذرد
 مثالش دست اندر سخا نیست کاس این عالم از گرمای فتنه خمار آسایش
 صنعت استخدا ام آنست که در عبارت لفظ مشتبه آورد و در بطایع چنان دگر
 از آن لفظ معنی مفهوم گرد پس ضمیر آورد و بان معنی دوم را بگیرد مثالش
 بیست و ستان سیاحت است حالت و در بان گری جان اسحر خدعه گفته اند
 صنعت تزیین است که متعلق چیز را حکم نایت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات
 کرده باشد متعلق دیگر سوای آن مثالش نام او سالیخی بخت بگوشت از استباح

لعل باد صحرانگه
 تزیین بود و در حدیث آمده است
 ۱۱

صنعت تزیین
 ۱۱

صنعت مبالغه
 نشان کرده شده
 نوشته شده ۱۱

صنعت حسن تعلیل
 ۱۱

صنعت استخدا
 کار نام و کلمه و غیره
 ۱۱

آنجنان که طلعت او چشم آسایش است صنعت محمل الصب است که
 شایق ترکیب بهر کس که هم بزم مثالش است امروزه حارسه و از تو به
 نوید امیدوار گردید صنعت سجا اهل العارف است که شاعر نام خود را
 بطریق دج نماید که گویند روی خطاب بدیگری دارد مثالش است طالب نفسی
 تازه کن آنگاه بآهنگ بهی دو جوان زین غل منتخب به صنعت احتیاج
 پسیل است که صفتی با مقدمه میرا کنند و آنرا برهان عقلی یا نقلی ثابت کنند
 مثالش است بنام این دو خود باغی و گریه بان و چه بود و هر که رفت بنیل و گل رخ
 درین گلشن به صنعت تر صبیح است که شاعر لفظ را بهر قسم آورد و تمام آنرا
 قسم دوم موافق تفسیر اول باشد هم در حد حروف و هم در کلمات و حرکات و مور و فسطاط
 رعایت نمایند مثالش است ای مصور تو کمال دفا وی هنوز تو جمال صفا
 صنعت ششیم است لفظ صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش است
 تا بهر چه بود دیده ام در جانرا به خواهم که کنه خدای و در جانرا صنعت شتقاق
 بنام است که چند لفظ که ساختار شتقاق بهمی کشی باشد در بیت مذکور شود و مقاربت
 معنی در پنج اشتراف نیست مثالش است حکیم آنکس که حکمت نیک داند به سخن محکم
 حکم خویش را ند صنعت نهمین است که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از
 غیر آن مثالش است داغ از دل سپی بن مصرع صامت که گفت که موی آب
 روی کبابم کرده است به صنعت است در آن است که آغاز مدح لفظی کرده و در
 که سماع آنرا به باد می رانی چون در پس تدارک نماید و مدح از مثالش است
 علمت را شکسته سر زانست که سر اور سید بر افلاک به صنعت مدح موهبه است
 که مدح را با یک عبارت دو نوع نماید و بهترش در مرتبه خوش نیکو تر استایش دیگر
 بوده مثالش است از عدل تو مظلوم چنان شادانست که بتبدیل نمیکند شاد و یا
 صنعت جمع و تفریق است که اولاً عاشق خود را و معشوق خود را در صنعت جدا
 جمع و پس از آن در شرح تفصیل امتیاز دهد مثالش است من تو هر دو چون گل زین

الفقهی دیدار و دیدن را
 برب

الفقهی دیدار و دیدن را
 برب

الفقهی دیدار و دیدن را
 برب

الفقهی دیدار و دیدن را
 برب

الفقهی دیدار و دیدن را
 برب

سال نقلش ز عقل ثابت گشت که شده جیت از عیالمان سال نقلش بخوان بر کعب کز بدینه بشد بنی الیه چون شقیع الوری دنیاوت بلکه گویم که جان ز دنیا صد پنهان در دنیا معده یار سنجیده بوده بر سر بر خلافت از قعد رفت فوئش چهار شنبه گشت عقل سال جمال و فرود حیث شد صدق از پنهان عمران باد شاه کتب و دین عمرانیه بود شصت سال بسکه در عدل سی گشت بود وای صدای آن کجاست آنکه او صاحبی بوده هم نو گفته اند و هم شنیده سوی فردوس چو غم نموند در سن دال حلتش فرمود در جوار بقیعه والا ابن عسکرم سول حق نیر	زندگی رفت پیشک از صاحب گفت تاریخ نقل او رضوان که شد از فراق و بیجان سال نقلش بخوان بناله آه بدل در دست و غم پرور تو نگفت در دریا شد منظر الحق بر همیشه فدایت آنکه او صادق الوری بود بود بر شتابه شصت سال آنکه تاریخ او جو گوهر گشت که بدار البقا نقل نمود سال نقلش تعبیه بر خوان همه انست چون لبش بر همچو صدیق صادق الاوال که عمر متقل ز رخمان فرمود سال نقلش خرد و غم خواند آنچه گفتم بدانکه تحقیق است عمر آن خسر و حالیت و داد خلق را در ره شریعت خواند چونکه او دال جز احسان که وفادار باشد از عالم آنکه زنجیر بتول حق دیده	باز تاریخ نقل آن در باب روح اکبر ز اهل بیت گشت باز تاریخ نقل او بر خوان مانده صد حقیقت کرم عود باز گو سال نقل آن سرور یافت تاریخ در در یافت روشنش در بدینه دال یاد بر ذرات پاک آن محمود عمر آن شاه صادق الاوال چرخ ماد و دو سال ماند بست هم هم جاد الاخر بود در سن خود رفت صاحب قبر او جنب قبر آن سرور چون ز دنیا شد بخدای شنبه و غره محرم بود در سن کبر حلتش فرمود مرقد و قریه حلیت است حامی بن مصطفی بوده ده و ده سال خلافت ماند جمعه و شهر دهم سجده بود سال نقلش بخوان بدوالم مرقد و دست ای خسته
--	---	--

در باب بنی بیان ۲۱

در باب بنی بیان ۲۱
در باب بنی بیان ۲۱

در باب بنی بیان ۲۱
در باب بنی بیان ۲۱

در باب بنی بیان ۲۱
در باب بنی بیان ۲۱

در باب بنی بیان ۲۱
در باب بنی بیان ۲۱

<p>روز جمعه بوقت صبح که بود که شد آن پادشاه بجزختم این سخن بسین و حبیب غم بگمان آخر و حرف علی سال نقلش در تبعه خوان که زدوران علی عالی شد در خف مرقه سنوار است برگزیدن بوضعه منی اوست مصلحت بین زمان لقب صفیه قبول جمله از روح میزدان نور چشم محمد عربی سال نقلش تبعه بر خوان گفته اند اهل علم و فضل آن امام موبست حسن بیشک و شبهه لطیفین دل نبای بیوفاست که جهانست قیامت بقا ختم بر ذات او خلافت شد یافت حرفی نخست بلسم بود تاریخ بستم امی مسعود ز نیمه آن سعی حضرت مسعود با تفریق سال نقلش</p>	<p>شش ماه و چار سال در واد بود ماهی میام نور چشم سفرم چرخ نمیک گونی باز سال شهادتش که جلی است رفت صد حیف صاحب عالم سال نقلش بغم منادی شد بوجود مصطفی شصت سال فاطمه که سید مدنی و خرم مصطفی ست بیشک اوست بی شبهه نبوت رسول اوست همای بانغ خلدین ساعیه دره خدا طلبی نقل کرد آن عقیقه دار قبور قرب و خد سهرورد کنیت او ابو محمدان ذات الامی آفتاب کونین نخستین و کرامت بود شده عزت نشین بیا دخل پنج ماه و سه روز پادشاه عقل سال ولادت نشا چهارست سال از آن صبح یوم پنجم نقل نمود آن دو حرف سال حلی شاه</p>	<p>حکام خلافت آن سلطان ماه کاسوی ظلمت روح نمود گر تو سال شهادتش جونی که ماستم است این ماتم شده رقم سال نقل آن عظم و امی صد و بیست و چهار عمر آن شاه و اثبات الا قول آسمان زمین محط انو است در شرف برتر از همه نسوا اوست مستوره کلین مکان اوست خیر النساء اجمه و پاک از لطف رحمت خدایان بعد شش ماه سید کونین ماند دنیا بیا تمش حیان حسن آن پادشاه کونین نقی و سبط سید است حسن صاحب شک و شهادت امرویی خلافتش بگشت پنج صد خلافت آن شاه بجهان فتنه با وقت شد لیک از وی خلافت بگو که سفر در مره صفر فرود انتهای تمام سیم شد</p>
--	---	--

وای سحر و جادو
بر وقت مذکور است
اب

وای سحر و جادو
بر وقت مذکور است
اب

وای سحر و جادو
بر وقت مذکور است
اب

وای سحر و جادو
بر وقت مذکور است
اب

سلک معنی راه و طریق
راغ

حجت حق ثناء او آمد	در بقیعه مزار او آمد	حیف کافق با نذبی اسلام
قره العین مصطفی و توحید	بیکمان آمده امام حسین	بود انشاه کشور کوثرین
یادی شکاک خفی و جلی	نمونه شجره علی و علی	گلشن وضه فروغ اوصول
گر بچون نخست بنیم الله	که سوی خلد امان نقل نمود	جمعه و عاشق محرم بود
می برآید ازان و حریفان	سال مولودان شنمنه دین	سرالحمد را کنی همراه
سوره فاتحه تمام بخوان	سال مولود او سرین است	بمعن مختلف عاقبت
سیرین ابرید بآینه	سال نقلش بگفت نعلین	بعد ازان نهر و حریق آن
بر همه خلق این نوا آمد	مرقد او به کربلا آمد	
تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز		
سینش کابل و عاشق تولد	وفاتش داندان تو معشوق اسل	
تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیا رح		
نظام دو کیتی شبه ماه و طمین	سراج دو عالم شده بالیقین	
چو تاریخ فوگش بستم ز غیب	نداداد با تفت شنمنشاه دین	
تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح		
بگذشت فخر دین چو بهانری فانی	بر آستانه جادادان قطب جادوانی	
سال صال آن ماه غیب چو بستم	تاریخ گفت با تفت خورشید و جهانی	
تاریخ رحلت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رح		
محبت نصف النهار در عرفان	مثل بدرین بر در همه فن	
از سر لطف و حلم تاریخش	رضه اند عینه گفت حسن	
تاریخ شهادت خود از مولوی علی صاب رح		
سیر ملین کفن بدوش دارم		
اشعار مکتوبی که در کتابات بکار آید و اقسام شریکانش		
اینها شش قسمه چون شریک در لغت حضرت رسول علیه السلام شد		

در این کتاب
تاریخ و شریک
سیر ملین

مطامع عالم و آدم محمد عربی شنشنی که آتشیان و قمر جاهش چنان بود که بسیند بخوابش خود را	و کیل مطلق و دست و حضرت باری بجس تیل نویسند غرت آثاری او مشاهد حق بعین بیداری
دیکر از مناسبات مقام لغت	
فخر بشیر ابرام رسل قبله اش در بزم رنگ بوی گاهش نه مضی	کز شرح است قاعد و نهش ستود در زم آری وی سپاهش فو و نقار
در مقام نظار اراده سوز و دل از	
لب دارم ضمیر الایمانی پریشان تر ز غوغایم داستانیت در آتش از فوایم ساز خوشبشم	نفس خون کن جگر یا افغانی بد عوی بهر سر مویم زبانیت کباب شعله آواز خوشبشم
در باب ستایش آب هوا و حرمتی	
خس خس خار من گستاخیت کی درین ویرینه دیستان نیزنگ چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد	غبارش گوهر جانیت گوشتی بهارش ایمن است از گردش رنگ بهر موسم فضایش جنت آباد
در وصف شخص عجم با ذول	
با دین مستی دل را خستی دایه گل و خار چو آغوش ابر آینه صورت خود آسوده	از تمیز و شسته خود قلندر پیش خمش غاشیه بدوش ابر جو خود از وی بوجود آمده
در ستایش حسن بصیغه افراد	
رانی از نور برافراشته جلوه گری آفت نظار زنگ گل آینه دیدار او پیکری از لطف منار هم شده	پرده رنگی به کل انباشته برق ز تمثال او انبساط موج پری جوهر ز قمار او صاف آینه مجسم شده

مطامع بالغمطاطاف
بجس تیل نویسند غرت آثاری
او مشاهد حق بعین بیداری
کرد با شند از غ
دیکر از مناسبات مقام لغت
فخر بشیر ابرام رسل قبله اش
در بزم رنگ بوی گاهش نه مضی
در زم آری وی سپاهش فو و نقار
در مقام نظار اراده سوز و دل از
لب دارم ضمیر الایمانی
پریشان تر ز غوغایم داستانیت
در آتش از فوایم ساز خوشبشم
نفس خون کن جگر یا افغانی
بد عوی بهر سر مویم زبانیت
کباب شعله آواز خوشبشم
در باب ستایش آب هوا و حرمتی
خس خس خار من گستاخیت کی
درین ویرینه دیستان نیزنگ
چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد
غبارش گوهر جانیت گوشتی
بهارش ایمن است از گردش رنگ
بهر موسم فضایش جنت آباد
از تمیز و شسته خود قلندر
پیش خمش غاشیه بدوش ابر
جو خود از وی بوجود آمده
رانی از نور برافراشته
جلوه گری آفت نظار
زنگ گل آینه دیدار او
پیکری از لطف منار هم شده

فردین و دی ماه و چه مرداد
هر ستانم ماه فارسی ۱۲ م
دایه گل و خار چو آغوش ابر
آینه صورت خود آسوده
از تمیز و شسته خود قلندر
پیش خمش غاشیه بدوش ابر
جو خود از وی بوجود آمده
رانی از نور برافراشته
جلوه گری آفت نظار
زنگ گل آینه دیدار او
پیکری از لطف منار هم شده

در نظر از شوق خا عضا س او	بوده چمن خیز سربایمی + و
از مرز نه شور حسن	چشمی کان بینه جمع
قباست قامتان مرگان درازان	از مرگان بر صفت دل نیزه بازان
زنجیرین جلو با غارت گریوش	بهار بستر و نوروز آغوش
وصف مرد قوی ایل نو آو	
پیل تنه کز پله عرض شکوه	رسته رک گردنش از مغز کوه
میکی از کوه تنومند تر	بهر ده از وجبه الوند تر
در عرض پیشانی سرگردانی	
کیست دلشاکسته غم زده	بیدی خسته ستم زده
از گداز نفس ثبات و بنی	در بیابان یا پیش تشنه لبی
در دمب که جگر گشته	از غم دهر زهره باخته
خس طوفان فانی محیط بالا	سیر گرد کاروان فنا
در آگاسه فنا زده	بهره بر خویش لیشیت پادده
ار زنده بکج شمشیر و شاعر	
طرز اندیشه فشریده است	در تن نقطه جان دمیده است
پشت معنی قوی ز پهلایش	خامه را فرسیده ز بازویش
طرز تخریر انور س از وی	صفحه تنگ بانوی از وی
در تخیل حکام حیا پیشه	
بادوری سرو کار جمعی افتاده است	که برگزیده جرح اندر سنگاری
چپنه جامع قانون عالم آشوب	غمنده صاحب بنک مرمر آری
بیان عشرت های مایه لطافت	
نخستین عیش و عشرت بی نشان گل	سهم پای بنشینان یکشید خار
از چشم و دل نهاد مراد باج و تخت	بر رنگ و بو بساط مراد بود پود و تار

بلک در آن

قانون معنی اصل
چشم و سطرک و
آله انداز کردن و مجاز
نست فاعل مانع و

بود و نام و
بیان که بهر ناسخ و قانون
از

شرح جنگی حال

لشتم بنامه نیست بجز سر نوشت طاع	تارم بجا نیست بغیر از تن ترار
در پیکرم زور و دروغ ست جان دل	در بسترم ز غاره و غار ست بود و ما
اطهارنا توانی وصل مرا دی در ملکیت	کجاست دست که چنین غم ز نخل مراد
اشاره بمقام میگردد و دست بجز از خرابی متفق احوال شده	جان غالب ملک گفتار گمانداری بنوا
اطهار نسب را دست بر و شستنی است	بازنده خود اینهمه سختی نمیکند
طلب لطف نذر ریه بخشایش بر طمع حرام	گیرم وفا ندارد اثر غم با کرا
تازش نسبت تعارف کرچه دوست بخواه	باجوینوی معامله بر خویش نیست
در خور بیان کله بر عهدی و گراف مشکلی است	تو کی ز جور پشیمان شدی پیکی بوی
چون گویم از دل و جانیک در بسات	در طلب حستی و جالای و منع افسردگی و کمالی
پست ز دم میشه فرا و طلب کن	بسیار بخت قاصد در امر مذرب
ما خود پس از سپدن قاصد چه رود	خوش میکنم دلم با امید خبر هنوز
ارایش بعنوان حسن طلب لطیفای عجز و ادب	بر دل نازک و لدار گزنی کن
	خویش با که جگر گشته ابرامی است

نزد اینجاست یعنی نهاده

عاقبت و توانایی نام

در بیان جنگی
در بیان جنگی
در بیان جنگی

نوازش وصال و تقاضای شش	
بیا که قاعده آسمان بگردانم	فضا بگردش رطل گران بگردانم
شرح ماجرای نحوی دوست بعتاب میخیزد بنار	
آسوده باد خاطر غالب که نحوی است	آمیختن بیا دود صافی کلاب را
فریغ این اندوه که اگر ملامت بجاست قطع نظر از تحسین مهر حریت	
باوه اگر بود حرام بذله خلایق شریعت	دل نه منی بخوب باطنه من زینت ما
درماندگی دوست از آثار تقاضا دل زار سے و نمودن	
دیدی آخر کا تقاضا خندان چون میکنند	اگرکه سیکتم با کامروز را فرو است
اطهار مراتب امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم	
از غلده و سقر تاجیه و بد دوست که دارم	عینیه بخیال اندر دود اعی بجگر بر
دوست اور نصیحتن مدعای نحویش معاف دشتن و سهرین و	
شکوه کردن	
فرق است نه اندک زد و لم تا بدلت	معدوری اگر حرف مرا زد و نیت
خاطر دوست ابد و رباش دوستانه آزر دنی بگستاخی بیکدوی را ز شکر	
آن لایبهای مهر فدا را محصل نماند	برخوان خودان بجا که مارا سپید است
نرسیدن نامه را بر حوادث و موافق حواله کردن و از نفا	
که ثمنان خود دست فغان بر آوردن	
نرسد نامه در اندیشه بهیاست بسی	پرس و جوی ز عزیزان بکمان می است
ابر از این کیفیت که محبت اگر بصدرق است و ربه نفاق بی نوز و صیقل	
کر منافق وصل خوش در موافق هجر است	دیده دانم گرد روی دوستان میند
پیش آمدن کار شکل بجای خطرناک	
شکافی از جگر ذره غم برون نند	بوادے که مرا پایا دو گل افتاده است
گذارش شدت رنج و غم بطریق ترس	

سکه رطل با کمر
بالغ تسبیح
نار و دود
نیز کز این

سکه مبدل بضم نام
بشست و سوزن
دو رخ ۱۱ م

سکه لا به تیغ
سوزده
و عالجوسی و سخی
تاج را ب

زینکه دیدی بچشمم طلب رحم خطاست	سخنه چند ز عنای نهالی بشنو
در موق تعظیم صبر و شکست	
گر چرخ فلک کردی سر بر خط فرمان	در کوی زمین باشی وقت خم جگان
حواله ماده شکایت بود جدان ضمیر مکتوب	
چون زبانه لال و جانها پر ز عوغا کرده	باید از خویش پرسید آنچه با ما کرده
عنوان بیان شدت در و فراق	
تاب ننگه در دآرم و گویم چکنم	تا غم هجر تو یقین تو شود
بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه پیش نیاید و دولت	
بجز آن نرسیدیم درین تیره سرا	شیخ خاموش بود طالع پر دانه ما
وصف لکنت زبان	
ز لکنت می پند بخت لعل گهر پیش	شیدا انتظار جلوه خویش ست گفتارش
خوابش حیات خود از جانب دوست از محبت شمر دن و	
آزار شدت بیداری گمان بردن	
نه از مهرست که غالب ببردن سی	سرت کردم تو میدانی که تودن و دور
و عده لطف از زبان قاصد اگر چه باورند شستن لیکن از فوط محبت دل	
بدان هنادن	
دلیم به بد وفای فریفت نامه سپا	خوشیست عده تو که چه از زبان تویت
ترحم دوست را نسبت بخویش از ساهلی گمان کردن	
عجم شنیدن و سخنه بخود فروزین	خوشا فریب ترحم چه ساده پرگار
در وقت نام منع تکلیف حیا ره بتقریب از حد گذشتن درو	
حب مرا بدور که بودش غایت	تارش ز تم شکسته و بودش نمانده است
نزد در مقامیکه دوست یا سخنا مه نگاشته باشد	
جواب اصل مدعا فرود گذشته باشد	

لعل
چشم بچشم
مفت در فراق

عقاب
حالت در

سه ساده یعنی
احسن و نادان

نامہ برازیل پیکانہ ناز مکتوب مرا	پاسخی آورده است اما ہوائی نہیں منت
دوست را نظر بہ بی التفاتی بہ بید تشبہ دادن و از آن نیز ترقی را	
گر یاد نیست سایہ خود از بید بودہ آ	باری بگو کہ از توجہ امید بودہ آ
بیان مخم دوست بی رگی خود و طلب نقد	
ترا کہ موجب کل تا کہ بود در یاب	کہ غرق خون بدر بوستان کمر است
در موقع بیان شدت فلاس	
بنیاد می بین کہ گرد کلبہ ام باشد خیر	سخت را نازم کہ با من دولت بیدار
نیاستہ بمقامیکہ دوست اندوہ دوست را اندک شناختہ باشد	
گفتم خود از مشاہدہ بخشایش آورد	خوش باد حال دست کہ عالم کو گشت
تسلیم تسلیم	
درد دست دیگریت سفید و سیاه ما	آبار زرشک بچہ بودن چہ صیانج
شاید بہ ہدایت نامہ کہ در روی خبرنا خوش باشد	
لفکین باقرش و شب تا بجم نظارہ کن	غنمائے مرا گشودن چہ احتیاج
تکبیر خاطر دوست با طہار قریب زبان ہلاکت خویش	
از نالہ ام سرج کہ آخرت بست کار	شیخ خموشم دز سرم دود میرود
گذارش امیختی کہ وعدہ الحلف مستقبل چارہ ناکامی حال نمی تواند	
خوش ست کوثر و پاک پہاودہ کہ در دست	از ان رقیق مقدس درین خار حط
در غور بیان این معنی کہ اندک سایش و فراغ خاطر و صفائی وقت	
اگر میرانیدن بزحمت چہ تنواید و او بہ بند گرد آوردن بال نباید افتاد	
لشاک جم طلب از آسمان نہ توکت جہم	تجہ مباش ز باقوت بارہ گیتی
از یکس ادب سئوہ آمدن و رحمت شکوہ طلبیدن	
یک گریہ بصیرت و صد کہ یہ ہنماؤ	تا غنی آن رہر تو انج بگلو برد
طلب انتقذہ باطلت با عین سرم آوار کے خویش	

سلاہ با سلفیہ
حاصل بہت بودہ است

سلاہ کلبہ باطن
بہاد و قہر و بیغی
نامہ ام

سلاہ عزم و یغی
اول ذرات بنی
بہی و جوی ہوا

سلاہ رجنی بنی
شراب خالص
سات ہام

پیشم از آن به پرس که پرسی دال کوئی	گویند رفت ز رحمت خود زین دیار بزد
بیان از ردگی دوست یا اعتبار حکم نسبت خویش	
اگر شفاعت من در تصورش گذرد	بزم انش رخ از حمدان بگرداند
انظار و فای خویش نسبت بحکم یا بدوست	
غالب خسته بکوی تور بهن پیشیست	که نشانی نه نشیند بوزارت نرود
آغاز جواب مکتوب بشکریا د آوری محبوب	
جان بر سر مکتوب تو از شوق نشان	از عهده تحریر جواب چه بد آورد
خفتن در دُل به و نمودن یک مثال	
چه گویم از تور بل تشنید چه ببرد	سبک بر آگینه ز غار اچیه سپرد
شکوه لغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال	
به که با محولت بیدار گشته ای کم	دیگر سخن ز مهر و مدار اچیه سپرد
بتا می خود را مقصود دوست دانستن و بدان شادمان	
دوست دارم که می را که بکارم ده	کین همانست که پیوسته در ابروی خود
بیان شدت غم	
لومیدی ما کردش ایام ندارد	روذیکه سیه شد سحر و شام ندارد
باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن و تفصیل آنرا	
به بیان بهر دمان کردن	
گرفته ام ز گوشت و آسان ز فتنه ام	این قصه از زبان غیر زبان شنیده باد
طلب تفقد بطریق تنزل	
گیرم که با نشاندن الماس خیر نریم	مشتی نمک سوده بزخم حکم ریخته
انظار حسن عقیدت بمقابله بی پروائی دوست	
بر امید شیوه صبر آزمائی زیست	تو بیدنی از من دمن استخوان ناسید
در آرزو سه ملاقات بازرگان	

درد ز زخمهای قدس نوتوریت	شوق چو نمک داود مذاق اویم با
برای شکوه باغی لطیف عاشقانه ترشیدن	
ما به خورسندی از دی شکوه با دارم	ماند از صید پرستشای سپهانی مرا
به پاستخامه که مضمون عفات آشته باشند	
در نامه تابشتی بر من نوید قشلی	دردل جو جوهر سحر جادو ادمم قلم را
در اطله مار گوشه نشینی و جلوت گزینی	
ز روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم	سج خموش کلمه تار خودیم ما
لائق معا بلیمع و شهادت در صورتیکه کاتب باع و مشتری مکتوبین با	
دل خودارستیم از ذوق بیادتی	این همه سخت که در سوز و زیانست
وعده های دوست بیاوش دادن فراخور آن شگفتگی و زحمت	
فریب حورده نازم جیامی خواهم	یکی بپرسل جان امیدوار بسیار
امروز شکوه نامه ربانی دوست بشمول فاداریش	
گیرم ز تو شرمنده آزر من باشم	تار من مهر تو ز دل چون رود از دل
در مقام عرض بریشالی و سرگردانی	
فرسوده گشت یا هم از لویه یا یهیر	آشتی مندی و ما غم زاندر پشه های ملل
استدعای عنایت به نیت طمع حجت	
طاق سد طاعت عشقت بر آوازیم	مهر بان شود در نه نو مهر بان خوانیم
عذر قضا عد در نگارش ما باطله ارفقان قضا	
که به ام از بیکیشیت بو که در پیچ دریا	تن بروانی و بد نامه زخم داشتن
و در بیان گذارش قیاس سیدن مه دو بدگیری	
وای بر من که رقیب از تو بمن بناید	نامه دلخده مهر لبوان زرد
تلقین به وفای از بغیر زنا ظهور این صفت با تو است	
ز راستی و یادگیران کرد بستی	بیا که عذر دقاغیت استوار بسیار

ابرار رشک نسبت بنامه بر در مشا بره جمال است	
شکایت نامه کفتم در نودم تبار و انگرود	جهان در راه قاصد بر نیت رشک و شکر
بیان ناسودمند ی کوشش در باره حصول	طلب
رسمی بر زده به بی حاصلی علم ششم	چو باد بیدیدر آمد از امانه
بر نیکوچین حسن طرد و ست تباشای جهان و مشع	و مولی
مشام را به ششم کل نوار سن	نسیم غایله ساد و روزیدت شمش
سیر شدت بی رک نوای بر و شام	
در عالم خرابی از خیل سنا نم	سید برخت شوی بر دم خوشه چینی
پرده کشای راز اعلان ننداز عاشقانه	
لذت عشقم زینبر بنیادی حاصل است	ایمان تنگست بست من که نیدار می و
در مقام این مثل که کوی هنوز روز اول است	
من سر از پائشاهم بره سی و سپهر	بر دم انجام مرا حبلوه آغاز زند
توبه و دست بجال خویش از تاشیر جاذبه دل و ا	منو و دن
ز نام ناقه برست نصر و شوقست	دوبوی قیس کرایش رسا ران نبود
اطنار تمنای وصل و حسن درت جملاط	
خوشا روز که چون رستی ازیم دماش	که از دستم گشته کاهی بروی چشم ترکید
بیان پشیمانی از ترم که در عشق و خور ز رفت و غم	عده من وجهت تملانی آن
به چه سراپه سر کنیم ناله بند ریشتم	از نفس ایچم که آیتیم حرف اند کرده ام
از درد و غافل فغان برادر و دن	
تا چند شوی تود به حال خوش	افسانهای غم که کنیم طمع
تسایسته جانیکه در کبد خوئی معشوق یا بیان	سلطوت حاکم در میان
سیر و کام بود	ای کز تری نویش
عده ز تاشی خود آتش قاعده تاشی	سوی خود را تیغ حرارت سناش

سلک امانه با نیت
سین و اردن و جگر
را از خاکس کجاست
و به جلال معین آن
فتحه را بسو کس
شع خیل با نیت
بمنجه جاده و کرده ام

سلک طری کردن
بیت نقش کردن
و نقاشی بخشنا
نهادن ۱۳

مرو و خوشم کردستی بهمان نوزد غایب	و کلیش من بیند اندر بطریق داد و خواهی
بیان بقیه کلفت و اندوه ملال بعد سپری شدن روزگار و روز در غم و روز	
عبارت طرف مزاجم پیچ و تاب می هست	هنوز در رک اندیشه اضطرابی هست
مناسب عبارت نامه که در برابر از لوازم نا امید ی نگارش رود	
در سدی نفس نامه بر توان دانست	که نارسیده پیام مراجع ابی هست
شکر التفات زبانی و شکوه فقدان عنایت و سلی	
پراز ساس ادای تو دقتری دارم	که بکسر از رقم پریش نهان خالی
در آرزوی دوست خود را بعلت قه قسقه و ادن	
پیش ازین کی بود اینهم التفاتی بوده است	اینقدر برخورد ز رحمت های بی پایان پیچ
یاد کردن اختلاط زمان وصال در آیام حجر بطریق حسرت	
ای ایچم که با صیب کشایش دارد	بوداد این پایش چه قدر کجاست
شاید چنانکه اینک شین طوئی مان تظار از معاودت قاصد با پوشش	
قاصد من راه مرده و من	همچنان در شماره نشسته است
سزاوار باحوال کسیکه از هم و موقول برآمده در تلاش معاش افتاده باشد	
دل سباب طلب گم کرده در بندم باشد	ز راهگاه و معان پیشود چون بلبلان شد
در موقع بیان بی مهربی تو	
کردیم شمع ستمهای عزیزان لب	رسم امید بهمانا ز جهان برخیزد
شدید متانه در گزارش ذوق استماع پیام دوست	
مالذت وید از ریخام گرفتیم	مشتاق تو دیدن زشتیدن نشناسد
اطهار محبت خود با دوست با وجود بودن وی در رضا جونی عجم	
رقیش برده از راه و فانی که در چشم	عبارت راه ادب گلشن برگزیده را ماند
ابراز نامه چنی که اگر کار خود بخودی خود سمرانج اسم داده ایم نظر	
چون تحقیق قصد مع دوست بوده است	

سلام فریب باغ
دین مملکت مشغول
عذاره میل کازرا
بهدی کوس لایند

بسم ز رخساره
چاکه اشک غنایم

مردن دجان به تمنای شهادت جان	هم ناله نشسته آرزوی بازوی تو بود
شعریکه از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد	
ز جوش شکوه بیداد دوست پیشتر	مباد مهر سلکوت از دامن فرس بریزد
مناسب سال سیکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده با	
همچو خنجر کشی شریجه کشائی گشند	صورت آغاز ما معنی انجام شد
اطهار آماده بودن خویش بد عای بدیا بظلم و استغناء	
بر خویشین بیختنای گشتم و گرتو دانی	دارم ولی که دیگر آب جفا ندارد
انکار طهور اعانت و اقرار حصول مدعا محض لبس بقبح عنایت ازلی	
منون کاوش شده پیشتر	دلی موج خون ز در و خدا داد میزند
در مقام شرح درد دهم	
جانیست مرا ز غم شکاری دروی	اندیشه فشانده خار زاری درود
بر پاره دل که بریزم از دیده فرد	یا بند نفس ریزه جو غاری دردی
در باب رسیدن نامه دوست	
این نامه که راحت دلش را درود	سرمایه آبروی درویش آرد
در هرین بود سپید جانی بیغی	سامان شار خویش با خویش آرد
فضل پنجم در تذکره ششتری منتقدین و متاخرین ابوالحسن دلی	
<p>هوای از مادر را را نه است و از مادرانیا زاده بوده اما چنان ذکی و غیر فهم بود که در پیشگاه سادگی قرار با واضح تمام خطا کرد و قرات بیا موخت و در این ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق تحقیق بر نیست که ابتدای رواج شعر فارسی از او شده و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیا موخت و در این چند سامانی او را ترسیت کرد و در شمار دی حد و قدر بر آید است این قطعه در صفت شراب از سخنان وی است</p> <p>از عقیق که خنده لبناخت سرمه یک جوهر اندیک لعل این پیشتر روان گزید</p>	

در مقام شرح درد دهم
در مقام شرح درد دهم

در مقام شرح درد دهم
در مقام شرح درد دهم

در مقام شرح درد دهم
در مقام شرح درد دهم

نا رسیده دوست گلشن ناچشیده تبارک اندر ساخت و قیچی وی از شمع
ما تقدیم است و ابتدای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی
از اتمام رسانیده از جمله سخنان و بیست این دو بیت

یار ی گزیدم از همه مردم بری شاد	زان غنچه پیش چشم من امر و چون پر
شکر برقت و آن بت لشکر شکن نیست	هرگز بسا دگر کسی که دهد دل بکشوری

سخناره وی نیز از متقدمان است و در ایام دوست سامانیان بوده است و
طبعی خوش و شعری دلکش داشت است از سخنان و بیست این بیت

اند ز غزل خویش نمان خواهم گشتن	تا بر لب تو بوسه زخم چو تش سخیانی
--------------------------------	-----------------------------------

عصا ماری رازی وی از اکابر شهر است و در روزگار سلطان محمود گنجشکین
بوده از ولایت ری بزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شغری پای سخت
مشاعره و معارضه نمود در مدح سلطان قصیده افشا کرد و سلطان در وجه صله آن
سخت بدر فرمود و عصا ماری بسختی این ابیات از آن است

سجده اندر دست و جاده جمال	مرایه بین که بر بینی جمال را بجمال
من آنکشم که بمن با جگر فخر کنم	هر آنکه بر سر یک بیت مینویسد فال

و در این قصیده قطعه نبدی آورده که مبالغه را بحد اعراق رسانیده و آن است

صواب کرد که پیرا نکرد و هر دو جهان	یگانه داد در داد و ارباب نظیر و جمال
دگر نه بر دو یک تشبیری ابر و سخن	اصد بنده نمازی بایز و متعال

اسدی طوسی وی او شاد فردوسی است سلطان محمود بار با تکلیف
نظم شاهانه با کرد و صواب جهان ضعیف خبری ابا نمود اخلاص فردوسی ترکیب
آن امر خلیفه کردید این دو بیت در صفت اسپ از دست

سجتن چو باد به برستن چو آب	شمار چو ماهی دلاور چو بیه
از انداختن دل بسکاب پوی تر	ز رای خرد دست در ره جوی تر

عقیده می نویسد مقدم شعر است عصر خود بود است و در اینین الدوله

صله لشکر شکن کی
از ادهان مخشون
ست ۳۳

صله سار و سبزه
نار و کران

صله حال باغچه
دین کمال معنی ناب
و تناسل
صله اباجا بیل
بجایه انکار نام

محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان بیت این دو بیت ریح او	
توان شاهی که اندر شرق و در غرب	چو بود کمر و ز سدا و مسلمان
سجده گویند در تسبیح و ستم لیل	که یارب عاقبت محمود کردان
عسجدی وی از مردست و از حمله خادمان مین الدوله بود و در نیت فتح	
و سه مرند وستان را فسیده دارد که مطلعش اینست	
تا شاه خورده بن سفر سونات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد
فرخی دی نیز در ایام مین الدوله بود و از فاضل لغات و سی مال خطیر	
بدست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون خبر یک آن خطه رسیده و	
قطاع الطریق بر چه دشت ببردند سمرقند آمد و خود را ظاهر نگرد و زوی چند	
آشنا بود این قطعه را گفت و باز گشت	همه نصیم سمرقند سر بر دیدم
نظاره کردم در باغ و راع و دادی و	چو بود گیسو حیب من از درم خالی
دلزم ز صحن ابل فرش خرمی نوشت	بسی ز اهل نهر بار با بهر شهر
شنیده بودم کوشکیست و جنت نیست	نزار کوشیدیم نزار جنت پیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز جویم	چو دیده غمت میند بگفت درم نبود
سر بریده بود در میان زربین طشت	فردوسی وی از طوس ست
فضل و کمال وی ظاهر گشته را که چون شاهنامه طبعی بود چه حاجت به	
و تفریق دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری حضور سلطان محمود	
حاضر شد چند بیت در مدح سلطان گفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود	
که بنظم شاهنامه قیام نماید این بیت از اینست	
مادر شبت که بکوره محمود کوید بخشت ناصر بن حسن و صفهانی	
و سی و صناعت شعر ما بود و در فنون حکمت کامل اما بسوی اعتقاد	
و پیش از بزرگوار و کاظم شده بود این ابیات از دست	
مهر جوهرین از بخت است که ما دام می باید کشیدن خدایا این بلا دفعه	

لایع بعضی حجاب
کشتن و تعلیل
لایع کشتن و تعلیل

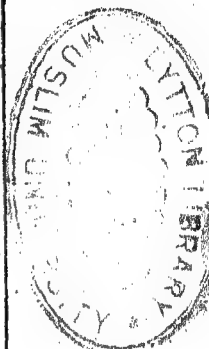
لایع سونات باغ
دور و مجول و غیره
لایع سونات باغ
دور و مجول و غیره

لایع ران نین و غیره
لایع ران نین و غیره

لایع زندقه با کسر
نام قومی است که فانی
لایع زندقه با کسر
نام قومی است که فانی

دلیکن کس نمی یار و خجیر	کنه بانار یا زانیر هم نیست	بگویم که تو تپوانی شنیدن
همی آرزو ز کاز از بلغار	ز سر پرده مردم دیدن	لب دندان این ترکان
بدین خوبی نه نیست آفرین	که از عشق لب دندان ایشان	بندان لب همی باید گردن
از زرقی مروزی وی در تو اعد شعر و فضل مانع بود و در قوانین علم حکمت		
کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان و نیست		
سپار لعل سینه که فروغ آن	اندیشه لاله زار شود وید و گلستان	
گر گزید پری لبش انور شعاع او	از چشم آدمی نتواند شدن نهان	
خوشبوی تر عنبر و رنگین تر از عقیق	روشن تر از ستاره و صافی تر از زردن	
مغرمی وی در زمان و لکن معزالدین و الدین سحر این ملک شاه بوده و از بداد		
اوست و معری نسبت با و دارد از جمله سخنان و نیست این چند بیت		
تا نگار من ز سنبل برین برین مناد	و از حضرت بردل صورت نگارن چین و	
هر دلی که ز کشتی نهاد سر بر تیر خط	زیر زلف او کون سر بر خط مشکیناد	
من غلام آن خط مشکین گوئی مورچه	پای مشک او بر برگ گل و نسیماد	
عبد الواسع حبلی غوجستانی وی فاضلی کامل و شاعری مانع بود و در زبان		
تازی و فارسی سخن گفته این ابیات از سخنان و نیست		
میش از تو دلفروز تر نگار	در شهر نیست از تو جگر سوز تر سپر	
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه	تا کرده ام به زکس پر خواب تو نظر	
کاهی چو لاله ام ز وصال شکفته رو	کاهی چو نرگس ز فراق تفته سر	
صا بری وی شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده و اشعار ویرا لطافتی		
کامل و ملاحتی تمام حاصل است و فاضل تقدم وی معترفند این ابیات و نیست		
ای روی تو چو خلد و لب تو چو سیبیل	بر فلک سیبیل تو جان تو دلم سیبیل	
در طاعت میوای تو آمد دلم از آنکه	از طاعت است یافتن حلد سیبیل	
نایب پیش طلعت تو کی در بند روغ	خوشید تر خدمت تو کی بود جمیل	

کتابخانه و موزه سنج



کتابخانه و موزه سنج

کتابخانه و موزه سنج

<p>بغداد حسن و مصهر جامی و چشم من از بار رخ جگر تو قدم شده چو دال</p>	<p>بغداد در اچو دجله بود مصر را چو نیل وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل</p>
<p>انوری زدی حکیمی کامل و نصیحی فاضل از علو حال و دوحالی از جمال کمال</p>	<p>بوده حسن شعر و لطف لطفم شمه او مشهور است و دیوان او</p>
<p>سوی مرا عاتقی میگفتی لعل میگوی گفت چون گفتش آنخالت گمراهی بود غزل و مریح و بجا بر سر ازان میگفتم آن کی شب شب در غم و اندیشه آن آن در گریه و زاری و درد آن محنت رنج و آن در دیکر چو سنگ خسته تشکلیش بر آن چون خدا این سه سبک گرسنه را غزل و مریح و بجا گویم یارب ز بهار انوری لاف زدن شایوه مردان گوشه گیر و سر راه خجانی بطلب</p>	<p>گفتم از مریح و بجا دست به پشاندیم هم حالت رفته دیگر بار نیاید ز عده هم که مرا حرص و غضب بود بان شوم که کن وصف لب چون شکر و لب خشم که کجا از که و چون کسب کند و خشم دوم که ز بونی بکف آید که از و باشد کم باز کرد از سر من بنده عاجز بکر هم نسب که با نفس اخبار دوم و با عقل ستم چون زدی بازی مردانه بگذارد قدم که نه بس ویر در آید تو بر این و سر هم</p>
<p>شید و طوا حادی از شعر او ما و را اله نه است شعر و مسموم و میشوای</p>	<p>شعر و مسموم و میشوای شعر و مسموم و میشوای</p>
<p>حشمتی دارم همه بر این صورت است از دیده و دوست فرق زدن است</p>	<p>مادیده مرا نوش است چون شربت با دوست بجای دیده یا دیده هم</p>
<p>حکیم حق می نیز از شعر او ما و را اله نه است بدین که در مفتی کی از شعر او ما و را اله نه است</p>	<p>حکیم حق می نیز از شعر او ما و را اله نه است بدین که در مفتی کی از شعر او ما و را اله نه است</p>
<p>اگر مودی سخن گوید و گریه می و آن از تو چون به دوست دانی چو آن به دوست</p>	<p>بسیار این سخن گویم من گویم که با تو ز خبر عالی موسی که چون سوزان صبا</p>

بغداد در اچو دجله بود مصر را چو نیل
وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل

بغداد در اچو دجله بود مصر را چو نیل
وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل

بغداد در اچو دجله بود مصر را چو نیل
وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل

بیت از مواضع متعدده آن کتاب است		
که باشد جنگ بر لقا و اسار	مر آن طست این نیست ز نور	خوش است این گیتی شناس
نباشد مار را بچه بجز مار	نیارد شاخ بد جز تنه بد بار	که دشمن چون بن میند بدود
ولیکن تلخ باشد در چشید	گناه بوده بر مردم نه هفت تن	گل و گیس نکو باشد بدین
سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت		
سلطان بهرام شاه خلاق را با او اتفاق تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلافت که		
در مجلس به عطا و حاضر میشدند سلطان رشک برده و دشمنش و یک نیام فرستاد		
سید غرض سلطان خیده سفر حسدین اختیار نمود چون بمدرسه منوره رسید		
ترجیع بندی در وقت گفته بخواند چون بدین بیت رسیده لاف فرزندی		
بازم زد درین حضرت من	ما جتی آوردم اینک خلعتی بیرون	
فی الحال خلعتی از دهنه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث فریاد عطا و خلعتی گردید		
فرید کاتب وی از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی		
منگامیک سلطان بنور ادرغیمیت ماورالنهر شکست افتاده گفت سلطان خوش باش تا تمام		
بنواخت شاهزنان تو جوانی شده است بدین تیغ تو چهل سال ترا جدا کنی خوا		
گر چشم بدی رسید آنم ز قضا است	کانکس که بیک حال بماندست محبت	
امیرالدین حسن گیتی وی از اقربان خاقانی است اصلش از ترکستان است از		
ناحیه حسنیک مراج قزل ارسلان است این ابیات از قصیده است		
ای عقل خنجر تو زنا و رد کاه جان	بیرون جهان سمند مراد از بل جهان	
عنین رکبیت دهره تاب در کمن	پیره زمینت چرخ منه تیر در کمان	
طاهر قاریابی وی از مشاهیر جهان و اناضلی دوران بوده تمام دیوان		
او مطبوع و مقبول است لطافت و سلاست سخن او هیچ کس نیست دیوان		
وی مشهور است و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت اتابک ابوبکر تبتیان		
شعبی در مجلس این رباعی گفت حکم اتابک هزار دنیا بر بر سرش نثار کرد و		

کتابستان
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

و بدائع بسیار درج کرده است آنچه بیت ازان کتاب است در صفت منی معشوق		
کشیده بر گل و شیرین بینی	خطی در عین لطافت نارنجی	بد قدرت ستونی سبزه سیمین
بریزان و طاق غیر لکین	میان خنجر لعل آن گل اندام	بیت شوشه از نقره خام
گل نایق و یکین شگفت	فرازیاسمین و لاله خفته	قاضی شمس الدین
طبی دی از صنایع علمای خراسان است و سلطان سعید بایستقمر بی اوست از معاصرین سلطان القضا صدر الشریعه بخاری بود آورده اند که چون شمس الدین آواز فضل و کمال صدر الشریعه شنید لشوق ملازمت و می غریمت بنهار نمود و در مجلس وی درآمد و بگوشه نشسته با جماع قصیده که صدر الشریعه در آن شب گفته احضورا مل مجلس میخواند مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست		
برخیز که صبح است و شراب و من تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو	
برخیز که بر خاسته است پیاله بیک	بنشین که نشسته است صراحی بر دواز	
می نوش ازان پیش که معشوقه شب	با صبح بگیرد و ببرد و بگیرد +	
درین اثنا صدر الشریعه شمس الدین را دید و پرسید ای مرد غریب در شرف و عفت داری گفت موزون را از ناموزون فرق تو انعم کردی گفت این شوق چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس در روی افتادند که چرا بهتر ازین صحبت نکردی شمس گفت من بهتر ازین گفتن می توانم و فی البدیهه این قصیده گفت بر بعضی ابیاتش بیت صدر الشریعه قوت طبع او را دیده در تعلیم و اخلاصش یافتنی اندام		
چرخش از روی تو چون بر و صبا را بکس	فریاد بر آورد شب غایت گیسو	
از شرم خط خالیه فوی توقاده است	در وادی غم یا جگر سوخته آهو	
آن زلف شب آسوده رخ روز غایت	چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو	
جانان دل مخوان مرا چند بر آری	ز سحر کیشان تا سحر طاق درو ابرو	
اندر لب سپاه تو نگردد گری باز	کز مشک بر آورد ده فلک معطر سو	
خواجہ شمس الدین محمد دیوان دی وزیر الوزرای سلطان جلال الدین		

له قاضی شمس الدین
صدر الشریعه بخاری
دو شعر و بیت
شماره
شماره غالب
فوتشده ای معروف است

شماره
از شمس الدین
ب

<p>سلجوقی ست بغایت کرم همیشه بود روزی بر مندره گوشت نشسته بود یکی از شعرا غریب رفته بدست وی داد و این رباعی نوشتند بود دریاچه فحط است و کف نه از جبهه نقطه به پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط به پروده نو که قومه و دول و دولت ندیدند رای کس را بخلط به خواصه قلم برداشت دلی تا مل این رباعی بر</p>	
<p>پشت رفته نوشته بدستش اوست</p>	<p>سید بزرگ سفید چون بهین است باط</p>
<p>کمان از سپاهی نبود هیچ نقطه</p>	<p>از کله خاص مانده از جاسه خلط</p>
<p>برایان به بدست دارند خط</p>	<p>امامی هر وی وی بر علوم عقلی</p>
<p>و نقی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین سعدی شیرازی سن لوتیر روزی فخر الملک وزیر قطعه بطریق سنفتیا گفته بقاصد هر ده ز دانا به نر نادوان قطعه است</p>	
<p>سید سرفاضل دوران امام ملت دین</p>	<p>پناه اهل شریعت در پیچ و خم سر ماید</p>
<p>که گریه به سبب دقت سری و کبوتر را</p>	<p>هرش از ترن بعدی و ظلم بر باید</p>
<p>خدا بجان منزهت از زنی شرع فصاح</p>	<p>بخون گریه اگر تیغ بر کمر سرشاید</p>
<p>امامی قلم برداشت و بدانته این قطعه در جواب نوشتند بخواه قاصد بنویسد</p>	
<p>ایا الطیف دو الیکه در میانم خبرد</p>	<p>ز بوی نکتست خلقت نسیم جان آید</p>
<p>بگیم نیست قضا صیکه صاحب ملت</p>	<p>چنین قضا صیغ شمع متین نغمه ماید</p>
<p>نه کم زگر به بیدست گریه صیغشاد</p>	<p>که سرغ بنید و بر شاخ چوبه بکشداید</p>
<p>اگر بسا عدد باز وی خود سری دارد</p>	<p>سجود گریه به جهان نه دست نالاید</p>
<p>بقای قمری و کبوتر را خواهم</p>	<p>قرارگاه قفص را طلبند فر ماید</p>
<p>محمدالدین بکر فارسی وی هم وی فاضل و منیر منیر بود روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیرند داشتند هم مجلس ملوک و حکام بودی گویند هر روز با انابک سعد ابوبکر زکی رو باخته آخر انابک ترک بانوی نزد کرد دیدت کیک الی بران حال گذشت محمدالدین قطعه قلم کرده نزد انابک تا که فتنه شاد و آن حضر داد داشت عطا می تو مر با از چنانکه</p>	
<p>کان نیار ست زدن و فتنه هستی با حن</p>	<p>کان نیار ست زدن و فتنه هستی با حن</p>

سلطان که قلمش کند
در قلمش دستش

قطعه نقی چیره دستی
سید سرفاضل دوران

صیغ شمع متین
چنین قضا صیغ

صیغ شمع متین
چنین قضا صیغ

<p>و لطافت لبان غیرت بحر و رشک عالم است معاصر می هست از دست</p>	
<p>بیا که سیر شدیم بی تو از جهان ایدوست مباش بی خبر از حال دوستان ایدوست بیا ز مردم و دیدم نمی توان ایدوست</p>	<p>بیا که ز سحر آدم سجان ای دوست بگام دشمنم از آرزوی دیدار است خیال بود مرا ز تو بر توان کشتن</p>
<p>شیخ سید شیرازی نام وی مصلح الدین است مداح آناک سعد بنی به ده و همانا که سعدی نسبت بنام مدوح است وی قدوه تنویر ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریقی غزل نوزیده و سخنان وی همه طلوا را مقبول آتاده یکی از شعر گفته است و بحق گوهر الفان گفته در شعر که هیچ میسر اند هر چند لایبی معبری ابیات و قصیده و غزل و دوزخ تا فوزی و سعدی این بیت از دست دو شیاره هر دو قی و تقریب معرفت کردگار شیخ فخر الدین عراقی دی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است بقدر بشیر ملایم ایا رسیده خبر است شیخ بهار الدین زکریا پیوسته است به شیخ مدرب که ایا رسید این رباعی در حالت نزاع گفته داند به مانا که نه بر مراد آدم دادند به هر قاعده و قرار کار و زرقاد به بی بیش بکس ز وعده نمی کم دادند به رهن صفاست بی شاعری بسته بوده از قاعده ادکان این است در زبان دولت طفا تیمور خان منصب پیش نهاد بدو به دهن از راجه و توقع تقصیر در زندان و در زجر در سیر راه را را غی گفته بنا به او به خا صی یافته گفتم که مرا سب از زرت سربایم مورنا سب فدا و حلقه ز سربایم الزخار و می لمین و مصلح است ی نسبت بفریت و دیگر در سلاطین و والی حکم نهضت در اوست</p>	

عالم تمام بی فتنه
و در جواب ۱۲ م

سعد بنی به ده مانا که
و با لایم به شیخ بنی

سعد بنی به ده مانا که
و با لایم به شیخ بنی

سعد بنی به ده مانا که
و با لایم به شیخ بنی

سعد بنی به ده مانا که
و با لایم به شیخ بنی

سعد بنی به ده مانا که
و با لایم به شیخ بنی

لقصم دیگران و اشعار ویرالسان العجب نام کرده اند از دوست	س
ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ	اگر کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ
کمال انجمنی وی در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که پیش از این متصور نیست در ایراد امثال و اختیار سجع برای سبک تنج حسن بلوی میگرداند	س
کس پر سر بیخ رخت نگرفت مرا	معلوم می شود که در دهن
خواجہ امیر خسرو دهلوی دی قصیده و غزل و تنویری را کمال انشا و تنج خاقانی میکند حمزه نظامی را کسی به از وی جواب نگفته و غزلهای مقبول	س
همه کس افتاده از دست	شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار
و عده قتل است گرچه وعده دیدار است	خواجہ حسن دهلوی
ویرا در غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ در ردیفهای غریب و سجعهای خوش آئینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعری سهل مستخرج	س
ست معاصر خسروست اورست	خسرو از راه کرم بپذیرد
انچه من نموده حسن میگویم	سحقم چون سخن حسن و نیست
سخن اینست که من میگویم	خواجہ عجمه دقیقه کرمانی از شعر
مستقر است و دی شیخ و خاقان دار بوده شعر خود را بر همه واردین خالص می خواند و در زمان سلاطین آل مظفر با احترام نزد گانی میکرد از دست	س
تو شنیدار که هر گوشه نشین و نیدار است	ای ساخر قه که هر رشته اوزنار است
خواجہ کرمانی دی در ترمین الفاظ و حسین عبارات جدیدی بیغ دارد که تراوی را نخل بند شعر اینها تند معاصر مدی است از دست	س
وزن آگ یار در غم و در دم بماند و رفت	تا را چو دو در بر سرش نشانند و رفت
چون بنده را بیعادت تویت آورد	بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
تا صحرای از شعر را و در انهرست و در اشعار وی چاشنی از لطافت است از دست	س

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

<p>یا که وفا طر کبریاست اورا خواجہ عصمت اللہ سخاری وی در غل تقی خسرو دلموی می کند از دست شد عشق را روز خیزد در آتش انگیزد</p>	<p>چنان باشد که آتش را کسی را آتش اندازد از حانی نیست از انجمله است این دود</p>
<p>لباطلی سحر قندی شروی خالی سای تیر غمت را دل عشاق نشانه که مستکف در یم و گه ساکن مسجد آفر ری اسفندیانی دے از</p>	<p>خلقی تو مستغنی و تو غائب زیبانه بسی که بیامی طاهر است از عفت</p>
<p>شعر اسرار خدایان مستند و اسطاهای پیغمبره وی نیست شده ششم سرب میدان کریم آب و کاجی نیشاپور ویرامعانی خاص بسیارست و در ادای تمغالی اسلولی خاص دارد از دست هر که است از قدیمی بگس گل روی نیست</p>	<p>در کستان حیات از طارش بوی نیست شماهی سبزه و ابروی ری را</p>
<p>انکار لطیف است با باغیات پاکیزه از دست نابینا بپندری (البهاسا) مرشد برین اندوه تو و کوشت کابل ندانده گانه از نار و آتش و بی رویی صاحب کتاب شده اند و تو را پرگان بوده اند از لطیف سر آمد نیست و این چند بیت در عصمت است چه چو گازی از ان کتاب مستجاب پول تو می پر بر این میدان بیدان چو گوئی چو جانی هر بار که در عرق شدی باران بود در در میان بگریخته آذر از رسم او خفته صرصر از دم او ایوب (ایمان) علی شمشیر دین بوزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد امیر تیمور در کان بوده سفر فراری داشت صاحب است و سخاوت بود و شمر</p>	<p>رجعت بیا در است از دست غریزه از عرق اندوه است از سر سوطان جای آینه است و آینه است پیش در دران دولت سلطان</p>
<p>وی چو بگرداب چرخ زورق زرین با صد هزار دیرینه بجزان سبزه علائی الدین محمد تیریزی نظره مقدم سادات ولایت خود</p>	<p>در کستان حیات از طارش بوی نیست شماهی سبزه و ابروی ری را</p>

سلا بنون بر
دوست بستان بر
شب عشق در وقت
دشمن را در وقت
کاشانه
خانه کوچک از

چشم از این
سرمه و بانه
توتش در
صفت و صفت
بناش

بوده و دوزی سلطان محمد بکت جلال الدین در آمد و وضع جلال الدین پسند خاطر
 افتاد از حالش استفسار نمود و معلوم گشت پس سپید عضد تبریزیست چند فنون را نیکو میداند
 شوق لطیف میگردد جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه افشا نمود
 بنظر سلطان گذرانید لغایت مطبوع افتاد از هما لوقت نظر تربیت بر و گماشت
 چارچوبت که در سنگ اگر جمع شود
 لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا
 پانکی طینت و اصل گهر و اس قدر او
 تربیت کردن سه فلک منا لی
 درین این هر سه صفت هست کینون بید
 تربیت از نو که نور شید جهان آرائی

مشایخ و زینشای پوری وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر مری هست
 شما پور شتره جو و دولتش شنیده غم ملازشش نمود با شریعی یافت معلوم شد که خوا
 بشر بام مشغول است پور این رباعی بر کاغذ نهشته نرفته و خواجه را
 بسیار خوش آمد و از آنجا اند و نظر تربیت بروی گماشت سه فصل نق و این باده پختی
 مانند بلند است و سستی با بیم حال تو چشم نام و بیان از کاغذ است مدام نوری
 سراج الدین مری وی از شعر ارماد و رالنریست گویند او را و
 یکی از حکام با سلمان ساوچی که ملایق و نیکم میر شیخ حسن فوبان و امی بغداد و آذر
 با یکان بود و مناظره افتاد و میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که سراج ای باد صبا این هم
 آورده است به حکم طبع آزمای کرداد و سلمان این رباعی بر بدیده گشت ای
 آب روان سر در آورده است
 وی خار و درون غنچه خون کرده است
 نخل سرخوش دلاسته و ز گس مخور
 ای باد صبا اینمه آورده است

بعد از آن سراج الدین مری گوید
 ای ابر بهار خار پرورده است
 وی سر و چمان چین بر آورده است
 ای غنچه عروس بلخ در پرده است
 ای باد صبا این همه آورده است

حاضرین هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو وصله نیکو بخشید
 زاکانی و سمردی خوش طبع و ظریف مزاج است اکثر طبعش نیکو بخشید

سراج الدین مری

صفت و فعل نام

مجلس قدیم سلطنت
مجلسین ۱۲ باب

مجلس پیران نق
مجلس شایسته اندوه
مجلس از سبب ناز
مجلس گفتار

<p>ماکل بوده از دست س ای خواجه کهن تا بتوانی طلب علم کاند طلب ایست بر فزوده سنان و مسخرگی پیشه کن طریقی آنو تا داد خود از کتر و مهتر سبانی لطف الله نیشاپوری وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر را کم کسی چون او رعایت کرده از دست س</p>	
<p>دیشب ز سر صدق و صفای دلین</p>	<p>در سیکده آن روح فزاینی دل من</p>
<p>جامی من آورد که بستان و بنوش</p>	<p>گفتم بخودم گفت براسی دل من</p>
<p>محمد شیرین مغزنی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال</p>	
<p>خجندی ست از دست س</p>	<p>در خلوت تار یک ریاضات گذشتیم</p>
<p>درواقعه از سبع سموات گذشتیم</p>	<p>دیدیم که اینها همه خواب است و خیال</p>
<p>مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم</p>	<p>سید نعمت الله سخاری</p>
<p>ویرا مشربی عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی ست بمعقده علیه مرزا شایخ بوده از دست در مدح حضرت علی کرم الله وجهه س آن شاه که او شمیم نارس است چنان</p>	
<p>در ملک و ملک صاحب نیست سنان</p>	<p>ملک دو جهان سحر او ست س</p>
<p>انرا بسنه ان گرفت و این را بسنان</p>	<p>جمال الدین ابو اسحاق سیراز</p>
<p>ویرا دیوانی ست مملو در توصیف طعام موسوم کشیر الاشتهاء و اکثر بر صغیر غامی نظام</p>	
<p>شیر از قطنین میکند از دست س</p>	<p>در گوی که نان نوید و بس سفره س</p>
<p>که این عجز و عروس هزار داماد بسته</p>	<p>سها، الدین مرید و سمرقندی</p>
<p>وی مداح و نیمیم بنامزاده بالغیر ابن عمر شیخ مرزا بوده از دست س</p>	
<p>نه مده قناره خون از سحر بر آورده</p>	<p>بدین تو دل از دیده سر بر آورده</p>
<p>شاه قاسم انوار آفر با سیمانی خواص بحر حقیقت بوده و معتقده فیہ اکابر آفاق از دست س قاسم سخن کوتاه کن بر خیر و غم راه کن + شکر بر طوطو انگن مراد میش کرک ان + خواصه رستم جو زبانی مداح سلطان عمر</p>	
<p>بن میرا شاه است از دست س</p>	<p>یک چشم زدن فاعل از انما نیام</p>
<p>ترسم که نگاه کند آگاه نباشم + کمال الدین محمد ابن عیثا شیرازی</p>	

کتابت شده
 در تیر نو و دویست و هشتاد و پنج

طرحه بکوزه هفت
 اول و بدون بالونی
 سیاحتی از آن

طرحه خواجه سید
 نحوه ترننده دهم

<p>وی در زمان دولت سلطان ابراهیم میرزا بوده از دست بر لب بام از فغان من بنا کام آمد بر لب آمد جان من تا بر لب نام آمد شرف الدین علی نیرودی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم میرزا مرجع فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در فقه</p>	
<p>معما مهارت تمام داشته است بگرخت چرخ جنبیت کشد خط نسخ بر ذکر جنب کشد قلم بر سحر و دولت کشد کبک زیر بالان نکبت کشد</p>	<p>اگر ابلق چرخ در زین کشی وگر روضه عیشت از حنری مشوغه کاین دور و دوش ناکبت کبک بر نشاندر بخش مراد امیر الدین ترلا بادی پیری</p>
<p>خوش طبع و طریقت بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی شعر از قصیده شتر حجه کاتبی میکرد امیر الدین فی البدیهه این قطعه گفت اگر کاتبی که بکس دستخیز بلغز بدوق نگذرد کسی شتر حجه را زکلو گفته است شتر کره بانیز دارد بے شتر یعنی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت تمام داشت مداح سلاطین بدخشان است از دست وی چون</p>	
<p>بیکه سینه تنگ از فغان پرست طاهر سخا رتی وی مرد زار و یار سا بود حق غزل نیکو میباش است</p>	<p>گزار روز خوش بنام جهان پرست پیش ازین من هم درین بارغ آشیاد</p>
<p>مولانا عبدالرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان همای نظام و باطن پدر چه کمال داشت مصنف نو دونه کتاب است از وی</p>	
<p>زیر کل تنگدل ای غنچه ز غنا جوئے میرزا جلال اسیر وی سرد و قنارک خیالان ایرانه است و از خوشان</p>	<p>مبتوی با غرقه بنو نیم تو لی با پیوسته عباس از دست وی کلشن از بار خیاں تو سینها برگ گل از لطف</p>
<p>نامت سفینا ملا فتاحی وی معاصر مولوی جامی است محدثی صاحب</p>	

عجب کاتب است
کاتب ناری
سپ سفید سرم

عجب خط نسخ کشید
عجب سحر و دوش ناکبت

عجب درون باغبان
عجب سفید کسبیدم

عجب کبک با لطف
عجب خط نسخ کشید

عجب شتر حجه بلخی
عجب نامت سفینا ملا فتاحی

بوده از دوست دلیوانه ترا موسی عشق نیست در گشتم مخوان مرا موسی	خواجہ آصفی وی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم است او را
سقا را فروخته زانش می وی پیدا ستمع پیرانه سر آتش زده او در موسی پیدا	ملا زلالی وی شاکر دوز جلال اسیر و او را در سخنوران غاصص تقریر است از او
منم لطن خدا بالای هر دست که چیت اینک طوفان می گشتم است	فروریز و بد اما منم چسپن را فرسند حوصله انکه سخن را
کسی کش مصرعه در دست گیرد بیا کو محتسب تا مست گیر دین	فقیر زیدی وی لطافت لسان و عذوبت بیان از اقران ممتاز بود
مداح ملوک ایران است از دست ختم که جلوه برقی کند است کار مرا	بدام شعده کشد دانه شاد مرا ملا ظهوری تر شیری وی درمن
ظلم و شرارتی روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و ندیم ابراهیم عادل شاه دلی جایز است و معاصر فیضی فیاضی این شهر از دست	سه قصه خود سلیم از خجالت قاصد کای چنین از نظر افتاده پیغام من است
شیخ فیضی محمی می در زمان دولت جلال الدین محمد اکبر بادشاه سجنای	ملک الشعرا می انبار داشت کتاب دل دمن از تصنیفات از دست سه
زهر رقیه نهادن بداع لکن غلط است نهفتن گهر شب چراغ من غلط است	ملا عرفی شیرازی وی در قفیده کوی سبقت از شاخین ربوده در غفوان
شباب بهندوستان وارد شده بواسطت حکیم ابوالفتح کیلانی استلام سه	جلال الدین محمد اکبر بادشاه سراقزاری یافته صلوات گرانمایه یافت از دست
عرفی دم پرست قدم دیده بهنه هر کام که می هفتی سپندیده بهنه	از عینک تیشه می کشاید میچ سخن ز جگر تراش ویر دیده بهنه
لوا سبب قوا هم خزان وی در روزگار دولت جاگیر بادشاه از امرای	بزرگ میر بهانه نامان بالور جهان یکیم مناظره و مشاعره بسیار دست میداد

سه غافل غنی
پیشگیری کلام و حسن
باریک

سه ملاقات حق
درون چهارم قاف
سبب کثرت دلی ازان

فدیه بایسته

سه استلام
سبب معقول شکست
باجبست و باطل
درین مقام است از
پیشین مداح

<p>بیکم اورادین شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این سینه بیت نوشته نزد مک فرستاد و از آن روز روز طبعش در غنوری قبول نمود و بی</p>	
<p>گرشونی سایشین دزای بخت باغبان فاخته چون دیو لی گل رخ را نالید و گفت خشن بود فرست و فرانش مبارز فطیخ</p>	<p>مسایه ز جورشید اندازد درخت باغبان از هر دو با گل زلفت این جان سخت با طرح کرد از سبزه و گل تلخ و تخت باغبان</p>
<p>سبحانی چندی دی محقق و صاحب حال بوده درین رباعی کیتی به رنگ آرد</p>	
<p>سه آن سرخنی نکر و ظاهر نشان را شمع ست نمایند کس در شب تار</p>	<p>تا خلق نکر و حضرت انسان را هر چند که خود در بخت باشد آن را</p>
<p>حاجی محمد جان قدسی مشهدی عری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور سیاحت هندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان یا دشا به خطاب</p>	
<p>ملک الشعرا ممتاز شد از دست بپای خامه سز گردم شود ز خیمه نشانده آتش جرم مرا آب و ج حصیر</p>	<p>سه کند چو حرف گرفتاری مرا بخیر غلام همت درویشیم که بی منت مرا محمد علی صاب بنی نری</p>
<p>وی سر آمد شعرا عصر خود بوده در عصفوان شهاب دار دیند و ستان است از بارگاه شاه جهان بادشاه منصب نزاری و خطاب بر تعدادی یافت لکن وطن بازش بایران کشیده بر دور صفهان خطاب ملک الشعرا شاه عباس یازده کردید از دست سه سالهانی که قدم در ره جانانه زدند به پشت پایر فلک از هر وانه بودند و گریان مای عشاق از ذوق فنا باشد به الفت بر سینه کندم شده است با شد طالب کلیم وی زبانی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از وفات حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاه جهان بادشاه خطاب ملک الشعرا سرور رسید از دست سه گیر و گفت زبان طلب به فضل زنده شود و شیرین لب با ما خانه ز برق نذر در بر گنبد خلوت شب به وحشی دولت آمادی وی مردی شادوی بود به اهل قبا شاف از دست صد و شصت جان خویم در خوش پنهان میکنیم جانیه برین خنده بیک</p>	

این شعر در
کتابخانه
مجلس نقاشی
اسم

این شعر در
کتابخانه
مجلس نقاشی
اسم

این شعر در
کتابخانه
مجلس نقاشی
اسم

ملاشید افتخوری و بی زمان شاه جهان بادشاه در غایت بی تعینی بسیریه و علم و
 نیکو میداشت آورده اند که چون این شد السبع صاحبان ثانی رسید بادشاه دیندار
 حکم داد که او را مالک محروسه بدینند شیدا طلع در معذرت گفته بود مرا هم شد طاعت
 وانی باده گلگون صفای حسن پروردگار و عشق پیغمبری میرالمی و مروی هم با طبع
 و زکی لغتم بوده از معاصران شاگردان حاجی محمد جان قدسی است از دست
 این بیهوشی من که ندارد قرین خویش

الزام آفتاب دهر از حبسین خویش	میر صفای منیر لاهوری دی مروی الله و صاحب حال بوده در همین
شباب بعالم تقاضاقت از دست	پیش از کرشمه توستم در جهان نبود
تا آن نبود عرکه آسمان نبود	ملا فرج حسین ناطق مروی و

بعد از تکمیل هندوستان ملازم بارگاه شاه تجماع گردیده طبعش لغین شعر مناسب تمام
 داشت از دست ولی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش به چو از می رود
 یارم نیمه خون نیمه آتش به ملاشاه بدخشان بدبکسل دروطلب اسدش
 گرفت ره نورد بادیه سیاحت گردید و در لاهور خدمت سیان میر که کی از
 عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش گردید از دست
 از بستگی خویش اگر در گری بر داری خویش میاگردی و اگر در خویش نماند جزا
 تا و اگر دی ز خویش در یاکری خند بهمان بر همین اگر اباد می و
 ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زور طبع او در فن شعر خدمت
 صاحب قران ثانی اطنار نموده حضرتت احضارش حاصل نمود و چون تمام
 استلام عتبه این مطلع بعض رسائده از مردودان بارگاه شد و بی نره
 امر و است بفر آتش که خندین بار

کجه بروم و بازش بر همین آوردیم	بیکم بر مدخل از فرنگ است و از بی بود یکسب تجارت هندوستان
--------------------------------	--

اتنا و در شهر شوق مند و سیری متاع در سینه و خرد و زینت و شو که تابا می
 داده قلندرانه میسر نیست و معتقد بلیه داراشکوه و بود و نه این سلطان است بهما میسر

سلا ۶۰۰ پانچول
 وراثت شوق مستغ
 بر فوسا و بولان
 ۱۱۳

سلا ۶۰۰ پانچول
 حوا دیسان ۱۱۳

سلا ۶۰۰ پانچول
 پانچول شوق خجاست
 ۱۱۳

بادشاه بقتل رسید بهشت گشتش این رباعی شد که ازان شاسب انکار معراج لایم
 می آید **س** آنکو که تحقیقش باورش خود بین تر از سهره پناور
 ملا کوید گوید که شد احمد فلک سمر که یکدک فلک محمد شد چون ملا درای گشتش
 او حاضر شد از چشم بستن منع کرد این مطلع خوانده مردانه سر زیر رخ نهاد **س**
 شوری شد و از خواب **س** دیدیم که باقیست شب فتنه غنو ویم
 شاه محنت الکنار لونی عارفی صاحب حال بوده در انامی **س**
 دریا مجمل یخت اقامت انگذده مهر نجا رجعت حق پیوست از دست **س**
 روزی خود بخورد و دیگر در نه عالم است واسطه شوخو شناسست مفت کرم **س**
 میز را روشن صمیمی های جامع فنون شستی بود در زمان دولت عالمگیر **س**
 بادشاه بخت بدست واقع نگاری سبزه سورت سرافرازی داشت این رباعی
 در تنبیت حفظ قرآن پادشاه از **س** می الدین و مصطفی حافظ
 صاحب سینی و مرتضی حافظ **س** تو حامی شریع و حامی تو شارع
 تو حافظ قرآنی و خدا حافظ **س** محمد طاهر غنی ششم
 وی در عین بی دستگای بکمال جمعیت میگذرانید شاعری خوش گو بود در
 غنچه ان شهاب طائر روشن پرواز نموده نثار حسن فانی است از دست **س**
 حسن سبزی بخت سبزه مراد **س** دامن هر یک زمین بود گرفت از دست
 شیخ منعم لاهوری و **س** از جمله مداحان شاه شجاع است از دست
 شاه جاک دل من دید و لبش کردیم **س** امروز لب از زخم زبانان نمک شد
 ملا صبحی ششمی شاعری خوشکام بوده وی نیز از مداحان شاه شجاع است **س**
 چه پنهان گفت پیغام تو در گوش **س** که برای شنید منافق از شوق و دمنها
 سلطان شاهان و **س** از شاهزادهای مملکت با وجود کانت زبان
 طبعی جالاک داشت از دست **س** شوخی و سرکشی و دورگی بلا کشان
 زبان ششم دامن کرده با نام کرده اند **س** حسن فانی ششم

کمال و سکون ثانی
 و کرم نون و دنیای
 شمس و زینب
 مبارک و گفتن
 ۴۳

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دوست صاحب قرآن ثانی بخند	
صدارت صوبه آله آباد و سرافراز بود از	سه نه خفتم تا عصا از کف زده شد
مرافقش قدامت هم بر بخت باشد	میر رضی کوالش وی از مداحان
سلطان داراشکوه دست گویند داراشکوه در صله این غزل که مطلع و حسن است	
ثبت میشود یک رک روید با و میر	سه موسم آق شد که از رحمتی و شوق
نخست گل پاشود چون در شود به تاک مار بربازای اربضیان در به فطره نامی پتو اند شد و گویند	
میرزا محمد مصطفی فوجی تمیز از وی در هندوستان نوکری سپاه گری کرد	
آخر وطن مالون رفت از دست	در وادی شوق نو نیایم و سبیل
بر خاسته زین مرحله چون کرد قناتنا	سعید قهریشی ملتانی وی مداح
و ندیم شانزاده مراد بخش بود نو بستی شانزاده بروز عید الفصحی گویند که قریب	
کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی الدبیه این جیب گشته صله و فریافت	
عید قربانت میخوانم که قربانت شوم	همچو چشمم گویند گشته حیرانت شوم
میرزا محمد صالح گنگسته کابل وی مردی صاحب حال بوده نوکری	
سیاگری میکرد از دست	جاد و چشمان چو دل ربو فر
بر سر دل تار کریم محمد علی ماهر اکبر آبادی و سینه و لیس بود	
در ملازمت مرزا جعفر مدح شیع اختیار کرده از دست	زاد از بابا
باده و ساغر شود به زهر سرد و خشک از یک جرعه گرم و تر شود و میرزا محمد یک	
حقیت گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه	
بجای مرغ چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست	هناگاه از گوشه حجره که
در انجام کس بنو آواز آمد	بنیای زمره کون س لال
چه رنگست آنچه رنگست آنچه رنگست	و این مطلع نیز از دست
در حقیقت در کوی نیست خدا نیستم	لیکن از گردش یک نقطه جدا نیستم
شیخ عبد الله نریخت اکبر آبادی و سینه عزت مکر احدیان	

سلطان صدارت بالغ
نام مصطفی است
که قریب و از دست
باشد ۱۱۴

سلطان ناک بان
سلسله خاندان
و گویا ۱۱۴

سلطان حریف
چهره زیبار
۱۱۴

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پرستاری عاشق شد
 رخت بمالیم بقا کشیدند از ساقی نامی است سرانجام را نشان نام خداست
 که بی یاد او نشا با نارساست | بهیچان بخشش او سپهر دو بال
 گذشت از راه و محضر امام و روی بیک استخانی وی خواست
 نژاد و مندی مولد است در عین جوانی بر دوازدهت سه گوی در آب و دم
 گاه در آئینه رو کردم به بهر جامینه صافی بود با خود و برودم میرزا یوسف
 شائق وی توکل پیشه بودار کین دلی با او عقیدت می داشتند از دست
 زنی چیده در رنجیز زلفت عنین شها | بهویداد در شکر خند لب لعل تو کو کلب
 میرزا قطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دست
 خون چشم از دل صد باره آن کج و کامخت | ساقی ما از شکست همیشه می در جام خیمت
 عاقل خان رازی وی از عده منصب داران سرکار عالمگیر است او است
 تاریخ زلف سیاهان بت طراز نهاد | کفر و اسلام ز یک سلسله آثار است
 نواب شکر الله خان خاکیسای وی از امر ارد دولت عالمگیر است طبعش
 لغت و فن بود از دست | تلاقی همه بیرحمی و جفای شما
 بیک گاه ادا شد ز بهر گاه شما | خواجہ معین الدین شاه
 غازی ما و راء الکهرمی وی از منصب داران سرکار شاهزاده محمد معظم
 است او است به شوق بر صغیر دل نقش خوش یار کشید به برنده در دیده
 حاجرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل و سخراسانی نژاد مندی مولد از
 منصب داران سرکار عالمگیر است از دست که ام است در درخت
 که غنچه گل درون شیشه شراب سبزه شکن دار و منظر حنارن وی و عهد
 عالمگیر بادشاه سخره گوی معروف بوده این بت از دست به جلوه ده
 یا ترک قاصت رعنائی را به شعله در جیب کن عیش تماشای را صحرای خیم
 قلی ترکمان دی شیرازی الاصل و مندی مولد است طبع رسا داشت در

در عالم است
 در خود و سبب است

طرح طراز یافت
 در شکر خانی است
 در کلبه و در شکر خانی
 نژاد و مندی

طرح شکر در جیب
 کردن سبب خوش
 دنیا و گردن و جیب
 بیچاره کردن نژاد

سه میگویم بطرف جنبه دل اضطراب من	برون از خشمش باشد موج زان بپوشش
سیرت محلی بر دل اند جانانی وی مردی سلیم الطبع و تازه گونوده اورست	
سه با خیال سر رفت تو بنگیر شدیم	سوختم آنقدر از شوق که کسیر شیم
سیرت میل سوزی وی سخاری ترا دو مندی مولد از منصب آران سرکار	
عالمگیری بوده آخر ترک و تجربه اختیار کرده از دست سه لذت و یواکی فزانه	
کی داند که چیست + رمز باری آشنای گانه کی داند که چیست حکیم فیض علی	
مشهدی ترا دو مندی مولد از اطبای سرکار عالمگیری بوده از دست سه تا	
دل بچین مانمان مفتون و مبتلا شد	موش از سرم برون سر از تنم جدا شد
مرزا محمد افضل سرخوش بر لاسی بدخشان ترا دو مندی مولد صاحب	
تذکره است از دست سه سیم ناید جو گل زخنده شادی دمان ما به خیرش	
نامی برآمد الداد از زبان ما + شیخ فحمید عابد الضاری شاهجهانی باد	
وی مردی خوشگو بوده ادراست سه	ببرم وصل جوش از دیرت سیرت
ترا در کشتیم بوسه در بر من کردم	احمد عیبت وی از جگر به طربان
شاهجهان آباد ملکبند مرزا عبدالفت در سیدل است از دست سه مقام	
دل که اندازد وی را نیست ره اینجا	نظر در دیده از خود میتوان کردن مکنجا
شیخ ناصر علی سر مندی وی مردی صاحب حال است و در ترک تجربه	
بگانه آفاق دور وقت مضامین و مثال مندی از معاصران گوی سبقت را بود	
این بیت از دست سه تو چون در جلوه آئی منزهان سباب میگردد + بجلی	
میکند برنی که آتش آب میگردد + مرزا عبدالقادر سیدل ملوی وی حساب	
طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از هم مدران گوسه	
سبقت را بوده در اول حال در سرکار شانه زاده محمد اعظم منصب عمده در افراز بود	
من بعد ترک تجربه اختیار کرده از دست	سه حیرت دیده ام گل داغم نهان
طاوس جلوه راز تو آینه خانه است	بدل گفتم کلامی شنیده دشوار است اینجا

سه مفتون بنام
در فتنه انداخته من
و شنیده و ماکش

سه بر کمال
و گاه فارسی

شعر
کرده

سیرت سیرت
مهرت سیرت
سیرت سیرت

لفش و خون چسبید و گفت پاشا شما	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
نژاد و سندی مولد ملازم سرکار شاهراده محمد اعظم بوده از دست سه سرم	خوش است ز جام شراب تشنه لبی
جنین با کوبیده را صندل از شراب خوش	شیخ محمد سعید اعجازا کبر آبادی وی ملازم نواب کرم خان ناظم صوبه
ملتان بوده اور است سه نمک می ریزد از صبح طرب جام اقبالم به دستم	آسمان ساغر دهد از گردش حالم
مرزا مبارک الله و انصاری	شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نبیره نواب اعظم خان جهانبگیر است از دست سه
ز مقرر اصل فنا نورست شمع زندگانی	بود آب دم شمشیر صندل سرگرائی
شیخ عبدالواحد و حشمت تها میری وی آبادی و وارستگی بسیر	از دست سه توای رم آفرین از حلقه چشم تماشانی به رنگی کرده حشمت که در چشم
سنه آئی میر محمد حسین ناخجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری	خوش گوئیهای می نمود از دست سه
بموج اضطراب افتاد عکس افتاب اینجا	مرزا محمد حسن فی و القدر وی از
که آرد و دو آتم آب از چشم سحاب اینجا	سه بگزار که آن سه می نماید جلوه گاه
نجوم ترکست این بیت از کلام او	مرزا محمد ایریم الضفاف
کمان چشم بلبل میشود موج کیه استخا	وی خراسانی نژاد و پنجانی مولد شاهراده محمد سعید اعجاز است این بیت از دست سه
گلی دارم که تنم از صفایش آبرودارد	حجاب رنگ رومنتاب آفرینش
شیخ عبدالقادر وی فرست نژاد سندی مولد ملازم سرکار شاهراده محمد اکبر	اور است سه سر نوشتی نسبت ز جملت جنین ساد را به چین پیشانی است بوج
آزاده را به شیخ علی خرین وی از روسای ایران است در بنارس توفیق اختیار	نموده همو سنجان بجان آفرین سپرد وی نازک مزاج بود و در فن شعر از هم مصر
کوی سبقت روده از دست سه	ز سر غم محو تو سجان که گرافت
امید وصال تو نمبر دگر افتاد	سراج الدین علیخان آرزو

مرزا محمد زمان راسخ

مرزا محمد حسن فی و القدر

مرزا محمد ایریم الضفاف

مرزا محمد اکبر

اکبر آبادی وی طبعی رساد داشت و قواعد فارسی نیکو میداشت از دوست	
عشق روز که با خلعت سودا بخشید	جامه داری بن از دامن صحرانچشید
مرزا محمد حسن قنیل لکنوی وی هند و پیری بود بصحبت کسی از شیعیان	
لکنو مذمب تشیع اختیار نمود در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این	
بیت از دست سه آفرین بردل نرم نو که از مهر ثواب به کشته غمزه خود را	
مژ از آمده به عبداللہ خان علوی خورجوی وی عمری بصحبت ارباب	
دلی سپرده طبعی رساد داشت از دست	به اسیر تلخی نزعست جان بسجیل ما
که زهر چشم تبان میتراود از دل ما	شمس الدین فقیر و بلوکه
وی فن بلاغت و عروض نیکو میداشت از دست سه نقد جان در دعوی	
بوسه توان کرد قبول به که خیر از فقر است تو اگر خود نیست خلیفه عبد الزرا	
یمینی شاه آبادی وی مدی سلم طبع بود این بیت از دست سه برج	
نه آن سه بی مهر من نقاب گذشت	حسینی شعله کنانی با شتاب گذشت
مرزا مظفر جانشان دلموی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبندی است از دست	
سه بلوح تربت من یافتند از غیبی	که این بقول را خیر یکناسی نیست تقصیر
مومن خان مومن دلموی وی از شعرار ریخته گویان بوده گاهی بکسر	
فارسی همی برداخت از دست سه	هم تاب وصل نیست سخن بلفیبا
خود دشمن خودم نشناسم رقیب را	مولوی امام بخش صهبائی
دلموی وی شاگرد عبداللہ خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان	
آبادست از دست سه یارب آن کن بچون دل دیوانه ما که شود بال	
پری ناله است ما به مرزا اسد اللہ خان غالب دلموی وی زنی	
شعر از معاصران گوی سبقت ر بوده از دست سه در نقل دشت نهان ساخته	
غالب امر فرموده گذارید که ما تم زده تنها ماند مفتی صدر الدین خان از روه	
دلموی وی از علماء بادقار آسناست مندر سه شکر لکله حو لطوف حرمم آورد	

سلطان دین
پاسان و نگهبان
درد کس که بر یک
ممشوق عاشق
بر سر مرید بگرازد
باشند ام

سلطان دین
بمنه نقیض

روی دل جلیط خانہ خمار نمودہ مولوی محمد فضل عظیم خیر آبادی	
وی صاحب ذوق سلیم شعش خالی از مذاق نیست شے مجذرا کنم	
من اتریمہ دفتر جزا را چو روز حشر بنیم تو ملتفت خدارا الواب مصطفیٰ خان	
حسرتی وی از روسای منصب داران و ملی شاگرد مومن خان ست ندیہ	
خوش است با تو زمی بہ بنفہ ساز کردی	در خانہ بند کردن سر شیشہ باز کردن
نواب ضیا الدین خان سیر دہلوی وی شاگرد غالب و از جاگیر داران	
انجاست از دوست سے شکستہ طرف کلاہ و کشتودہ بند قباہ چہ بخودانہ بت میکا	
می آید بہ مولوی نیاز احمد نیاز بریلوی وی از علماء مولانا فخر الدین بیہو	
بودہ اور است سے دارد نیاز حشر خود امید حسین با اولیاست حشر محمدان	
مولوی غلام امام شہید الہ آبادی وی در لغت کوی پیر ضیا دارد از دوست	
سہ بخونیش بر دزدانگ چہرہ زردم	برنگ کاه ہمراہ کمر بارفتم بہ قاضی
محمد صادقی خان اختر وی از قاضی زادگان بکلی است صاحب دین سلیم	
بودہ این بیت از دوست سے	تا قافلہ سالار خون قال سفر زد
دیچانہ مادامن صحر اکبر زد مولوی سلامت افشاری وی بدایونی مولد	
کانہ پوری سکین از علمای وقار است از دوست سے آنانکہ بر خیال تو جان را	
فدا کنندہ بنید اگر بدیدہ جالبت جاکندہ مرزا ابوالحسن بیضاوی فی الحال	
در ملک ایران علم ملک الشعرائی برمی افزاد از دوست سے مرگان	
چشمہ یار من از ابروان گذشت	دل را خبر کنید کہ تیر از کمان گذشت
عارف علی شاہ عارف خراسانی وی صاحب ترک و چوبیس	
عمری بساحت لبر بردہ از دوست	سہ مادل نزاع آن بت طر است
زنجیر صد علاقہ بوی گستہ ایم	عوض را می مسرت شاہچا
پوری وی مردی سلیم الطبع بودہ اور است سے فتد وقت تماشا شام	
کمریاس بہ تار کھام بہ نواب غلام حسین خان حسین وی از دوست	

سلطہ خیار باطل
و شے بدست
و شے خوش و کام

سلطہ انتقام
و شے بر کف
و شے بر کف

کسے و القات
کسندہ ۳۴۰

سلطہ طر باطل
و شے بدست
و شے بدست

شاه جهان پورست طبعش لغین شعر مناسبت تمام دارد از دوست و گمش
 گوشه نشین است و جهان شد بر هم | عالمی گشت و خد گشت بکمان است منور
 مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب ازین عالم است
 معالم بقا انداخت از دوست | یارب آراش دل را کجای آرم
 اندرین دشت که باگ جرسی می آید | نیاز علی متخلص منتقون خیر آباد
 و درین زمان مرد صاحب ذوق مینماید مننه به سر زقاری
 طعنه چرا + طعنه زلف سیاهش نگریه محمد یعقوب فیض آبادی
 اندر وری متخلص سلیم صاحب طبع سلیم مننه به پیش خدای شک تو
 رنگ شب پرید از رنگ + بروی روی گلر شک تو برگ گل درید از رنگ
 مسماة نور جهان بگیم خفی قی روجه جهان که بادشاه است گویند در عجب
 شاه مذکور جمیع امور مملکت داری نجات بگیم متوقوف بود و بگیم همه را حسن
 و جوه بانجام میرسانید از دوست | دل بصورت ندیم نمانده معلوم
 بنده عظیم و بنفاده دولت معلوم + زبده هول قیامت بگلن دل + هول عجز
 که زانیم قیامت معلوم + مسماة مهری وی از مقربان نور جهان بگیم است و درین
 بگیم بالا نظر نشسته که شوهرش نمودار شد حسب ایمای بگیم او را طلبید او بعت تمام روان
 درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب در عین قمار صادر شد مهری آن حال
 نظم آورده و آن اینست مرا با تو سرباری مانده سر مهر و وفاداری نمائ
 ترا از ضعف و پیری تو + چنانکه پایی برداری نمائ + بگیم بخندید و صلا لایق بود
 مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان است چون لغات حسین
 و جمیل بود از اکابر آن دیار هر کس بخواستگاری آن میل میکرد و بنا و عقیقه
 این رباعی گفته در بازار آویران نموده برین شرط که هر کس آن گوید در حبس
 آن در آبد از موز و نان آن روز کار میخس از عهده جواب بر نیاید الا سعد الله خان
 وزیر دمی نده از مر و برینه روی زرقی طلسم + در خانه عنکبوت پرست طلسم

ساده خدنگ فحش
 غشبت که خوب
 ن نهایت فحش
 معاف در این
 چون در این
 نیز به
 از لعل
 اسم تر شد و آب

مع صبر
 بنده دمی
 سیم
 سید باج
 بنده زبانه
 بنده خوش

سن از دهن مار شکر منی طلسم	وز نشپه ماده شیر ز منی طلسم
سعد الله خان در خواش این رباعی بگفت	علمیت بر بنیه زو که تحصیل
نرسد به تن خانه عتکوت دل بال و پرست	به زمرست بجای علم و معنی
شکرست به پیشه زو چشید آن شیر نرسد	مسماة نزرگی کشمیری و
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان	بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده از ناز
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت	او بر درش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت	این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این
رباعی نظم کرده نزرگی فرستادند	به ای شیوه کفر و دین بهم ساخته
عزم را بوجو و بچشم ساخت	آثار نزرگی از حبیبیت پیدا است
گر با عرب و که محبوس ساخته	نزرگی فی البدیه این بیت نوشته
بیرون فرستادند	روزی که نهادیم در بن قدیم را گفتیم صلا عرب و حکم را
مسماة قونی آقون وی زوجه ملا تقای	که معتقد علییه امیر نظام الدین
علی شریست بوده که بنیدار را بازو	خود اکثر شاعره و مناظره دست میداد
نویختند این رباعی بگفت	یاران بسهم میره نرسد گشت مرا
کاواک شده چونی از و پشت مرا	کرشت بسوی او دمی نرسد کفم
سیدار کند ضرب انگشت مرا	قونی آقون در خواش این رباعی بگفت
هم خوابی گشت گشت مرا	روزی بنود از و خج نشت مرا
لازیت نه خیال که با تو اندر داشت	هتبر و از پشت دو صد نشت مرا
مسماة آقا بیکه آباق جلال روی	در زمان دولت سلطان حسین بهاد
خان در سرات مرجع خاص و عام	بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اکثری
از فضلا و شعرا و طایفه مقرر ساخته	بود اتفاقا و یک فضل و طایفه خواجه صفی
تاخیر یافت خواجه قطع مشغول نظم کرده	فرستاد چون بمطالع آقا بیکه در آمد
بخندید و طایفه مقرر مع ششی زاندر سال	داشت و می نده به امایه رس

سکه از ناز بکسر
نار میگوید نشینی
یکمیشدن از
خفت

سکه کاواک بکسر
خالی و سه نوز
مهر که میان می
بیشتر

سکه و طایفه بکسر
از نرسه

له مدار با بکسر
سینه از شماره د
مارض ۲۸ م

خط بخش و جرم پوشش بگو بوقت غله مرا گفته که مادر هم این مطلع از واردات طبع آقا بکجا وای برعلیکه مردم میجو زدن با زو	که کی وظیفه ما را تار خواهی داد سرم فدای درت خند بار خواهی داد سه آه از آن امیکه دارد دشته جان با تو مسماة آرزوی سرمقندی
وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از دست سه شدم خاک رست گر بر در دمازیسی به چنان رویم که دیگر بگرد مازسی مسماة آقا بکجا وی دختر مهر قراخراسانی است غنای خوش فکر بوده اوراست ز بهشتیاران عالم هر که را دیدیم غمی دارد دلا دیوانه شو و یوانگی هم عالمی دارد مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام بهر دار است علم عروص میگویند آقا بکجا سه هر کجا آن به بان زلف پریشان بگذرد به هر که گفت زلف او بنیده ایمان بگذرد مسما صحابی وی دختر حواجه هادی استر آبادی است کمال صاحب عفت بوده اوراست سه به حال تو و آفتاب بهر دو یکیت به خط عذار تو و شکفتن بهر دو یکیت مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار اوست سه از باشکتهای طلب کعبه شکست به آن کعبه که دست دانا بکبر و است مسماة پیرلی وی زوجه شیخ عبداللہ دیوانه	سه روم جابج و ز نرگش و دیده آفتاب مسماة سنائی وی از اولاد سادات سه جاشقی با قاست ابرو کند کردیم مسماة خان زاده شیرازی
است فن شعر نیکو سید است از دست کیم تا نظاره آن سر و خوش خرامم کیم خراسانیست در شعر خوش فکر بوده اورا یا همه سپیدی تنای بلند می کرده ایم	وی دختر اسیر یادگار است نعم بلند است از دست سه شی در منزل ما مجان خواهی شدن یانی به اینس خاطر این ناتوان خواهی شدن ما مسماة سید بیک وی از نسل سادات حرجان است طبعی سلیم دشت دانا
سه مراد دشت والی بقبر از سر بیاور	چه گویم پیش به در دانا ز در بیاور

عصمتی
دشت

مسماة شرفه بانو محمد می وی از خوش نوایان زمان خودست از دست

قاسم سرو که در آب بنمودار شد کرده دعوی تقدیر بار و گونسار شد

باب دوم در شش عشر بیج فصل فضل اول در میکاشیب

وشرایق مختلفه المضامین مثل ویباچه و خاتمہ و تقریظ و

ویدستر ہائے مدنیہ و ملازمین و بحیرہ مکایب
 رفیق مولانا صالح الدین رومی

بدانکه انواع خیر و شر و فتن و ضرر و آفت با حکام قضا و قدر است هر چه دوزل

برصفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابد است که بعد صدم وجود بکلیه درآید

اخر از او تقبالت از ان فائده نذر ديس امي دوست دل خوش دار كه خيا

از دل قبای وجود بر بالای هر بی از لازمان علی العبودیت دوخته لوی کریهات
 بدولت آرسته وخواه دامنش نظر از محبت میراسته باشد چون در گری عتاب

وگذاشت و محض سلامت است ۵ | قلم به نغمی و شیرینی اسی میرفته است

اگر پیش نبی قضاچشم دارد رقعہ مولانا عبد الرحمن جا

بعد از نیاز و اخلاص لبان محبت و حقا ص معروض آنکه قرب سلطان حسنا

و در است و مجال قبول سخنان حضرت نعمتی بزرگ است و سواران محبت حضرت و
و انفس است برصاحب مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه عباد

اللہ طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را بر پستیابی رونمائی

مجلس آن گرامی را در کف احسان و فی معظم خواهر بود و مضامین بر آن پریشانی

و جمیع اسباب و علی تمام ملوک
در تحت و بیخ چون بود گذران

چشم بهر راحت و کرا ن
چرخ تو خسته رحمت حا وید

در پای افتادگان و بامعروفی عنان از دست دادگان زیادت کردنا دوست

الاکرام بر قعه عمر فی شیرازی از گردش زمانه سرخ و سفید خمشت

ندارم و بد آن هر که چنگ می زخم او شمشیر جابرین می اندازد چرا که در غلامی
توانم کمتر توقع از درگاه تو اندازم که تاج سرفرازی به در مانده بخشش و زین
کشایش روزی کرد آن رفقه ملا نور الدین ظهوری بضمی و ک
در مانده دوری ظهوری فیض عبودیت خود را سعادت نزدیک می اندازد
توفیق موفقت بخت و سعادت روزگار امید و امید و امید و امید و امید و
و برهان ثابت در سخ می باشد و دلیل و برهان اینکه اگر دعای حضرتی یعنی بود چه صورت
می داشت که قلم بر سر این رقم و زبان بیای این سخن آمدی مع در جواب است
این لبیک مامد باقیان آستان از دوزن دیک نشستن و با استادگان حضور غایت
مهر و عشق بودن نشان بخت بگند او علامت طالع اجمند بسیار بختی را که بفرست
خود را بفرست که شسوار می بند و دنیا طائر شکسته بال که بر او توجه بلند کرد و دریا
کعبه مراد کرده که چه خردیم نشستی ست بزرگ ذرات آفتاب تا باسیم
لله الحمد که به تجلی محبت اخفرت شعله های نور در تالش سویدای دل طالت
زده زبان آمده و به پر تو آفتا در روشن که نسبت بان دودمان همیم الاحسان
سعادت عرض جوهر ارادتست و اقبال فرع اصل اخلاص مع نیز کرا
اخلاص بیش اقبال بیش به اگر بزرگوهر و عای شار شده یا به نظم ختم
شناسی بکار رفته عرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است و الای نیازی آن برگزیده
درگاه بی نیاز ظاهر است مداحی آفتاب در غنی عیب خفاش طبعی نیست نه اثبات خبر
صاحب بصیرتی اگر توفیق بخت در دعوی این عین که معامله دیده با کمال اسجوا هم خاک
آن درگاه و نیز تر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست زنی خسرا
زبان ناله این درد نفس آه این ملال کراست تصور آئیده از تاسف گذشته
جانی برده میشود احوال غم جزم خود به دلیل تهمیم در اثبات محال تاخیر است و
اراده نبرد باز و شوق سر زانو کیست زنجیر تقدیر را با سحر
خوش آنکه که پرده سرای توشه و در منزل دل جایی تو جایی توشه و

ساده بان سبزه
گام از این که بوی
آن از تو اندازد
آید ۱۳۵۴

ساده سعادت
بهم در غنیمت
مسلم سبزه باری
کردن ۱۳۵۴

ساده نیکو
دوای که عین کبریا
نیز اسب آفریننده

ساده خاندان
تو به عین کبریا
و بسیار شکر و حاجت
فاخره بر از ۱۳۵۴

ساده خاندان
تو به عین کبریا
و بسیار شکر و حاجت
فاخره بر از ۱۳۵۴

دانا بن نقاب جلوه رحمت شد	هر چیز سخن تو در دهانم تو شود
رماهی از شعله امید مشعل زده ام	جوشیده شکر ریش حنظل زده ام
در آرزوی آئینه دیدارم	در دیده هزار بار صیقل زده ام
باذن سخنانی عالی غزل بر صفحه سب مال	مردم سکر و امید که از لعل
فیض اثر تو سعادتش هر روزگار	محرران بر لب زار و غمناک
از دم تیغ گدازن لطیف دین و دهم	سرمه حیرت کشم و نذر بدین دهم
از روش جلوه آه باه است گنم	وز خاش غمزه نماند بکین دهم
نزدقایی کشم تیغ و تیغ آورم	یوسف یعقوب را کف برین دهم
از حسن و خیار رهی جیب گلستانم	برگ گل و لاله را نوک خلدین دهم
فرق بر دیم پیش دست نمک داشت زخم	درین زانو می حیف لب بگزین دهم
گوشه دامان آه مازده تو که صفت	اشک سبک کام را پای درین دهم
کنگر ایوان وصل گرچه هزار دکن	ناله بشکیر زانار رسیدن دهم
سهر تماشا می حسن در ره شبنا عشق	فاخته عقل را بال پرین دهم
تو به پیر خیر را که شکستن دست	محضر ناموس را زبید درین دهم
آه ز دیگ لب حرف کسی دوریت	گرین هر موی را گوشت شنیدن دهم
چشم نشد چهره خیر و دید بصیرت برم	ایام نشد دشتی دل بریدن دهم
محل دل در حرم پای بدام کشید	بختی امید را سب پریدن دهم
سخت طهور می بجه و من ویت گرفت	بازوی اقبال از ورکشیدن دهم
سبب این که این قطره بی آب و ذره قیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند	
لظرافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مودت و اعطای بادشاهی حضرت	
افادت و انصاف پناه خالق و معارف انگاه ملک الشرف جامع معقول	
و مقول جاوی فروغ و اصول مقرب حضرت استحقاقیه المخلص شیخ آقا	
فیضی مظهر العالی است که بطور انماش چرخ دانش روشن است و بر شعله	

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات

سحاب افادش ریاض خرد خرم و فرین شکر نعمت بر پیش بر دمه ادای سخن
 پروردگان واجب و حق ملک و اصلاح کلک و زکاتش بر دیبچه کلام عظیم
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده شجاعت سخن
 شسته و باد دامن نامه گردی رونقی از چهره قدر منبر رفته شامین لفظ معنی شکار
 ببال تقویت اعتبارش سیمغ آهشام و قدر نکته رنگین بکلامان در فضای سخنین
 انصافش عاوس خرام بصرفانی بصیرتش زر کلام ناقص عباران در بونه گداز
 و بتاوی تمیزش پای مسانی کویته خردان بقدر حکیم الفاظ دراز در زبان کلک
 و اسطی تراوش نکته با هم یونانی و در مجلس موزر ماندیش خراسانیان همه مستی
 از لطافت و طوبت کلام معجز فطامش خواندن نظارت و شنیدن موهب طراوت
 آورده شری چون نظیر ترازی و تبه و طینی چون کوکب مرصوده ششده قطعه

سحاب افادش
 ریاض خرد خرم
 و فرین شکر
 نعمت بر پیش
 بر دمه ادای
 سخن
 پروردگان
 واجب و حق
 ملک و اصلاح
 کلک و زکاتش
 بر دیبچه
 کلام عظیم
 السهوان لازم
 و ثابت به
 آب چشمه
 خامه خواب
 تیره روزی
 از دیده
 شجاعت سخن
 شسته و باد
 دامن نامه
 گردی رونقی
 از چهره
 قدر منبر
 رفته شامین
 لفظ معنی
 شکار
 ببال تقویت
 اعتبارش
 سیمغ آهشام
 و قدر نکته
 رنگین
 بکلامان
 در فضای
 سخنین
 انصافش
 عاوس خرام
 بصرفانی
 بصیرتش
 زر کلام
 ناقص
 عباران
 در بونه
 گداز
 و بتاوی
 تمیزش
 پای مسانی
 کویته
 خردان
 بقدر حکیم
 الفاظ
 دراز
 در زبان
 کلک
 و اسطی
 تراوش
 نکته
 با هم
 یونانی
 و در مجلس
 موزر
 ماندیش
 خراسانیان
 همه
 مستی
 از لطافت
 و طوبت
 کلام
 معجز
 فطامش
 خواندن
 نظارت
 و شنیدن
 موهب
 طراوت
 آورده
 شری
 چون
 نظیر
 ترازی
 و تبه
 و طینی
 چون
 کوکب
 مرصوده
 ششده
 قطعه

آفتابی نکردی از ریش	آسمان پایه استان سخن	گفته از تبه گفتگو
موسیقی بر ستون سخن	کشد از خامه شکسته نوس	ایستایی شده می کنان سخن
سجود فغان بجزعه غلطه	چون شود غم جوکان سخن	گل زخم از دل و پیکر سخن
بگسستن بر دو میان سخن	نخبد نقش جوگر و نبد	چون در جام استخوان سخن
نکر بر پایه سخن خیرش	بر سر پای و استان سخن	زنت طبع نکته برداش سخن
حذر اعدل قهر آن سخن	بنوان ظلم بر قوافی کرد	میر شکر کاروان سخن
دیوان حقائق بنیانش	هر جا ضبط با سبان سخن	لفظ بیلور زود و نوس

سحاب افادش
 ریاض خرد خرم
 و فرین شکر
 نعمت بر پیش
 بر دمه ادای
 سخن
 پروردگان
 واجب و حق
 ملک و اصلاح
 کلک و زکاتش
 بر دیبچه
 کلام عظیم
 السهوان لازم
 و ثابت به
 آب چشمه
 خامه خواب
 تیره روزی
 از دیده
 شجاعت سخن
 شسته و باد
 دامن نامه
 گردی رونقی
 از چهره
 قدر منبر
 رفته شامین
 لفظ معنی
 شکار
 ببال تقویت
 اعتبارش
 سیمغ آهشام
 و قدر نکته
 رنگین
 بکلامان
 در فضای
 سخنین
 انصافش
 عاوس خرام
 بصرفانی
 بصیرتش
 زر کلام
 ناقص
 عباران
 در بونه
 گداز
 و بتاوی
 تمیزش
 پای مسانی
 کویته
 خردان
 بقدر حکیم
 الفاظ
 دراز
 در زبان
 کلک
 و اسطی
 تراوش
 نکته
 با هم
 یونانی
 و در مجلس
 موزر
 ماندیش
 خراسانیان
 همه
 مستی
 از لطافت
 و طوبت
 کلام
 معجز
 فطامش
 خواندن
 نظارت
 و شنیدن
 موهب
 طراوت
 آورده
 شری
 چون
 نظیر
 ترازی
 و تبه
 و طینی
 چون
 کوکب
 مرصوده
 ششده
 قطعه

کالی ست مشهور از دلائی قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن
 سرمدی در بوستان بزم بزم احاطه بسته دست گل نازک در بر و میدان و در میدان
 بزم اعدا نیزه بزم بزم جگر و شکسته شدن از عقاقر تلخ مواضع کلام غفلت محو شد
 آجایی بیایا تا زیاده ناسخ توس حریف نفس کرم جولان خوش را می جایت
 در دوایع همه تامل و شعله زده سخنان شور جنون همه به گامه گیر و زنجیر خا از لفظ
 کلام حرف را زود و لولو نهاده و از اصالت الفاظ مسانی را طراوت و الا نهاده

که بهر صورتیکه شاید بر عینا بوده باشد بل سهای تازه تباره مملی ساخته در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه غما سازد در قفسه شیخ ابوالفضل در جواب خط حکیم
فتح الله شیرازی است ای خطاب ترا بجان بخشی با از لطف عیسی
مریم و مفرح شفای مرخصان بستر فراق و معجون داروی رنجوران باین اقرار
یعنی کتاب شکست نقاب و خطاب غنیمین جلیات خباب شفقت و مودت با
حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب در بارگومر شار بر فرق اینا زندان کوه محبت
و بادیه کردان دادی مودت در خشک سال بار سال رسل و سائل شریک گشت
گشت زار بر تباری صحرای مهوری را از قطرات استطاعت و غمام مدام سیلاب فرمود
و هامون سینه بی کینه ره نوردان بادیه فراق را بر سبزی بخشود و ملک تان محبت
و مودت را از انوار است تازده و تیرامش بی اندازه گرامت کرد رخ ای وقت تو خوش

عشق با لطف و در
ما در سطره در کسر لام شد
بسیاری از جور و آینه و
آدمی که در سطره و
لام شد و لطفی از جور و
شده و در لطف و سطره
عشق با لطف و در
ما در سطره در کسر لام شد
بسیاری از جور و آینه و
آدمی که در سطره و
لام شد و لطفی از جور و
شده و در لطف و سطره

دیده اتم تاریک بود از روزگار	که وقت را خوش کردی رب با سخی
کافر مگر میج جا در عمر خویش	که در روشن نامه تو دین ام
ایحی الله دل بسته که چون مجبور سلاشی	نامه چون نامه تو دین ام

و اتم محبت صفات آن محبوبه فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جهان
کامرانی دست داد و صحت ابدان کمی در صددش و فداش دل مشتاق یکی در
بیک گرفت و خوشی کوین دانشگاه حیات کترین دوستان همی گردید ذوق طاق
دیدا رفیق بخش از دحام پذیرفت و شوق قدسوی غلو فرموده و هنگامه اتحاد
قدسی که سید که و یک محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان کام
مطلب حقیقی بدین گردید سرشته بقصد تحقیق سرشار شد زخمهای ناسوری دل رو
بسی آورده و بر آهت های سینه بی کینه فراهم آمد و اغای عجز حاقبت آوردند و بیه
خفته کشیده با یکسر کل ایامی نمود ابواب فرحت و رحمت بر روی دلهای مخزون
گشای دار نمیدانند نقش کوش کرد و بایان افلاک پر شد صدای و اشوقا گوش کرد و بون
و اما لافال ساخت عزم کناره گرفت الم که ازین آمد ستم در جهان تانید است

عشق با لطف و در
ما در سطره در کسر لام شد
بسیاری از جور و آینه و
آدمی که در سطره و
لام شد و لطفی از جور و
شده و در لطف و سطره
عشق با لطف و در
ما در سطره در کسر لام شد
بسیاری از جور و آینه و
آدمی که در سطره و
لام شد و لطفی از جور و
شده و در لطف و سطره

ناخوشی چون وجود کیما بعد و هم کردید کلهای شوق آلوده آرزوی جان غم
 دیر کان طراوت یافت غنچهای دل مقصود شستا قان شکفتگی نیرفت یابی
 فراق با یام وصال بر کمال مبدل گشت غرور من مهر نقاب حجاب از روی برگشت
 معشوقه یکیدی و کجی بکامه دل و جان شد و بیمار فراق یک در در المرضی کاهی
 و بیت اخرن بی سرانجامی متوطن بود شربت صحت چشاند و جیات تازه و
 قنصج بی اندازه نقاب شکسته بخور مجبور شتیاق رسانید رجاء و اوق سست که
 همسرین منوال تب گرفته را و طیه حرمان را که در آتش محرق حبران میوز و بیگانه
 با یکدیگر وصال صحت قرین و جلاب صحت آمین و نوشداروی عافیت گزین
 صحت کامل می فرموده باشند و گوشه نشین گنج محبت را به نهنه نوید محبت
 ذات بی مثالی همقرین خوشدلی و منشین خرمی سازند بر و اید اطناب نرفت
 صحت و نجات روزی باد رفقه از انشای مرزا طاهر و جید
 از جانب شاه عباس والی ایران بعد از انشای مرزا طاهر و جید
 توران نسیم گلشن نعلت و موافقت و نسیم هارستان صداقت و نعلت
 که نهنه ساسی مشام اتحاد و بیگانگی و کرد نشان استان سراسی منافرت و بیگانگی عینی
 مکتوب مرغوب بلا عنت اسلوب سلطنت پناه عبدالغفریخان بوساعتی الاما
 والاقران قولم حاجی در ساعتی با صنف سعادت مشخون و زمانی با صنف مریکا
 مقرر که ابواب امید کار بر چهره نجات بیدار کشاده و اسباب حصول کام و نیل
 مراسم آماده بود نشر روح کجی منوده باعث امتزاز کاهامی استبان دل مخزون
 و خاتمهایون شده از ورود آن گلشن منو نظام است تمام شمام صحت ذات کامل
 استیانت و الصنف فرموده کلهای رخسار رنگ ابتعاش در باغ خاطر فردوس
 نظام هر کشود و زبده الاثمل مومی الیه احراز سعادت مجلس اقدس کرده حضرت
 الصنف حاصل نموده بنا بر میلان خاطر ارجمند و طبع آسمان پیونید به تحقیق چگونگی
 حال سعادت اشتغال مرکز داره جاه و جلال کیل از بار یافتگان کرایس

در این کتاب
 از مرزا طاهر و جید
 عابد مرزا طاهر و جید

در این کتاب
 از مرزا طاهر و جید
 عابد مرزا طاهر و جید

در این کتاب
 از مرزا طاهر و جید
 عابد مرزا طاهر و جید

در این کتاب
 از مرزا طاهر و جید
 عابد مرزا طاهر و جید

در این کتاب
 از مرزا طاهر و جید
 عابد مرزا طاهر و جید

اسمان اساس عنقریب متعاقب زبده الاشباه مومی الیه روانه بزم حضور
 سر اسر سرور خواهر دید که برآیند مژده استقامت مزاج و حاج دوستان را دیکر
 سرور و متعجب گردانند و پیوسته مکنونات ضمیر والا و مرغوبات خاطر خلیع معلی
 بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابدیت دوران عدت
 لباضیق و پردختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی
 مالامال و کوب بخت اعادی قریب و بال و نکال باد رفته ضرر اعدای القادری
 بیدل به بودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی به درین محض با سید چه
 باری چشم و اگر دم به در نسخه دبستان ظهور اخزای تفرقه بسیارست و در نسخه
 اوراق اختیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفسانی ندارد که بشیر از این همه
 اخرا توان برداشت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعه این مقدمه نقوشان بیدار
 صدقات نوابی حوادث خبر گوش گزینیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از
 چشم بسته تاب نمی آرد و قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امر از وی بسیار
 وظلی تجیده اند و رسته تکاران شکنجه ادا هم همت خود را متعلق به یکباره تفسیده اند
 رضا جوی حق اسایش خود مقتضی شمردن است و بقدر طاقت تقاضا فعلی اتمام
 اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم نال معنی تحقیق
 باید کشود رفته شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خاں راعی

ای بر تو آینه جان نامست تو	دی نور نظر سیاهی خاتم تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این جامه یوسف است با نامه تو

بوشا جوش خنمانه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس و بخور آن خیال و خوشی محبت
 و دماغ آفرین محمودان خرابات هر غن یکبارگفت نوشا نوش سامعه نواز را پیش
 نوا یان سلیمیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نرسند و کدام آفتاب که در آنحو
 مشبیه ندادند و چون ساقی شوی در دستکفر نمی نمایند بقدر سحر باشد
 و سعت آغوش ساطلما به موضوعه اعتبار ناصر علی باناس عیسوی مشرف شد

سلامه نال باغ
 بیخ غنوتت را
 ۱۱

سلامه نال باغ
 بیخ غنوتت را
 و بعد نزاره ۱۱

سلامه نال باغ
 بیخ غنوتت را
 ۱۱

سلامه نال باغ
 بیخ غنوتت را
 ۱۱

و وقت تغافل کردن رسم کداه شهر	و ز محبت بنوعی جگر حسته ام
که مصداق این بیت جبهه ام + بران نا توان صید بیدارفت + که در دام آریا و هیاد رفت کو با مشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهومی گنجد یا پرده تغافل از زنگس زار دیده مهوشان بر سیدارند نام آشنایان قدیم بر پر نوشتن از ان ههای اوج سعادت و درست و در مطالعه لطافت صید از ان جریده را چون تقویم پازین دفر باطل انگاشتن از ان سرفکر ملک اکاسی سپار بعد نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب پس تفحص نیافتن ستوه آید بلکه تصور نامحسوسیت خود مرکب را سر مه گامی خویش ساخته ختم عا	بدین بیت نمی آید دلم ز حنی لن ترانی سبب ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته مجذبت ارسال داشته اگر رسید حضرا مجلس افتخاری از ادوات فکر کند در وجه صلاش عنایت فرمایند که با سطو مذکوره در سینه ثبت نماید گرنه زرم بکتاب برده بشیخ ناصر علی فاصدی جابک نراز باد صبا می خوانم
زده شوق دیدار دارم زیاد سطری چند در توصیف طبع فیض	باغی ار بود از ان گل حلقه رقعه نواب شکر انگه جان دیر می آرد بمشتاق نسیم پیرین سر مشق سخن سازی و نامیه طرازی
یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رمیده از عشق سخن دارمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین خبر من سخن رقم یافته بود در رسید از جلوه آن نخا معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزبور عالم آرای پیر بسته بود بهیوش گشت سواد حال رحناش افیون شرباب بوده بیاض کردنش چون شراب در میناب از دیر می بجال آمد و تامل بسیار چشم دل را از ان سواد سر مه کشید و از ان	سببی بکس اختار سببی خال نقطه سیاه که بر این سر مشق شد در

سببی بکس اختار
سببی خال نقطه سیاه
که بر این سر مشق شد
در

سببی بکس اختار
سببی خال نقطه سیاه
که بر این سر مشق شد
در

سببی بکس اختار
سببی خال نقطه سیاه
که بر این سر مشق شد
در

بیا صنی نوربی حاصل کرد و بعد از آن نور از حصار گلزار معانی بکل لطفت سخن چسید
 و از آن حسن بی کیفیت حسن معنی رسید خوشا شکار یک از پرده مجهولی جلوه
 نماید و نظارگی را استعداد در کمال تجلی نیز بخشد و عجب شکار یک با رسیدگی تمام
 نمود در الصبیاد نماید و با عدم قدرت صیاد بدو پیش آید و بان تنگ خوانان سخن
 از سخن خوب آن تنگ دیدان بجا می آید و سخن گذار موش معنی از معنی رسا
 آن سخن رس سحر رسیده و جشی سخن شکار حسن معانی آن خدا می المعانی گردید
 و آهوی رسیده معنی بدایم لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شادمانی
 نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات مدحیم المثال چون
 خیال بوحشت مشرب موصوفت است و مانند آئینه بصاف ولی مبروت بصفت
 سخن که بی اختیار از فیض مطلقه آن سرش سخن سرزد و گستاخانه داشت مرقوم
 بود که سخن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند با نوبی سخن نه عارف رسیده
 ز نشاء حاکم و معارف و دستگام فرقی در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار سنگین
 و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت متمیز می خواهر حسن معنی از خوبی
 سخن آید و خوبی معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات تمیز الفاظ کلین استعاره نمکین اشارت
 خوش آئین باشد اینصفت از حسن معنی است زیرا که ربط کلام و فشار با الفاظ و استعاره
 و اشاره باعتبار معنی میباشد و باعتبار لفظ محض و متداولین عبارات این خواهد بود
 که مطالب عالی اگر با الفاظ نامناسب بیان شود لطیفی ندارد و پس در بصورت
 و زطهور آن معنی نقصان شد که خفا نوحی باشد با طهارت رسیده و کمال آن لباس عبارات
 رنگین اگر بر نشاء معنی سسل به پوشانند بر کلام اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد بود
 و اگر عروس معنی عالی را بر زیور الفاظ ناموزون متوجش بیارند یقین که با لطیف
 عاری خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین
 در عبارت رنگین آید و شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون معبر حسن بیان آید و از
 حسن سخن نتوان گفت و حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است

بیا صنی نوربی حاصل کرد و بعد از آن نور از حصار گلزار معانی بکل لطفت سخن چسید
 و از آن حسن بی کیفیت حسن معنی رسید خوشا شکار یک از پرده مجهولی جلوه
 نماید و نظارگی را استعداد در کمال تجلی نیز بخشد و عجب شکار یک با رسیدگی تمام
 نمود در الصبیاد نماید و با عدم قدرت صیاد بدو پیش آید و بان تنگ خوانان سخن
 از سخن خوب آن تنگ دیدان بجا می آید و سخن گذار موش معنی از معنی رسا
 آن سخن رس سحر رسیده و جشی سخن شکار حسن معانی آن خدا می المعانی گردید
 و آهوی رسیده معنی بدایم لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شادمانی
 نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات مدحیم المثال چون
 خیال بوحشت مشرب موصوفت است و مانند آئینه بصاف ولی مبروت بصفت
 سخن که بی اختیار از فیض مطلقه آن سرش سخن سرزد و گستاخانه داشت مرقوم
 بود که سخن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند با نوبی سخن نه عارف رسیده
 ز نشاء حاکم و معارف و دستگام فرقی در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار سنگین
 و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت متمیز می خواهر حسن معنی از خوبی
 سخن آید و خوبی معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات تمیز الفاظ کلین استعاره نمکین اشارت
 خوش آئین باشد اینصفت از حسن معنی است زیرا که ربط کلام و فشار با الفاظ و استعاره
 و اشاره باعتبار معنی میباشد و باعتبار لفظ محض و متداولین عبارات این خواهد بود
 که مطالب عالی اگر با الفاظ نامناسب بیان شود لطیفی ندارد و پس در بصورت
 و زطهور آن معنی نقصان شد که خفا نوحی باشد با طهارت رسیده و کمال آن لباس عبارات
 رنگین اگر بر نشاء معنی سسل به پوشانند بر کلام اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد بود
 و اگر عروس معنی عالی را بر زیور الفاظ ناموزون متوجش بیارند یقین که با لطیف
 عاری خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین
 در عبارت رنگین آید و شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون معبر حسن بیان آید و از
 حسن سخن نتوان گفت و حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است

هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید چنان قسم اگر لفاظ
 خوب بر طلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
 را میجواید هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد و بحساب خوبی بر ولازم گردد پس
 حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد بوجهی یکی بر دیگری بحال و
 متقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بمعنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمه الله
 فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته شد خود بدی است که لفظ بمعنی
 ندارد اصل معنی است و فرع لفظ هر چند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
 لازم است لیکن فی حد ذاته معنی است از لباس خوب و زشت چه در بر لباس
 دلربایی و دلگیری اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کر بایش آید
 نمیتوان خود را از او کشید و اگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید عشق بازمی بیند
 باید نمود لیکن کمال لطافت درین است که معشوق صاحب جمال بلباس میزوان
 جلوه نماید که جمیع حواس از او متذکر و بسند طبع مشکل پسندان وقت آفرینیم
 همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اخلاف عبارات
 که کسب ظاهر می نماید دولت شاه حسن معنی و خوبی سخن است که هر صاحب جمال
 دیگری پوشد و تجذیر اشال لباس گرفتار است و بعد از آنکه از تجلی مقید و الا بهیچ وجه
 تصویر محو یک جلوه ام همه لغات متشابه را از یک تار میبندیم و جمیع عبارات
 را از یک معنی می فهمیم هر حال سلسله جنیان سخن شنایند و زمره ساز معنی شنایند
 هست از شناست نوایم از شناست و صدایم از شناست پس شنایند جمیع
 کدام شیرینی است بلکه از حلاوت آن است بیکر که حیدر باقی دانسان قوت
 دیگر باستانی صحبت باقی با دوا سلام رفته مرزا محمد خلیل در تفسیر
 عبد الفطر یکی از شاعران و بای عالیجاه درین روز عشرت افزون
 که تفسیر صبحش قسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده صبح انشاط است نسیم طرب
 افزای همین از گاشتن جانها که دلال رفته و بر سرست پیرایه مباری از ریا

سکه زین حسن
 افزونی نهادن و
 غالب شدن

سکه کرمان با کسب
 و با دین و دین
 با دین و دین
 با دین و دین

سکه زین حسن
 افزونی نهادن و
 غالب شدن

سکه کرمان با کسب
 و با دین و دین
 با دین و دین
 با دین و دین

دلها غبار گرد و ریت شسته و انوار سنگینی از عارض پیر جوان چون عکس گل
از آب زلال نمایان و ثمار شادمانی از چهره شیش و شتاب بزرگ شراب از پرده
بنیای بلورین درخشان ست عیش دارد باز است و خوشدلی را ما و نه سوز کا
صدورت میان بادای سنت دو کانه عید پر داخته اقد و معنی گزینان بتقدم حسن
کورنش و تسلیم مبارکبا و سر عیش برافراخته اند خطیب بلبل بر سر گل خطیب باغ و عیش
از دبا و عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و خیار با نهر اران تر ز بلانی
دست دعا بر آورده بید بخون در راه اجابت دعا سر بزمین گذاشته آب جو
سجده شکر پر داخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت شون بهر بدیه رسانید
و قمری خوشخوان دیگر ابیات انرا با و از بلند خوانده **منزل** در شب عید
صیام از وصل گلچیدن خوش است
شعره با افشان ز تاب می عذار گلخا
آب پاشی کرده طرف باغ ما بر بهار
با سکر و خان گلشن ای صبحی پیشگان
میگفتان آتیب ز هم روزه در باغی
سزایان بهار بزرگ سبزه گاه کنار جو گرفته آند گل اندامان باده خو چون شمع در
کلی چنگ آورده اند دامان بهر دشتی شبنمی و کنار بهر باغی آهنبی ست سایه بر دیوار
چون سایه ابر بهاری طرب افزا گردیده در پای هر گلی سبست بر سی از سایه گلشن
خواب بر گل ندوق گشته دستار شانندان گلچین از سر شب تا سپیده سحر شمع بهر هم
به نهاده و بیاد صیاب و کنار شوخان گلدرسته نیکو چیدن همه شب بخیار ز نیکو
آغوش کشاده با انگه شامان چمن را سبزه نشاط از یک نهر چشمه دمیده و یک نسیم
طربد افزا بر هم زریه امروز کیفیت صیبا می عیش در هر طبع
اندر می خد با گاه خوشنود و هر یک در خور شرب خود مشغول کاری
گردید و کل بهنگاه این که از همه خیزان چمن و عینچسپینان این

عشق
مومنه
جوان
عشق
نور
گل
دارد
نور

سکر
کتاب
مجلس
طاس
م

نشین
و با
نشین
م

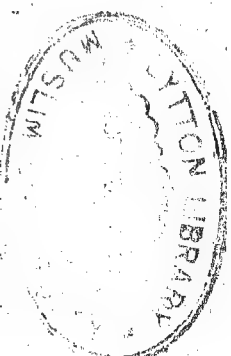
اچمن است از خنجر ده زر خود بی برگان گلشن زر فطر داده و عتقه بیت
خیرات پشت خود را زکوه کشاده گل انشرفی در چمن دارن است و چمن
در زکوة مال بر آوردن خیار تخمه رسانیده و بدو شکستین مالیده انجیر شیر
آورده ناشپانی زبزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم خود گلچینه ساخته کبله به چمن
عبید رود اخته طفلان زبان و ان سوسن از پیرایه بید مجنون عیدی نهاده
و جوانان چمن هر یک خود را بلبلان استیثی می یوشیده لباس عبید لاله

کج کرده گل از طرب پیاله	ننگامه عیش کرم هر سو	مرد و طرب گلیست چمن
خوبان همه فوج فوج صف	گل بر سر و جام باده برفت	از عشوه مهر طرف خندان
و از ناز گل کشیده دانا	هر گوشه بجلوه می پرستی	گل بر سر شاخ گل بستی
هر دم غنشی جدید گشته	یک عبید از ان دو عبید گشته	عشیرت نشود سیرا بکشته
فضل گل و عبید دیگر	نهال ناک لبه خوشان چمن شراب سیر ساند گل قنچ	

پیاله میگردد اندر سجا از شراب ریحانی بجام است و از خوان رامی از خوانی در جام
سوی ای اقتضا طالع قدر با در سر سجده و کیفیت صهبای فشارط بمقامی رسیده که از
آب آبار صدای نغمه رباب بگوشن سوزد از مهال کند و ترا نه بین قریع حاسد
میگرد و برگ درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن است و در کس
سیراب از کاسه خود در پیاله علی گشتن صدای دغ گل اناتش کارنی اول
بلند است و نواهی نیر و نمیش دل پسند نشار و دوالای در یاده بینای سر و سر
که رسای کیفیت بلند تر از پروانه قدر دست مشاطه بهار سر و رعنائی چنین را نه نو
آور است از موجه ب صاف کمره سری ساف تا آورده و نسیم حران را چنین کرده و
نقاشی قروست بهار از برگ گل بوبه دار نموده جعفری از طلای خود نسیم کرده
خطاط خارا ز گل اورنگ نکه می لعل بران دوخته گل مهدی خا آورده و
نخل و و سمیه در آب کرده گل پیازی در تنگی ساز نسیم و گل بزمین پرده سمیه
پر دازی گل در غیر ساختن است و انچه بود که پر داختن ششم غنچه های مراد از

فکر با چشم
سوزن کبودن و بلبل
سوزن کنای و چمن
سوزن غنچه فخر و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور

سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور
سوزن گلیم و نور



آورد و گل سیاهی چینه الماس مهیا کرده چینه از غنچه خود چنانگی ترتیب داده
 غنچه گل بنوک زمره پیرایه فونمالان چین برعم تک دیگر در تقطیع لباس کو
 اند و هر یکی رنگی لباس عید پوشیده اند شترن از شترن اینکه لباسش رنگیز
 نیست و در نظر با سفید نمینو اند شد و شب بواز خجلت اینکه گوشش رنگ آن نیست
 در شب سیاهی نمینو اند و عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون برین
 کلبه ای طلسم سخن در بر کرده بفرمان صاحب باغ نافرمان را بجمم اینکه
 لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قضا بر آورده اند و نیلو را انگار اینکه
 گوشش رنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بل از شاخ گل کره
 خار دار خورده که پیرانش چپا مانند طایوس زرین نیست ریحان خنثی خود را فرو
 و نهاده برگی خرمه رفیق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن درازست و آب چمن در طعم
 هر برگی با ساز امر و خلعت زیبای گل رعنا را در برست که جامه اش ارغوانی ابر
 و عطرانی استرست خنند چمن باین نبدی نرم گلشن پنداخته از شاخ سرج قندلیها
 آورده و آب نهد در استه خیابانها پند چینی گسترده کلبه قاشمای حریر بر پشت
 بام انگنده کلفه بارهای الوان بر روی دکان حیده نمینو

نشانده بر سر در برده داران	سته آیین فو بهب اران
شده اند از دلفر قشطل رحمت	که شید از ره فضیل و عنایت
لباط باغ را بخشد بخت میل	کنند سر گلستان پر از گل
سر افزادی چه باشد به نیاز	ز پادشاه که بخشد سر افزای
معنی خاک و گوهر بر سر	کل گلشن خانی رنگ گردو

چهارم از سبب
 بگویند
 از دست
 از دست
 از دست

اگر در که هم تنی را ذوق طری در سرست و هر یک را رنگ عیش در نظر سید و ملک
 افضل عبادات تواند بود و شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط
 هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات رنگ
 شمع ماه درخشان است هر صبح بزم قبا عالمیان چون عید چهره کنای مست

کجام و هر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افروز بخت بدوم
 باد بجزنه امینی و اله الامجاد رفته عاقل خان رازی الله تعالی انما کسبیم
 ازان کامیاب مطالب معنوی نبایت شکفت آمد که با وجود انقدر قرب حق
 کله از مهاجرت صورتی نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافتگان منزل اسرار است
 بر زبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور ننموده لغو با الله من الفصل بین الوصف
 به یقین معلوم خواننده کرد که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند حواس ظاهری بمشغل
 تعلقات صورتی می بردارد و این حیران دلستان آفرینش را آواره سرانجام امور
 کائنات میسازد ازان خلاصه قافله سالاران استقامت عقولیت که مواحدان آن را
 کفر ملت می شناسند و پی نا ببردگان کوی وحدت بهما حرت تقیر میسازند و درین
 نمی آید ملکیت که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذارشی از
 مطالبه شغلی معنوی را سر مایه سعادت صورتی و معنوی دانسته از دست بدهند
 و پیوسته بیا و خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی سبب صلیت
 صورتی میسر آمد در رفته ملا محمد جوینی پوری همواره در ظل فضل سبحانی کفایت
 حمایت بدیندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
 موصول بود بکجا حجت روی خلائق رضا جوئی خالق باشند از اسما که از روی طاعت
 و صدی را وقت هم مستقیم امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش بزرگوار
 ست که پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کار گزاران کارخانه صنع اختراع از تفرود
 که در مساعدت و موافقت احرام کفین بر سر احرام غنم می کنند و بکشت عیان
 است که در این کشت نهادت اند بهر آنست که گفتوای خرد خورده بن و
 مشورت فکر ازین در دعا دوام دولت خدا گمانی و دستد عامی غنایت الطاف
 ربانی اقتضا نموده اند الهی فضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح نگاه
 روزگار گرامی و انجام مرام سامی و کیل مطلق و کفیل برحق بدار بحق سید البرزانه الله
 اصحابه الاحیار رفته هرزا محمد حسن قنبل بر ذکار و بار در رعایت و احسان

سلامه من همان بکر
 بین سلامه من و بکر
 نویسنده گان و دهم
 کنندگان ۱۳۸
 سلامه کفایت
 پناه ۱۳۸

سلامه ازت کفایت
 ایستاده ۱۳۸

سلامه احباب و مدد
 معتمد و مدد
 حاجت ۱۳۸

بعد استقامت راجعین مسرت و کامرانی یعنی وصول بملاقات سامی که آتش رنگ
گلزار عشرت های جادو دانی است لعلش خدمت میکرد و که تا زمان شیش این نیاز نامه
بار آمال هواخواهان بنسیم غیر شمیم غنایت ازلی مستعد شکفتگی های تازه سرسبزی مثال
دولت آن سر و جو مبارک محبت و دود و حریق شرافت بآب یاری مناسیل الطاف
لم نری مسئول و مامول اگر چه از کثرت الم صدامی آن نسیم شادان بهارستان
اشنای مانند لاله داعی ابر دل و رنگ غنچه خون در جگر داشتیم لیک از موب پای
محبت و شادمانی که عبارت از وصول طرب بشمول بهارین نامه عنبرین شامه باد
که در جواب رقیبه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منظر آن که لکه کوب صدمات
صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین در شک افزای گلشن کده
علیینگی گردید و انوار از هواخواهان بیالیدگی جاوید رسید هر آنکه که از لطف
منیع ابر خدا شکفت یا سمن آرزو بهای امید به کاغذش چون برگ گل آفتاب
نخست و باغ بیکر نخلان است و سطورش هوش از سر ربای طره دل آویز حوران روضه
رضوان فی فی نهری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از شک در لطافت بی نظیر
ترتیب که تا طلوع کوکب مراجعت و طهور زیر تشریف آور بهیاستان انید
سر برز او گذران غیب بچهره مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از دید بهاران روز
سیاه صرافت بشیخ قلم نوزانی رقم منور منیر موده باشند اشتیاقیکه در ضمیر بهیچکاره
میکوشت اگر صفحی که از من و مداد مارالبحار و اقلام اشجار تحریر از او فاسک و مکر
خند نوشته میشد باغ سپهر گل های کوکب فریفته نظر است دود و عمر و اقبال بفریب
کشیده باد در قلم مرزا اسد الله خان غالب و ملومی به نواب
عبد الله خان صدر الصدور و میر کشته قبله حاجات چه بهیچ نوزد
کنان را بنامه نامور ساختن و چه شرک بخشش است حنکان زخم یکسری با
بفرستادن جان داروی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تا قلم منیر
خبر به جاوید بخشش باد بهار از خاک و بهار در نظر نبود می برائینه والای این غنایت

استقامت
بیدار
در شش آب
دارن
در باران
جمع
شاد باشد

علیین
و تشدید
خفاقی
نبرد

در حوصله از من بکنجیری و نیروی اندیشه با گرگان مایکی این نوازش بهتافتی
 زمان رفته است که غالب اشفته نوازشی و نظمی در هم بافتد و فرستادن آن
 مست بر خویش نهد سخنوار از اسن و خدا که غمان تاملی اندیشه از وای شتر صد
 مرحله دورام آنگنده است چه همه در آن می کوشم که در وقتی که با حجاب رگم گرد
 نبشتن پرواز لغت باید و نگارش سنجار گذارش پذیرد و سپید است که انجین
 را در آغاز سوده نباشد و بفرجام فراموش توان داشت دوستان بنگال که علی الرغم
 دلوایان غالب را بشیرین زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند ترا دیده رک کلکشن را
 صفحه صفحه ورق ورق از هم میرانید لاجرم آنچه نزد انجاءه فراهم است نامه نگار
 را نقشی از ان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته اند
 سهم داده و خار خار ذوق گرد آورده انشعار پاری در حیب دل افتاده است
 سطر حیدیه دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه حیدیه آرایش عنوان محبوبه
 پاری در کرد رقم کشتن است تالف بران پذیری نام بر آورده با شتم قطعه از دیباچه
 تا تمام افتا میکنم رفته ثواب مصطفی خان شیفته دلوئی بمرزا
 اسد الله خان کابلوی سه ای از نفس خامه مشکین رستم تو
 بسرن کرده در حیب و بخل باوصارا لور و دو لانا مه و لا مود با شتر نسری
 شمار و اشعار شعری شمار اندازد اعتبار خویش بر گفتم و حد مرتبه نظم و شعر و شتم
 آن سینه ایک همین نوازیان است و این دل را بیک فروغ غشید آگین است
 آن به نمود شوق نمود و این سستی دانش افزود بران سرم که باره از دو وصف
 بهایون نظم و محبت شتر رقم کنم که عرصه سخن فراخ است و طبع من چالاک یکده
 جولان شوخ را وقت است ولی ترسم که یکیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
 که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود کل را رنگی دیو
 بهت و مل را ذوقی و انری اگر آنچه دران است بطلب آید چرا شکست نماید
 باجهای از طرز شعاع اندام میگزینم که چنین نیزگی احتمالاً با اوست و سخن ساده

سلطان بکار باغ
 بخت راه و جاده و
 بخت خرد و دل
 ۱۱

سلطان بکار باغ
 بخت راه و جاده و
 بخت خرد و دل
 برعکس آمده ۱۱

سلطان بکار باغ
 بخت راه و جاده و
 بخت خرد و دل
 برعکس آمده ۱۱

و سیر جنگی از راهی که در بارنامه راستان بخسین بنام او نوشته یافته بان و
بان طرفه اینج و بجای بارگاه مبدی فیاض نصیب بخت بدیه حضرت است که بهر
یکه که صدره دیده اسم تشریف تان و دیگر است و تشریف دیگران و دیگر حرفی و طایفه
را درین زمین غلظی است و هم شمار غلظی این دیگر است و آن دیگر سیرانی معنی در
سخن بنام مسلم است ولی لفظ شکفته گویند و ابی الفاضل در گفتار طایفه است با مساحت
رازه که چنانچین نفر کوی و نادره همچی در شمس صاحب افتاده است و بنامش
گفته اند گفته است کم افتد چنین نکته پرواز کم که نازند از و لفظ و معنی بهم
نازم به هم گیری و نفس با اثر که افسرده طبع مکررم گفتار ساخت تا این شعور
تأثیر سخن از دیده بدل بهشت دل چنان نفس در آتش گشت که نادره بهنگامه گریست
طنفا و از ده نگر و در راه و رسم ابر بهاری تا نیکو در بقراری از نیت است و از میانی
به نیت است چنانچینک میسر شد سید انم در مجلس اعجاز دوم از اصول باطل زدن
نه در دست اما بهنگامه دل است و ترا دیده مگر گفتن نیز نونی خاست لاجرم عیان به
رمای گنهم را بهنگامه شناسی گنم رفته مومن خان و ملوی و شیخ
گنم هم قلی بنار گنم زرد و کا حکایتی گنمش و گنم زن گنم تا شایسته گنمش به مهر
نامه بهنگامه عتاب بهشتون رسید مورث تعجب و حیرت کرد بد از زده دلی را انگشت
باب زدن در طعن برای خود ترا شنیدن است و شکوه گزاف است خوف در آلودن
و پرواز گنم کشیدن چنانچه و نظر بر نیکو بهشتیزین صد صفت جالبی نگو بهنگامه آثار ارب
آورد و اند و خبر از روح راستی خوابا به چهره بخلص تیز بر افریب با جار برده آید بهشت
آنکه تا به آب است بلکه کاتبی سرای خطاب بی انا از دلو که عارفان خاطر غریزان
نا بار هم و در فیکه خیال آوردنش ننگ عارین لاجرم زبان خامه می آرم فرشته
و شکیله شود و خور را به نیکو رسانند معلوم نشدند چرا که گنم عارین است و بهشت
شفیق جز آن در زبان که ناخوانده هم اگر گنم است و عاقل کردیم گنم باری با بهشت
و آنکه نوشته و مبالغه است و که در ام کتابین ناکاره بهشت و اگر در بهشت باشد و آنکه

دارد ظاهر است که ترک جهان بجا نکرده ام و اگر مطلب از خرابه سر و منه میدانند که
 بدست و صحران پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه کنار دو مرغ چمن در میان خزا
 زده طرح اشیائی میدارند و طبع خوشنودی خداوند نیکی می دنیا القرب مرقومه الصدر یا
 حسب مقام شعر خودم بیا دآدم چشم دارم که پسند افتد خدایم و هم ناصح ضنون بهر
 خطا شنیدن حرفه سوابب آنیست هزار باجهتم اوتادون موسن باعث شتاد
 و سرور نبوده کسی بذلت و خواری القبریه و دیده در دنیا مشهور زکریا و دایه ما که شاد
 و ساده ولی مرکب بر جبهه بنا اعلان ساختن کردیم از یکس خبری است و لغزش
 اکزن که فایده الهی و خوشحالم خداوند بهسیدت خود را اگر قمار غایم بهجاسر اعظم
 نبراز رخ دور افتادگان در آیم مهر عم قمر جبر است الحزب جلات و لایه
 آیه قشقی و تلال و ریاح خول ند اسم و معنی آن از اساتذہ تحقیق رسانید
 اگر از حرام توبه کرده ام حلال نگذشته ام و اگر با می از مزره کرده ام بر داشته ام
 از ازواج بزدل شده ام و چون از جلالی نابکار رنجنا کشیده ام و به یوت از
 بد احوال از مصیبتها دیده ام سر آن دارم که با همچو مالی خاندانی فلک شکوه و صلت
 نه ایم چشم تمام طالب پر بار خوش نفسی زبیره کویری کشایم بزره از دوس با پیغام
 نماز و فرود از و مال بر خور دانی در میان اگر انصاف باشد ازین نسبت که پسند
 و قمرین را بعد آورده ام تار و زجر از فقر و مهابات سخنی بر زبان نیار و این به در
 و تراشهای خود یکبار در گذارد و مهابات مهابات که باین علو نشان با مشتاق
 دشتی ساخته و بخیزن آسمان با یکی یکبار خاکی به و ختم به کوئی بایان کردن
 چنان است که اگر در دین بیگانه و ان که نظر بجاری که در پیش است از حق
 چشم نمیشند و آن حق ناشناس مطلق پسند اندر با نچه شری در زجر از دست به
 و شمع قتل موسن بگیا که سبب طعن نسبت واده کرده خط نمودن زبان شمس
 حضرت مریم و فاطمه علیهما السلام شود و این است غنیم الله بیک که باید افتخارش
 بنیمنه بکیدی می نیست همچنین معتقد بلند قدر شکوه بر زبان آرد و یارین

صلوات الله علیه
 بر خاندان نبوت
 و بر خاندان ائمه

صلوات الله علیه
 بر خاندان نبوت
 و بر خاندان ائمه

صلوات الله علیه
 بر خاندان نبوت
 و بر خاندان ائمه

توقع امرزش و نجشایش جرم و معاصی دارد و هر چند خاک کشته ایم اما بهیچ
چیز فرق نزنو نیاریم و اگر بی بر و سامانیم اما سر و برگ بجا محبت و ابرام سفلان
نزاریم سعد قلینان سبادریکی از خلایان خاندان ماست که ثروت یکم شهر و یکم
این کترین بی بسودن است داشت و نام در بعضی شهرهای عالم شاهی و سیلانی
به هم عینی سخت خان و غنیمت خان که داشت از قصیده که یکیک از اباشتم تا یکم
کس نیست که تا چرخ نیفر است علم را | آن پایه اکلیل فزایان که نمودند به
شهبان نقش کت پای خدم را به چشم از الطاف آن دارم که با چنین حریف
نازیما بقلم بنارند و در الطور من و گنزدند تکلیف آمدن آنجا نمید و این گفتگوئی
در میان نه نمند رسیدیم کجا سخن درین است که آمدن و هم یانی که بعد چندین
اردی و گستاخی عفو و انعم و سیاست روانی خطی از سی غلام رسول بسک فرستاد
ما به عالی و همان نیفتاد که رسیدن صورت بدشت تا چار رخاوم شما اگر چون
نامه اولین چاک ناز و بهلاق سهو و استیال گذشت زیاده ازین تنگ و عمار
باست شستن قلم و باغ تخم برورم گشت و السلام رفته مفتی محمد صدر این
فان آنزده که بلوئی درین منت بخت بیدارم که من هیچ در حساب که چون
باطل بخله هم بزبان گوهر فشان بنگدشت از روشنائی بی اعتباری بر آورده و
شناس شهرشان صحبت خطاب گردانیده و انتخب گاه فراموشی بالاداده
به فرزند الا پاک بی باوری رسانید یاوری طالع را گزری لب و وقت بی دلان افتاد
که در کردان نبرم دلف و زرا که چون عباد شکست در کناران راه نتوانستند بیفت
ازده سیری وادی بی آرمشی را بنیده از نزدیکی اعباد مضر گزیده سامانی فراهم داد
کاروان بنیم هر بیت اختری بار اقامت بر کشاد ساریان را به نام ناهیلی را بخت
انشار و تبس شکسته پا داد و خطر ام دریا با هم کیمیا خرم گوهر خاشاکم گل زخام و خوش
رو با ما و هم رنگ نوز و در دم و اگر دم تو تیا خوشه ام خشنی بنده ام بهی بی با هم
به خنم بهر باره و دیگر دیدیم بهی بهی طالع را از چندی شیم با شرم را اثر

گیتی در مژه رسانی و لطف عنایت مدبران عالم علوی از عروج مراتب مقبلان
 عالم غلی مشیر کرامانی مژده عافزای عطای خطاب والای بهادری از پیشگاه
 مقدس و جلی نجات مستغنی الصفات و لیانه کوس بهادری در میدان حصول
 آرزو با نواخته دلاورانه علم فیوزی در عرصه فتح الباب و لهارا و فاخته اقبال
 خطاب که کلمه بارگاه شمس از خرگاه ما یوان به فاخته و شوکت در گفتار
 که چیم لوی بهادری طره فرق فلک فرقدان باید ساخت و سوره سوره
 بهمانگری قلوب مغرور و نشاط و انبساط با قلم گشتی صد و پر سوره تمین است
 که از شش جبهه ستانی آواره گردیده و و جهتا که حکایتش از زمین تا آسمان رسیده
 عالمی دهن جبهت بکر زده مستعد گوهر مقصود بر این آوردن و جهانی استینار است
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود و استین کردن به خوش خطا بیکه مخاطب
 بشکوهش بینی به سرگشتی به به نیدار ستودش بینی به اندوختنی این خطاب والای
 که بهادران و آرزویش جان که از و حصولش محال و دلاوران به بتایش در
 نمک تاز و یاقش نشان نشان بهار که با کس و وفادار و قاعد جا به و مناصب را به رخصتی
 رساند دولت و اقبال دائما که سببه خدمت گزاری با دشمنهای منجمه
 و بیایچه و لیوان ریخته مرزا اسد الله خان غالب سلوئی
 شتم شمیم آشنایان را نهاد و نهاد و شینان افروخته که سختی آسانان مجره
 کردانی آماده دماهی از عود مندی دست بهم داده است نه چوب های سنگ
 زوب خورده به چنان طبعی شکسته بی اندام تراشیده بلکه به تیر شگافه به کار در زیره
 کرده لبو بان خراشیده ایدون بخش که انگلی شوق چستجوی آتش پاری سست
 نه آتش که در کائنات می هند و فسرده و خاموش و از کف خاکستر برگ خودش سپه پور
 بینی چه بروی مسلم است از نایابی به استخوان مرده با شکستن و از دیوانگی بسته
 شمع فراگشته آتشین بر آینه بدل که ختن نیز زده و نیم افروختن را نشاید به
 صبح بر افروزند و آتش پرست را با دافراهم در آتش سوزنده نیک می دهند که

پیر و منبده در موای آن خشنده آفرینش در آتش است که بچشم روشنی هوشنگ از
 سنگ بر دین یافته و در ایوان هر اسپ نشو و نما یافته حسن را فروغ است و لاله را
 رنگ و مرغ را چشم و کده را چراغ بخشنده نیر و دین در دین بسجین بر آفرینش که شمراری
 از آن آتش تا خاک سجا که سر خویش یافته بجا و بجا و سینه شتاخته ام و از نفس جیم
 بر آن بر مناده بو که در اندک نایه رود کار آن مایه فراسم تواند آمد که محمدر را فر و شکا
 چراغ و رایحه کو در بال شناسائی و باغ تواند بخشید جهان نگارنده این نامه را آن در دست
 که پس از انتخاب دیوان رنجیده بگرد آوردن سرمایه دیوان فارسی بر خیزد و دستگیر
 کمال این فر و بر نیر و نوی خوشین نشیند امید که سخن بیان سخن و رستی بیاگنده آید
 را که خارج از این ادراک یا بند از آثار تراوش رک کلک این نامه سیاه نشاند و
 چاه گرد آور در تالش و گومش آن اشعار مسمون و ماخوذ نسک اند یارب این
 بوی هستی ناشنیده از نیستی بیداری نرسیده یعنی نقش بضم آمده نقاش که به آینه
 خان موسوم هم برانوشه معروف و مغالب متخلص است چنانکه اگر آبادی مولد و
 دلیوی مسکن است فرجام کار خفی مدفن نیز باد خاتمه مرآت اسخیال از
مؤلف ان افتتاح سخن سخن سخا و اقتضای کلام نازک کلامان مجرب
 صانعی سزاوارست که سر لوح دیباچه اخراجی کائنات را به سفیده نور محمدی علیه
 من الصلوٰه امتها فرین گردانید و سهل خاتمه رسالت را به نبوتش زیب و
 زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی مسجدانی را که بانارسانی
 رنگ فقدان استعدا و جوهر و الا عدم فطرت بلند داشت در او آخر قرن اول
 از هم مستعار قاید شوق کشان کشان استخلاق کرده و نیز نگاه کلام تلاسید از حیا
 که فیض پذیران انوار قدسی و مقتبان شعاع لمعات قدوسی اند آورده و نا
 بوی مقصود و مضمون آرزو رسیده خاطر متر و در اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
 خلاصت بخت برین واهی آماده گشت نی فی آفرین کی مزاج را سجوی دلکش آمده
 و بر هم زدگی طبیعت را مفرجی نشاط آفریدست افتاد و در اول حال چندی آید

بر حافظه خویش نموده کاغذ را قلم و قلم را از دست بگذاشته است و سفینه و بیا
را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت یعنی انعام است همواره نقوش آن کلمات
قدسی بر لوح خفیه نمودی و بتکرار و تکرار آن مشغول بودی تا گاه حریف سنگین از
کعبه و سها بازی بگر باخت و مهره مهر را در شش در انداخت و کرد و تفرقه نمید
گرفت و تیر باران آفتابی در پی جگر در گشت و الی البرکواد که باین باران خضال
کسی و هوایی در عالم و عالمیان نفقه می زیست در سینه هزار و هشتاد و چهار
هستی نیز نگاه دار بقا کشید و برادر گرامی عبداللہ خان مرحوم که چون سویدا
دن باعث انشراح طبع بود و رنگ مصطفی کرده آستین خاطر میکرد و در اوایل سینه
نزار و شند و هفت در حال کامل شربت شهادت چشید و بگزشت

آنکه خست لب است نکندم	بگذشت آنکه حسیم بکند او کنم
بگذشت آنکه جای دل بکنش ط	یا من بچلیس طرب و عیش بکنم
بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ	یا بکنشکو به بلبل دستا بکنم
بگذشت آنکه جانت خوابان کنم نگاه	یا دل برام کامل گیسو بکنم

بگذشت آنکه دست بر سرم سوی عالم یا آرزوی داشت و ابرو بپوشانم
با این حال سفرهای دراز پیش آمد و لقب ای شایسته علاء گردید سرخیز بار بخت طبع
فاطر خطور کردی که محلی خوش و خروش مسرت و اندوه از نقصان دریافت
و در کارگاه عیونیت گنجایش ندارد و لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت غمخیزی
مناوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تا ملاطم سلیاب اندو
آن نقوش ثنیه را از لوح مسینه شست و گرد باد بمحوم آن دلخسایان زکات
رشتن را از صحن خاطر پاک رفت و فوت حافظه نقصان گرفت و حضرت ان
که بیک انسان و طبیعت نهاده دست قدرت مست قضاعت پذیرفت

مسند و پستان فحش بربوی کا	جبران شوند کرد و حریفی رقم کنم
---------------------------	--------------------------------

ما بچرا و احوال قرن دوم و ملی چند کرد و بعضی از زاده طبع متقدمین و بخت

از آموده فکر متاخرین ثبت نموده بحیث تسلی خاطر مجروح یار برای ضیافت خدای
 بی نوع خوانی یا آواز نغمه مصاحب بے نفاق یار غم تراش مونس ایام تنهایی
 انیس روز کار فراق مرغ دست آموز گویای جنون گرمی پیکامه رنگینی مجلسین
 پیر یار دس زلی همایون عشرت سر راه ابتهاج گل بنیاد عشق بے آزار هبار
 بے خندان باغ فی دربان سلسله چنان جنون مجرب گردان شوق آتش افروزه
 در فغان برسم در شیان شهر سخن عالم معنی بیت المعجور خزان اسرار گنج الموفق خزان
 افکار نیم مشرب میخواران هم مذمب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مصهریت پراز یوسفان معانی دشمن
 یاسو او غلطی ست مملو از سبزان خال و خطاشکین شامیت نقاب عنبرین بر کشیده
 یا بنفشه لیت از چمن نسرين دمیده در سواد این ظلمت آبجیات سخن نهان دواز

این ابراقاب تابان نمایان	درین مجموعه از شیرین غلغلته
نماید رنگ اور نقش نباسته	شوق این نکات مشک آکین
چو جم مور پر کرد شکر بین	همه بپندقتل و باد ناس
درین گویا بوردان و شکر جواب	چشمداشت از صاحب نظران زبان

حال و استقبال آنکه اگر باراده گلگشت سخن انضاج معنی برین اوراق که صفحه از آن
 سحر معانی است عبور فرمایید بدیده پاک بین الضاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
 در استخراج اشعار تازه رنگین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از
 و کتب متداوله چه قدر تلاش نمود و چه بایه عفریزی سعی بجای آورد تا این گلد
 هبارستان آرزو و نیاز خیال شده و این جواهر آب دار پر شد اهتمام منساک گردید

سبحه گداخته ام دل نابنا	کاین نقش نموده ام جانرا صد سحر و منون تبار بستم
کاین نموده بروی کار بستم	خدا تعالی شغلی متبر ازین کرامت کند یعنی از برکات
حمد مبارک آلی عبا کشف رموز سحر سیاره و مقوبات ذواب و محقق منجم	افلاک و مفسد حیات و متاع عقل و غزلیات نفوس و مقطعات هوایید

<p>و رباعیات غصه ریات میگرداند و الله مجیب الدعوات و قاصی الحاجات</p>		
<p>سبب باقی می شمع و کنگار</p>	<p>بیای می را بهشت بهار</p>	<p>لباب کز باد جام مرا</p>
<p>سبوزان غرضنا غمی هم مرا</p>	<p>سجاست که یک خط خوشم ببر</p>	<p>سبز جود جامم به چشم ببر</p>
<p>که گردد فراموش هر مطلبم ز مستی نباید سخن بر لبم تاریخ اتکلم این نسخه</p>		
<p>ازین بابایت بر سبیل معنی معلوم میتوان</p>	<p>سبب این سخن زاری که مرآت انجاش</p>	<p>صورت تاریخ انجاش توان بی پرورد</p>
<p>دارد از حسن بی یک جهان رنگ کمال</p>	<p>تقریظ مولوی امام بخش صبا</p>	<p>کرنال برده بردار فرمات انجاش</p>
<p>و بلوی بر نسخه آثار الصنا دید مولف سید احمد خان زنگینی بنام صفا از مشک شکارستان چین کرده و شادابی الفاطمه کاغذ را بتازگی سبز بند گل پرورده دل تا دیدگان رنگ معانی حیدره هم و سینه تا زبان خوان الموان سخن کشیده نه گلزار از ترتیب مقدمات شعری یک نفس فارغ نشستن و نه اندیشه را از گرد آوری ساز یک دم رشته سخی گسستن نفس نارسا زیت صرف مغفه طرازی های بیان دهن حلقه نریست و قف ترانه زبان رشته انفاس در گلدسته ندی ریاحین مصرف و عثمان توجه در صید و حشیا معانی معطوف همان خیال ستایش نکارین نامه بلاغت نظام آثار الصنا دید نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر به افزینی است که حسن گلشنور معنی پرورده مشاطه طبع از محمد اوست و جلوه شوسا معارف در پرده کرد انگیز بهای افکار بلند و یعنی رنگ جبهه کمال آب گوهر جل نه نشین گوهر محیط و قارر سانس صبا ای اعتبار آبا گلشن قبول و اقبال نخل بند حدائق فضل و الفضال دوده سیادت را از بلند پانگی نبش فرق بکنده عرش سودن و خانواده نهجانت را از والای شراوش بر رفت فلک افتخار نمودن رنگ هبار پریده معنی های رنگین اوست و نمخت گل واکشیده اخلاق و نشین آفرین مراتب محبت اولین پایه سلم کمالش و لذیذی مایه حشمت نازنترین در صبا جلالش بچین پیرای عرش صبا از پیش گل نتواند ویر تا نیری نوک خار و این</p>		

نزدکشی ندر دو بزم افروزی الضافش شعله از بالای شمع بی اختیار سر برآورد
 تا شوخی و صنع بی احتیاطش پاپال پروانه برنجور و حم کند فکرش حقوق کردنش
 غزالان حقائق و رسای پالنگ اندیشه اش مرسله کلوی و قائل فرغ معانی
 شمع است از خافوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوخی نکات برق
 ست از پرده لبها می خلافتش درخشیده نارد بود انفاشش صرف قصص پیمای
 کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی های چمن گاهی آدا
 شوخی ناز در کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
 صریقلش در خرویش ترانه خنثش با دعوی فصاحت بیانیهای بلبل حرفی ست
 گلوگیر و زمزمه بیان بنیان لاف سخن فوای قمری جوالی ست دلپذیر خنده کاری طراح
 خامه اش طول و عرض هزار صفحہ را از پر تو یک نقطه جلوه تواند داد و وسعت جوهر
 دستگاهش تنگی ظرف خواب را با کشتا وجهه هزار محیط مقابل تواند نهاد و نشو و نما
 زیا حین بهار با سنبیل سانی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت آرد
 لیسری با نازکی عبارت نامه اش از هم شمع غرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
 تقدیر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون ادا مرصفا متصدی طنو را نارجم
 کثرت را از انقضای صحتش گرمی منگامه بهره کشتا و هم وحدت را از اثر تحریرین جاسازی

شکوخی خاتم حکمتش	بام درگیر نازقش	جایش که بجنت کام آرد
رفت بسپردام داده	بر بار کشت زهر پر نور	صد سجد و یک نظاره از
یکدوسرای دولت او	بینه فلک بخت او	بر فرق مراتب کمالش
کردند سپهر از جالش	عقلی که چراغ و لغزور	وین خلوت آتش خورده
بالیده برج غبارش از راه	ناکت چراغ هفت خراگ	خورشید که فیه بلند
بادست فشان از جندش	سر سوده بر استاده او	تا شد فلک آتشباز
رفت که بفرق خنجر کلام	حبت از در بارگاه اکرام	طبعش که بهاد مدحش را
گل کرد بهار صد چمن را	آید به نواز حسامه او	چون پرده ساز نامه او

کوک افریغش جی بانگ لیل	هر جوت پر پرده های گل
گلده صد حمین دراق	سپهر کمال را ادج و مجیط افضل را موج کوک ارا

خواهم بلند مرطبه جای مایح از جند طراز سندر قفا خرواد الدوله سید احمد خان هباد
که امر و زچار بالی منصب منصفی ابن سواد لطر از وجودش بر سر پلیمانیش وار و باغ
می خار و دنگ افشوده رایجوش می آرد اگر در غصبت رنگ آینه الضاف نباشد
روز رنگ آمیزی مشتاف نفس می امتیازی ترا شد راه این تحقیق توانمند نیست
در سران این منزل تواند یافت که سایه پر در دکان گلشن قدس تاب ترود جاده
خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سر سفر آل سلیش بکف بنا در ده اند
قدرت و هم در ایجاد نظیرش و مانده ترا ز سعی مایوس و جرات قصود در سران شاشتر
نارسان از پای مجوس نسین راه شکفتگی عبا رانش برگ برگ بیست از ششم
در زیر دندان حسرت و لاله را با رنگی معانیش برداغ اکلری ست افروخته
و این زمینای غیرت طره سنبلی بر آتش رشک بطورش چون موسی در
پنجیاب و موج سبزه از باد غیرت رقوش چون موج آب در اضطراب رشته
خطوطش از طراوت الفاظ رنگ ابری ست طوفان خبر و ریشه حروفش از بر لغت
معنی تالش برقی ست آتش انگیز صفای ادراقتش از مباحث مفاهیم آینه
یوسف نما و بیا من صفاتش از فروغ معنی صحیحی از چهره خورشید نقاب کش
بن السطوحش را چون فرق سرنگون سیوی حروف از دوطرف فروختن سنا
دلفری نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخت و خال رقم آرا
تکلیف ناشیکنی نما شایان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش انسان کتب
عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نگاهان دلش فروشان حروفش در منوچه کا
بر سر کردگان زیر زمین گلرگاه و حوصله تکمین دستکاهان از رنگ نگاهان کرده
تصویر از رنگ چهره شادمان دست بطرح کل برده اند و بلبل چون عاشقان رنگی
بسبب قلم داغ لاله سبزه نگاه در تماشا گاه مقادیرش از گشتگاههای تار و پود کفر جنت

و لطف و سیر خطارش از حسرت بیزی خاک بند پذیر میشتنوس		
کرد زده او بکن شماره	از رنگ پریده خطاره	هر ذره که تابدار دور
از داغ دلی گرفته صد نو	زان قطره که از حکم گشادند	صد نقطه مهر ورق نهادند
تا حرفی از نیکنام خیر و	دل خون شود و چاک نبرد	تا یک رشتش بخون نگارند
بر صفحه دل خون نگارند	بکس بکناتش نظر داشت	در خانه حکیده جگر داشت
چیدین دل نشسته بشکستند	تا طرح شراب نقش بستند	رنگ از رخ شادمان بریدند
تا نقش چمن برکت میدند	چمن از حسرت شکو آب	در مقبره اش صرف محراب
باشد بک خرد پسندند	چون ساغر می بدست بند	سپرست که نقشش در دست
یا زلف نگار در کف دست	صد لطف مهر کشودن آوت	چون بند قبا کشودن آوت

عجز نمائی البته احوال صعبای از انقضاات شغقت کما بان بی بهره نخواهد بود که بهار
آرامی این حدیقه از جذبه بازگشای نگاه لطف رنگ پریده عجز نال را نه آن همه بازگردد
که بر طلاس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدر و از شرم بهار جانش
چهره میفرود و مقدار آب لطافتش حش محاسبه بر ریخت سحاب را ندان و درایت
اشفاقش متاع محیط و طرف کنجا ندان تا با در ساغر انگور از حرم آفتاب ریزد بر تو
خورشیدانش از پرده آینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بزم افروز دل و فاق و شعله صورت تهر
حالتش را باب نفاق با دشر مرز اعدا القادر بیدل در تعریف کرد و
غبار سه غبارست گزن داشت پرفشان بر خاست به کمی بال تماشا زد و
مژگان بر خاست به حسن اگر نوع زندانیت قدرش طوفان کو به شوق اگر ناله شوق
همه نتوان بر خاست به سبحان الله و نشین غبار که تا مصور خیال نقش تصویر
پرداخته است صفحه اندیشه را آینه وار حسن محط ساخته و تا خامه فکر بوی تحریرش
کردن افراخته مهر رشته نامل در هجوم زلف سلسل باخته مهر کرا از نورش بهره ایست
سواد پرست خط غبار دوست و هر کس پیوند رشته نفسی دارد و دام بر دوختن
از نشسته شکار او ویرانی جنایا و اسکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن جمعیت این گدا

بیاد داده وضع آزادیش باین غبار اگر تمیز آینه خانه دل کند رواست و اگر نکست اورا شکفتگیهای زلف تصویر نمایند بجا	این سلسله گیسوی پریشان که در تا چشم کشای فزوه در سر سه نهان است پیرایه این بزرگ هواست عجب است بجستیم که چوین حلقه وام از خیمه بصیرت
--	--

خالیست غبار قور و دیده که چون گرد باد داشته نگاه دست صنع است جوهر سه
نور اینجا چه فکر بلند عنان خود داری گیسخته است وجه و صغهای هموار بدین بی
سروایای نیاید بخت اگر آب گوهر بدو می زده اش زبان موج کشاید که در پیش رنگ
یلاست است و اگر موج گل باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ند
بقماش جوهر لطافت خواب طلسم فلکیست با نواز وسعت بساطت بال تصرف
ملکی به تصور گل کردن خیالش ز رحم سینه با نمی کشید و تبال هوای اندیشه اش داغ
دلها پیما اند و دسکروجی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همخانی و اگر آغانی
چون شرار از سینه سوزان محفل پرافتایش اعتدال نشان پر دازش صبح طراز و هجوم
کیفیت صحنش شبستان پر داز شورست از طبیعت خاک سه کشیده و تنگ با نده
هوا اگر دیدیم گاه بنزل آید آبی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج کرد

صبحی صندل پیشانی آسمان سه کز زمین تا آسمان بال تهنات بخت کاینجه نور صفابر روی دنیا بخت کز تر چیه در چشم تر یا بخت	حسرت و اماندگان مرکز خاکست این یا نگاه دروشتیان بزم افلاکست این دیده داغ ست از قصر فانی و آتش پرواز هر دزد اش سینه است حیرت
--	--

آواز پیش هر غبارش چینی ست انتظار پر داز قص سینهش همواره چون گل عشاق
نعل در آتش هوای لی شکمین پر دینهای چشم پیوسته چون بال اسفل مقیم ایشان
بل بکینی سه اگر خوش دست است آنقدر با دل نباشد و اگر اسفل زمین تا آسمان
اسفل نمیدانند اگر در بایست دریا از کجا دارد فلک تازی نه و اگر ساحل پیش در است

ساحل نمایا شد. آینه چشت کرد از موج طغیانش چه برد از جوهر فروشی مسافر
 نمکین نقش قدم پر داز رنگش لبر ز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نقش سحرچه
 برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود
 جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیر می نماید آن از خاک چیده است
 پاشی بر آسمان گذارشته گشت از برای ارضی را بوساطت دامن افشایش شوخی
 اجرام سماوی سپی در ذات امکان بجز به خورشید کندیش دستگاه عرش مینای صفا
 خمره خاک ست به بلند بهای نشاء رسیده یا در دنیای افلاک حرمه هوای تفتیشی

قیامت کرد صبح این فیضی لایق میرزا چمن خواب بطوفان آید و با جلوه اش قیامت خط سیرت سودا سحر کردون کند روشن	زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد بهار آمد که شوخی گیرد و با مو حش آید و کل کینیت اومی مینای مواریز دما
--	---

رفت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بجای کمال رسیده
 اوج اعتبارش ابرست نمره و اگر سب تهمت تردا منی و سیلی بی پردای کلفت
 خان دمان بر چرخ سر مه الفتی که گزاف آینه دارد با من قرغان توان چیده و تو تاس
 لطافتی که غبارش چون هوا باورق نقش میتوان پیچید در وادی مقصد سیرانی دلیل تسلی
 گم کرده راهان دور انجمن چای پر دازی و اسطه ادب به ریزه نگاهان فرق بی کلامان عالم
 ناکسی را اقبال سایه بهاشوق یا یوسان کوچه انتظار را اجابت قرن دست دعا مو
 مخول را از نسبت آشفتنگی اش به بلند بی دود سودا از رسیدن دماغ خاکساری را

بگوید اندن سپلوش آسمانی عالم بالیدن این رنگ حبه از چنستان را که گیت این یم سرشت شوخی اجزای آه گیت آفاق سایه پر در طرف کلا گیت	سهاین موج بر هوا زد و عرص سپاه گیت عالم بر بال طپیدن گرفته است هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند شعله آواز لیل بر بساتی پروازش از سر و
--	---

بال رفته شست شده نهایی رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی در سیرت
 ناتوان خنجر یکدیگر که نفس نسیم حجاب کند اوست و تنگ شراب حریفی که گدازش مسافر

<p>نقش با نشان بلند و چشم بیش تا ازین سرمه رنگ نگردد لی آبروست و پاکی نگاه افروز برقص حیرت اوج کل همو ایک در سجوده اش نگهی گر بهیم زند مشد موار از رنگ صبح بر آوردن از کیفیات</p>	<p>تا باین عبارتیم نمایم به وضوح زلطف جوهرش آئینه با صفا گیرد سواد عالم بندش به نوبت گیرد</p>
<p>شوغی مزاج اوست و صبح را در شیشه مواعیل کردن از صنایع طبع بتیالی رواج او اگر نقاب فرو شد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رخ حجاب کوشد بکینه برده خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آنکه معنی روشن معنی سداغ هر گز از کل کردن نقش مبرین لوح حسن را جلوه عبارتش بزرگ خط مشق رعنائی آئینه عشق بازنگ آفتابش چون داغ چهره پرداز رسوای باغ و در بصیرت تازان سیر صد سر کردن بالا و با طریق آرمیده و صفای هموارش توام نقش با یکدیگر بیان عالم آنرا دی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر دست حاسه طوفان که پروازش نقشهای جوهر آئینه محبت نقاب رنگ و بهارستان لی تابش و لیا صدائی در ساع شکست رنگ گرم آغوش طلاش بر دوت مزاج هوا اقبال طوب پیمیده وینه کاری مایه تشویشی طبع خاک را انقراض سحاب خوابانیده</p>	<p>زبان افشایش اسباب بستی جمله معراج نظر ناگزیرست از سحافت ابر پوشیدن</p>
<p>امواجش چون خیل و خشیان خیال بزم افتاده اضطراب از خود رسیدن در انبساط انجمن سید و لیا حد کنه خفته و تاب بر خود طبعین و زوغ این ذرات چون شد چراغان هوای ست و طبعش آئین امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان بیامی چه قدر بال بر خود طبعیده است تا اسفند بر پروازهای شجونی رسیده و چه قدر آئینه هم</p>	<p>شکست اندر تامل ایمن جوهر با نقش بسته هر ذره انتخاب بهار لطافت فتنه چون نور دیده آینه بے کنا فتنه</p>
<p>س هر نقطه تخم حیرت لغت ره افی چون ابر و ذلال صفا جویش سبشی + آنجا که حوان قسمت نظاره گسترند</p>	<p>س هر نقطه تخم حیرت لغت ره افی چون ابر و ذلال صفا جویش سبشی + آنجا که حوان قسمت نظاره گسترند</p>

زین رنگ مع سیرمه نزار و ضیافتی	عالمی تمام را بهی که هنگام قیام مصلحت
طاعتش با صبح هوا چو روشن است و شبایم سرشت عابدیکه پیش از قعود جبه اش با شتر سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان مسکونی بر خاستن و قعودش مسند با طشتی آرستن در عروج مراتب سر بلند ی چون نشا اسرا یا اعتبار و در حقیقت پایت سلیم	
چون سایه محض خاکسار کای بخود و امانده گان هستی قفسش دشت آبادت اینجا خاک هم آخوخته	ناله ها در سر مه می بالنده موج این عیار هر رجت چند باید رخ افشردن کشید کشاکش های سلسله خویش زمین تا
آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی رنگش شیشه نرم لکنتان شکسته با وجود طوفان خیزی چون موج دریای خیال کیلیم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بلند آسوده رفتار با همواری طیش موج گوهر ترست از نال دعوی کشیدن و با بلا مستی جوار اینه تحقیرش آب دامودن قماش کارگاه اندیشه از نقش ندان تار و پود لعل و خواب مغل خیال از حوریافان پرده تراکش معراج پایه رسان عیش و تنوع از خوشی چون تا خن و دستکها و سحت آلودیش با شکلی صبط خود و دلی پیر و خن زنده دلازان و صفا این عیار غیر عبرت در پیر این دیده باید ریختن و امتیاز فطرت مرد و خاک یاس ز بخت بیخشن همه حال از شر ترعب این عیار نظم و لبان معاش خواندنی است و اوصاف ممواری این نسخه درت درشته های طبع گرداندنی یعنی خاک شود عیار را ننگ کسب بر باد رود کرده و در دامن لی مپاش اگر بایه افتخار اندیشی جز پستی عجز بسیار و اگر نقد	
آهوه نوای غیر از رنگ اعتبار ساز سخت اگر فلک شود خاکسار نشین سکب چو رنگ شود بر رخ مبار نشین هر کجا بنشینن نگاهار نشین و گر بنده خودی فردل غار نشین نخود پائین در چشم روزگار نشین	برون چو کرو زوان اعتبار نشین درین بساط گران خیر چو سنگ نشین تمام خانه شیشی است این شما شاگاه جهان صفا کده متست کز خود رستی کم از عیار نه ای بخود سری مشتاق شر کعبه الله خان علوی

رعایت و تلازم حمام و غسلش حامی حرج با فروختن کربابه صبح و دید و
 آفتابی دوران آفتابه زربین خود پیاپی چلاچی و از آنوقت در پیش کشید پیش از آن عرق
 نانه گلشن دست به تمیید اسباب غسل بر آوردند از عنوان غفلت ششم در پیاله گدازشت
 و گل پیاله سرخاب بهشت برداشت شمشاد شانه در آب کرد و چاربه و دلاکی دست برد
 پیچید لاکسید در دست کشید و بهار آفتابی ابر و بوش رسید تجلی با صلاح خط عارضش سو
 طلبید و موسی شوق نوزده باییدن دست از نعل بر کشید خیک ازین شادی که
 با دای خدمت آب کشتی آب خود را روشن ساخته آب بیوست انداخته غنچه آب ز سر
 بدینش به نور رسید و سنگ پاشی پاشی پاشی لعل را هم سنگ خوش ندرید تا خزان
 و دامن کشان بخانه خانه درآمد این رباعی از زبان المم غیب برآمد

ای خود تو خلعت ده عربانی یاسن	زود آبرون کن از بر خویش لباس
از مهر تو انش بدل حماسست	و ز شوق تو آب کشته در دیده طاس

اگر پیش گر بهار بقا گردانی سنی قاسمان کار و دید و خطا نامید قبا می محرمات را
 بر قامت سر دوازده بر بدینم بهاری بقه طلق دوزی اطفال چمن سوزن منقشه از تنه
 زمین بر آورد و ابر از می نشستن مایه های چرک تاب نور رسیدگان گلشن از گل گنبد
 صد کلیده پر آب کرد از دانه دلاان قید تقطیع و فارغان لال منقیر لباس از همه پریده بر غلا
 یاران لباسی از نه دل بساط نشاط انداختند و مرغان خوش ایام در هر
 گوشه غفلت نوزدی بلند ساختند عند لیب را جاسه دران برنگی سر زده که گل جاسه
 بر تن دریده مرابای خود را گوش نسا زد و قمری باصول فاخته شدی بلند خسته
 که چند بر بان از نثارش صد بخت دل از سینه بیرون نماند از دماغی تنگ رفته تاب
 این نغمه سپهر رنگ را با رنگ راست بگوش منوایان دانه عشرت انداخت

باز براتش گل باد صبا زد و دامن	باز بر خاک چمن بخت عواد و عدل
نامیده کرد و گر جامه خورشید زخو	دوخت مهر کن اشجار و گریه پیران
آب گلشن و چو از خدمت گلزار گمر	باوشتافت ز جنت کز پرتا زشتان

<p>انبر شبت که بار و هوا می گلشن که لقمه بر سر کار آورد کاسه روین ورنه از فیض هوا سحر ببالد برین بیدگر دید چنین فریه و ز کس بهکن خشک دامن شده زندی مودع تردمن</p>	<p>صبح بر عاست بکه گلهای حسن خندان وقت آنشد که کنون نامه چون نگزدان گزند از فطرب تن بفرید بر خویش چسبیت با آن لاغر س در خوری خوش خوش آن آتش سیال که ز تاثیر</p>
<p>و خانه طادس رنقار طولی منتقار بر رویه بر این نرانه تازه آذوقه گش عرب و عجم حنت</p>	
<p>نشر قاضی محمد صادق خان نصر از بهان بخران رفوی چاکل شوریده سراز گریان در کس تا بدین نبتنک و زری دست خون برین</p>	
<p>زور تو میزند عبث این چسبیت هیچ من و هیچ تویر و خویش چسبیت</p>	<p>ای عقل عتاب من شد چسبیت هشتاد که میزند خون کدورت</p>
<p>وادی محتر از خاک تن دیوانگان ساختند تارنگ آشوب قیامت بدین پروا خندند بر کلام تعلیم خون موس صاحب کمالیت پیر این شش از حیرت خاک</p>	
<p>منظوم تاد تماش خلوت بانی خود</p>	<p>ای فکر جاسه اینهمه در دست هیچ</p>
<p>طرف بصحبت یکدیگر میوستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و داغ و دل پروا و چرخ جذب بشوقی اگر بگر بیان کشتی دستی بر آرد بای خوابیده در بر آوردن سراز دامن صحرای محبت کمار در زادی دل از شور خون بر هوا می کراید خیال که نغمه بهشت مغرب از ساز بر آید خون اگر محبت را زکری ساز می تن عاشقان شنید اگر دو قیامت ست که در آخرت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا کرد و ملامت و راه خون را بهر عاشقان ست و سنگی بر سرشان آید رنگ نشان است منظوم تافت افک سالار خون فال سفر زده دیوانه دامن صحرای زنده سر شوریده از چرخ دولت قفس بنیاشد که سپید برون از دام مجرای رشقی میباید در خون مجنون نه تنها در دل ریگ بر روانست که در سینه صحرای سوزن چرخ چیدان در جلا نشسته</p>	

اندر پیش بری شور جنون متعطر جامه در بدن است و نه سینه بنالاد در کشیدن در بند
دوق کشیدن دلم اگر چه در آتش که خون با سوز محزون بیک لنت نیست اما رنگ

چو سبزه تر از چاه سوز میا سیراب عروقت	س کوفته که مغز خردا بجنون کشم
رحمت و عقل را بقاب جنون کشم	دیو انگار را دوق بر بسته بائی با کباب

عروسی با نغمه که هر خار دست بر کف پایی شان نقش نگار حنا سبزه می کشد
چون برنگ گرد با و همدوشی طالع بر کشته رسید که چاک کربان و لگشایی و شش
نگر دید و یوانا اگر از علقه زنجیر بار دار در حیرانم که صحرای امکان و صحت از کجا آرد فصل
دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و افتام
نظم و کلام عروض و بیان حاجت بان و و اصنع و وجه تسمیه آن
چون شعر کلامیک موزون و موزونی را ناچار است میزان میزانی تا زاده و فغان
از ان میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن بر و لازم است که عروض بداند و سخن را
علم خلیل ابن احمد نصری رحمه الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض قولت
سیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد در که مبار که زاد او شرفا بوده و در آنجا
علم علم شده چون از نامهای که یکی عروض است این علم را باسم که خواند بحبت
تیم و تبرک و بعضی بر آنند که عروض است بعضی طرف است چون این علم طرف بعضی
از علوم بود بدین نام خوانده برخی گویند که در ترکیب این چهار عروض عروض
معنی ظهور و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن مسمی و غیر مسمی
حسب مسمی باین علم گردید و طالع میگویند که عروض در لغت راه کفاده و در کوه بود
پس چنانکه از اینیکه در کوه است بهر موصفی میتوان رسید از دانستن این علم تر کلام
سوز و ناسوز و بی میتوان بر وزن علم جمعی جزو آخر بیت را عروض گویند
و این علم شش است بر معرفت آن جزو آخر کلام این علم را باسم آن جزو خوانند
این عروض بنان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض

بیت چنان و گمان فرقه آنکه عروض بروزن فحول مست بهن منقول معروض علیهم
 شعر باشد چه شعر را بران عرض می کنند تا موزن و ناموزن جدا شود بیان اجزای
 بدانکه بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از
 مرکب اند منفرجه و درسته لفظ سبب و دند و فاصله سبب بر دو وضع است سبب
 خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه و حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
 همچو لم و سبب ثقیل کلمه و حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون آره خفیف و ثقیل
 از تلفظ در یافته اند که اول در لفظ سبک است و ثانی گران اما در بیرون سبب
 مجموع و مفروق و در مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
 و آخر ساکن همچو علق چون هر دو متحرک او بیهم پیوسته بود مجموع گفته و در مفروق
 کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میان ساکن بود و بیهم پیوسته باشد
 نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند
 که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو چلن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
 که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سگتن و صغری و کبری از اعداد و
 معلوم می تواند کرد بیان ارکان اصلی و عارضی بجز بدانکه ارکانیکه بجز ارکان
 مرکب اند انحصار یافته اند در بیست قسم فحولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
 مفاعلهن متفعلن فاعلات مفعولات و ازین بیست رکن دو رکن خاص است
 که فحولن و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی بیفت حرفی اما بجز
 از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل و سبب
 و آخر کامل هجوز که جز بهل مشرح مضارع مقنض است سبب سبب سبب سبب
 تحقیق مثل شقارب مقدار یک و از جمله این نوزده بحر بحر اول تمامه عرب است
 باین حتی که فارسی و ترکی گویند دران شعر نگویند اگر گویند تا طبع آید و ناموزن نماید
 بحر که جدید و عرب و شاکل باشد فاعله بیست که شعر عربی دران است نیا نیا دیار ده بحر دیگر که
 میان عرب و غیره بیاید آنست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و بر بیستی را و بر سبب

بود و تینکست را مصرع گویند که مصرع در لغت یکپاره بود و از دو پاره و در اما و جویست
 میان این تینکست و در این است که چنانکه از در هر یک نام پاره را که خرابند باز کنند و بنهند
 بی دیگری و چون هر دو را به هم فراد کنند یک در باشد به هم چنین از سبب تینکست نیز هر کدام
 مصرع که خوانند توان خواند بی دیگری چون هر دو به هم پیوسته خوانند یک سبب
 باشد و رکن اول مصرع اول را صد گویند و رکن آخر مصرع اول را عرض و رکن اول
 مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و هر رکن که میان صد
 و عرض و یاد و میان ابتدا و ضرب باشد از تراش خوانند میان رکن سالم و غیر سالم
 بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
 و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در تغییر واقع شود و زیاده کردن چیزی بر یا کم کردن
 چیزی از و اما زیاده کردن چنانکه در لایم و نون مفاعیلان الف زیاده سانی و مفاعیلان
 کوی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین بیندازی و مفاعیل کوی و رکن
 غیر سالم را تراحت خوانند و تغییر یک در رکن واقع شود از تراحت گویند یا ترا و ترا
 مع حرفت است بفتح ز و سکون حاء و حرف در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه
 سهم تراحت گویند نیزی را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون کنی تغییر یابد از اصل خود
 میان بجز و مثال های آن بدانکه بحر در لغت یعنی در ریاست و در اصطلاح
 عروضیان هر طبقه و پاره را از کلام موزن که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بحبت
 آنکه چنانچه در این مشتمل است بر انواع چیزها از در میان و نبات و حیوان هر بحر
 از بحر عرض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم کرد و بجز
 چیز مشتمل بر سالم این بحر را از ان حبت گویند که پنج در لغت آ و انبات
 خوشش آید و است و عرب بیشتر اشعاری که با سنگ می خوانند درین بحر است
 و مشتمل از ان حبت گویند که هشت رکن دارد و در و تینکست بار مفاعیلین
 نکرار یابد و سالم از ان سبب نامند که در ارکان و زحاف او تغییری نیست و
 سه و لا وجه میان تا که جانان مگفتی نگو گفتی همیشه از میان جان من گفتی

تقطیع این سه بیت چنین باید کرد و لا و صفت مفاعیلین میان نامشاعیلین و کس جاننا
مفاعیلین حسن گفتنی مفاعیلین نگو گفتنی مفاعیلین حدیثی از مفاعیلین میان جاسماعیلین
حسن گفتنی مفاعیلین هرگز ششمین سبب مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
سه بزاری بیستم جان نمی پرسد و اجابت از مسلمانان میاید انهم که کار فرستاد اسی مسلمانان
چون سبیل تقطیع و سه بیت اول نموده شد یقین که اگر باب فووم ذاکیه در هر بیت محتاج
آن نحو باشند کرد و نیز بنا بر اصل از طول تقطیع هر بیت خبر داشت اما بتبیین در اصطلاح
عروضیایان زیاده کردن الف بود و در میان سبب غنیفی که با کثر کردن است چون در
لین مفاعیلین الف زیاده کنی مفاعیلین مفعولان مفعولان مفعولان مفعولان مفعولان مفعولان
بضم هم و ششده با فتح آن و سبب گفتن این کن و زن با اذان جهت است که هر کس
ضرب او سبب نیست و در تبیین و درخت تمام کردن است زیاده کردن
الف را بر کن تبیین گفتن مناسب است هرگز ششمین مقبوض مفاعیلین مفاعیلین
مفاعیلین مفاعیلین دو بار نشانش **س** و لم بدون شداد نیست نهشت ذول بدون
زبون شوم که به و کوز دست نهشت زبون **س** قین در اصطلاح انداختن حرف
ساکن نیست چون با بی مفاعیلین بیفتد مفاعیلین باند آن کن را که قبض در واقع
مقبوض کوینه بحسب آنکه در فی او گرفته شده است قبض در وقت گرفتن است و مقبوض گفتن
این وزن اذان است که اگر کان او مقبوض ماند و کنی که زحافی در واقع است آن زن را
با هم آن کن خوانند چنانچه که گفتند ششده و فتح است آن وزن را ششده و فتح کوینه و س علی بد
با هم آن کن که تیره و در واقع است با همینه اسم مفعول شد چو سبب و مقبوض با وزن افضل ششده و فتح
هرگز ششمین ششده فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین دو بار نشانش **س**
سروین دمی بر شین خانه را کاستان کن **س** که دو جام می در کش و در کش که در آن کن
ششده در اصطلاح این طایفه انداختن هم و یا بی مفاعیلین است که فاعلین باند آن
که ششده در واقع است ششده کوینه و ششده در وقت نقصان و عیب است
چون از کلمه حرفه از اول و حرفی از میان نهاد کلمه نقصان پذیرفت و درین

چهار رکن است و چهار رکن سالم هر جنس از خرب مفعول مفاعیلین چهار
 مثالش **س** دل باز بگوشش آمد جانان گرمی آید به بیار بوش آمد و روان که می آید به
 خرب در اصطلاح انداختن میم و لئون مفاعیلین است که تا عمل باند بضم لام و مفعول بضم
 بجای او نهند چه اگر رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی می بیند از رکن
 و آنچه بماند لفظ مستقل که بر وزن او است بجای او می نهند بحسب حسن عبارت است
 و خرب در لغت و بران کردن است و چون از مفاعیلین میم و لئون افتاد
 آنرا خرب گفتند و در اینجا چهار رکن از خرب است و چهار رکن سالم هر جنس از خرب
 مکفوف مقصور مفعول مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش **س** تا چند مراد
 او نهند تا گفتند به چیز یک بجای نرسد چند تا گفتند به کف در اصطلاح انداختن
 به هم ساکن است چون لئون از مفاعیلین بنفید مفاعیلین باند بضم لام و مقصور در اصطلاح
 انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا از خرب است و عروض خرب مقصور
 هر جنس از خرب مکفوف مخذوف مفعول مفاعیلین مفاعیلین فعلین دو بار
 مثالش **س** ای شیخ مرا راه فرایات نمودی به میخواست و لم با ده که امانت بود
 حذف در اصطلاح انداختن سبب حقیقت است از آخر رکن و چون از مفاعیلین لری بماند
 مفاعیلین باند فعلین بجای او نهند چه هرگاه لفظ مفعول باقی ماند لفظ مستقل بجای او نهند
 چنانکه که نشئت و مخذوف و در لغت اسب و م بریده را گویند و اینجا عرض مخذوف
 مخذوف است هر جنس از خرب مکفوف مقصور مفاعیلین بضم لام به است بار مثالش
س زهی حسن و زهی بدی و زهی ناز زهی خال و زهی خط و زهی جود و زهی بار
 در اینجا عرض و خرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هر جنس از خرب مکفوف
 اشتر مقصور مفعول فاعلین مفاعیلین دو بار مثالش **س**
 صد بارم پیش اگر کشی زار به به بر خیرم تا کشی که بارم به خرم در اصطلاح
 انداختن میم مفاعیلین است که فاعیلین باند پس مفعول بجای او نهند به این لفظ مستقل است چنانکه
 خرم و لغت بجای بریدن است و انداختن هم مفاعیلین را به بینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا
 ابتدا

آخرم است و حشو است و عود من و ضرب مقصور بحر بحر مثنوی سالم اند که در جودت
 عرب اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعار که در معادک یا نفاخت خود
 میجو اند درین بحر است و در چنین اوقات آواز فطرت حرکات سریع می باشد از جهت
 این بحر را بنام کردند و اصل این بحر مشتق از متفعلن است مثلاً ش سه تا که
 نیم دل کشم در خانه باد یو ابر ماهم نداز بیاضی و زیاد در بار بار ماهم در خوش
 نه اال متفعلن متفعلن متفعلن دو بار مثلاً ش سه یارب چه شد کان
 ترک ما ترک حمان کرده است و اسود کان وصل از بحر حمان کرده است از آله در
 اصطلاح زیاده کردن الف بود و چون در جموع آخر کین پیش ساکن آن و تدریج در پیش از
 از نون عین که در متفعلن است الفی زیاده سازی متفعلن شود و آن رکن را ندال
 گویند یعنی هم چه از آله در لغت و این فرو گذاشتن است و این زیاتی الف را ابدال از
 کردن و این تشبیه نموده اند و اینجا عوض و ضرب ندال است باقی ارکان سالم بحر
 مثنوی متفعلن بهشت بار مثلاً ش سه می شکند گل بچمن از نسیم حس
 ده چه شود که نفسی سبوی ما باده خورده طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم
 و چون از متفعلن فارامیند از متفعلن شود پس متفعلن را بجای وی بند و طی ثوب
 نه کردن جای است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سماعی که میان او است تشبیه کرده
 بگیرش میانده جابه و در کردن آن و این جابه ارکان مطوی اند و بحر مثنوی
 مخبون متفعلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثلاً ش سه باز خندگ شون زدوشن
 در آب و خاک ما طبع حریف مست شد در من چاک چاک ما خن در اصطلاح
 انداختن حرف دوم ساکن است و چون از متفعلن پس از ایند از متفعلن تا به مفاعیلن
 بجای وی بند بقا نموده که در مثنوی گفته شد و آن رکن که خن در واقع است
 مخبون گویند و چنین در لغت آنست که از نیمه بالاین جابه چیزی در شکند و بد و زنده تا
 کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون و بحر مثنوی
 میان شش بار مثلاً ش سه کن کن کرد از بهار بخت و فزون و بهر دل ندر و بهر دین با سکه که بحر

سحر بر مل مشمن سالم علمای فن عود ض گویند که این تقصیل نوعی از سحر و سحر است
 و آن برین نوع وزن و آه است ازین جهت این سحر بر دل خوانند و بعضی گفته اند
 که بر مل ماخوذ از زبان است در ملان و رفعت دویدن شیر بود شباب و چون سبب
 خفیف آخر بکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی است بسیار
 باین اسم خوانند و اصل این سحر فاعلان مشتمل است و این سحر نیز از سحر سحر است
 شکل دل بردن که توارسی نباشد زیرا
 خوار است بیای چشمی کم بود جادوگری را

بر مل مشمن شکل فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات و در بارشالش
 قدری تخمه و ازین قمری نمای مارا + سخنی بکوی و از لب شکری نمای مارا +
 شکل در مصلح عروسی اجتماع ضن کف است چون الف فاعلات بخین نیست
 و کف نون او ساقط شود فاعلات ضیم نامانند و آن گن را که شکل در و واقع است
 گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن در صوت که پیش ازین در و بود
 ماند چنانکه سب را بعد از شکل کردن آن زتار یکبار و در نماز به شکل در و است
 و بای است بستم و اینجا چهار گن شکل است و چهار گن سالم ر مل
 مشمن مشمن مشمن مشمن فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
 ساحت برگ حلب و عیش میا گزیر تا کشد باد و دلی ساغر صبا گزین
 قطع در مصلح عروسیان است که سبب خفیف آخر او را که تن است بنید از نو در
 از مجموع علامات حرف ساکن او را که الف است نیز بنید از نو در حرف پیش از الف
 را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فاعل سبای او بنید بجهت آنکه چون آخر
 را که گن ساکن باشد اولی است نقل کردن لفظ با تونین چنانکه گشت در حذف فاعلات
 و قطع و رفعت برین است و چون این زحاف در قدرت و انداختن خبری از نوید که
 معنی پنج است بر برین و تراشدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است
 سحر مشمن موقوف مستعمل فاعلات مستعمل فاعلات و در بارشالش
 آنکه در کم صیدا دست بر سحر است دست بخونم شمار کرده حکما و نیست

اصل این بحر متعلق بمفعولات بعظم تا چهار بار است و چون متعلق احولی گفته بمفعولات
 چنانکه گذشت در بحر خبر و وقت در لغت باز استادن است و در اصطلاح ساکن کردن
 حرف متحرک بعظم است و آن رکن رکن وقت در واقع است موقوف گویند و چون
 مفعولات بوقت ساکن سازند و احوالی بنید از مفعولات شود فاعلان که اعطای مفعول
 است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این را
 از نخست منسج گویند که المنسج در لغت اسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر
 مقدم اند بر دوازده اسان گفته میشود و منسج ششمین مطوی که موقوف متعلق فاعلان
 فاعلن و دوازده اش سه ای رخت روی شنی خان چشم را و چشم و جانی همه خواهر
 هر دو سر است و لغت باشد برین است و در اصطلاح انداختن حرف متحرک
 است چون نامی مفعولات که بفت و دوازده احوالی بنید از مفعولات نقل کنند و با
 تنویر که فاعلن است و چون فاعلن از مفعولات بگیرد مطوی که موقوف گویند و اینجا
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی که موقوف منسج ششمین مطوی مجید و مع
 متعلق فاعلات متعلق منسج و دوازده اش سه من ز شیدم که خط بر آب گویند
 آیت خوبی با قتاب نویسنده چون و مفعولات را بطی بنید از مفعولات چهار
 فاعلات بجای او بنهند که لفظ مستعمل است و جبرج در لغت یعنی بریدن سینه و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب و ساکن کردن نامی مفعولات بود که کلمات جائزین فاعل بجای او بنهند
 و اینجا عرض و ضرب مجبور است و باقی ارکان این مطوی منسج ششمین مطوی است

متعلق فاعلات متعلق فاع و دوازده اش	سه رکن این بحر است و انداختن نهایت
عاقبت اندوه عشق کرد سداست	خود در اصطلاح انداختن هر دو سبب و اینجا

مفعولات بود و با مفعول بجای او بنهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب
 ضعیفی که از رکن باقی ماند فل بعظم فاعلند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب
 یعنی فاعلن می آید اما مخور را از بحر گرفته اند که در لغت یعنی گلو بریدن است گو یا ازین
 رکن بعضی پیش نموده است بجهت انداختن حرف آخر و اینجا عرض و ضرب مخور

لضم تا پود و دوبار اما هرگاه مستعمل اعلی کنند متعلق شود و چون مفعولات را طلی کنند وقت نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسج گذشت و اینجا عرض و ضرب معلومی گو	
ست و باقی ارکان طوسی و این بحر را از انجبت سبج گویند که سرعت در رفتن است کردن است و چون درین بحر اسباب و ادوات بیشتر اند و در گفته شود و بدین سبب	
این بحر را سبج گویند بحر جدید مخبون مسدس فاعلاتن مفاعیلن و دو بار نشان	
س چو قدرت گریه صنوبر کشد سر	نبود چون قدس دوت صنوبر سر
اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن متعلق است چون فاعلاتن را جنین کنند مفاعیلن شود و این بحر را از انجبت جدید گویند که از انوید کرده اند و بعضی برانند که این بحر را از جهر بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و دو بار نشان	
خداوند جهان بخش و شاه عادل	شهنشاه جوان محبت را و کامل
این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و چون مفاعیلن را الف کنند مفاعیلن شود و لصلام و اینجا مصدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از انجبت قریب گویند که از جمله بحرین است و درین نزدیک پیدا شده چه از مختصات مولانا یوسف عروسی است که در فارس علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر را ارکان بحر منسج و مضایع نزدیک بود	
باین نام مسمی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و دو بار نشان	
س اسی صبا لبه زن زن اورا	و بر بخت لب چو شکر اورا
اصل این بحر فاعلاتن متعلق فاعلاتن است اما چون متعلق را جنین کنند مفاعیلن شود و چون فاعلاتن را جنین کنند فاعلاتن شود و این بحر را از انجبت خفیف گویند که سبکتر بحر است در وزن چرا که هر کس او دو سبب خفیف را محیط است بود و بعضی گویند سبکتر باین معنی که نامهای در آن که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر اوردن آن سه نشود و درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن	
دو بار این نیز از بحر سبک است نشان	س بار هم شده ام و شب و بحر
از ان سبب که نشود در محبت و در اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن	

و چون فاعلاتن مفاعیلین گفت کنند فاعلات و مفاعیل شود یعنی آخر و چون مفاعیل با
 قهر کنند مفاعیل شود متوقف لام و این بحر از ان حبت مشاکل گویند که مشاکل بحر قریب
 است از در کان بحر متعارف ششمین سطر این بحر از ان حبت متعارف گویند که او قاف
 و سباب اول هم نزدیک آمد چرا که هر وندی را سببه ددی است و تقارب مد نیست
 بیک دیگر نزدیک شدن است و اصل این بحر فون است هشت بار متعاقب
 اگر سر و س در چنین جا بگیرد و عجب باشد از سر و بالا بگیرد بحر متعارف ششمین سطر
 این بحر از ان حبت متعارف گویند که سباب او دریافته است او قاف او را تدارک در
 لغت دریافتن و پیشین و بعضی گفته اند که چون الباس خشن این بحر را پیدا کرد و پیش
 با بحر مشکه جلیل این احمد پیدا کرده بود او را متعارف نام نهاد و اصل این بحر فاعلات
 هشت بار و این نیز از سکنه بحر است متعاقب حسن و لطف ترا نبوده شد هر و
 خط و حال ترا مشک ختن خاک به بیان علم قوافی مصطلحات استام قافیه
 کلاسمی آنها از این ابیات مفهوم میگردد و مطلق است و مقید و مستور به بار میزند
 از ملاحظه دور و لازم آن و قیل در و در و می هم تاسیس و اصل گشته قوی
 قافیه است که بنای بیت بران باشد جمع او قوافی است شش تن از قوافی از پیش آید
 و سبب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاست بعضی گویند کلمه است بعضی نصف کلمه
 بعضی یک حرف گفته اند واضح آنکه عبارت از کلمه است و نیز بعضی آنچه در هر بیت واجب
 است اگر چه بود و اصطلاح طالع روی و قافیه مترادف است و لهذا گویند فلان در قافیه

الف با فون پیدا و بسته شلا درین بیت	شاه و الا شهنشاه عالم
<p>افغز نامک و سده و عظمه در بخا حرف میهم هم روی است و هم قافیه از نجاست که گفته اند قافیه در اصل یک حرف است و هشت از تاج و چار پیش و چار پس ازین اگر از نهاد آن در حرف تاسیس و قیل در و قیل اند روی و بعد از ان و اصل و خروجهت و فرید و ناره و صاحب بسیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است و در مفرد مضاعف و اصل خروجه اما قافیه مطلق است که بی رول و تاسیس و</p>	

وصل متصل خروج بود چنانکه خم و چم و بیان ردوف و غیره بعد ازین بسایید قافیه بشید
 آنست که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا کمبود باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردوف
 افتد و در قطع مجزوف بود چنانکه نون خون و چون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم می آورد
 او تمام بود و حکم ضرورت آن قافیه آورده شود مثالش **س** ای سبب همچو شد افتد
 و شکر **د** پیش **ک** میکنند **ن** لفظ **ن** پیوند نیست ولی او منی کلام تمام شود چون
 بیان ردوفی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادفست پس بنای بیت بر او باشد
 و از جمله آیات غزل اگر در بیته روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبوده چه روی باخو
 ست از روی آنکه در وقت معنی رسانی آید که باز شربان بنده چون بنای بیت بر قافیه
 و بنای قافیه بر بحر و گویا بیت باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بروزن فعل
 است معنی فاعل **ع** غم گویند و بیت **ج** بل معنی بر تافتم رسان را و بسایید آنست که کمر
 روی در قوافی و بیت چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی است از افعال
 تشالاه و آخر **ج** سو دای هم شنیدم از ناری و فریادم **د** چو پروای گرفتار
 ندارد سر و آردم **د** اما ردوف بر قول شور حرف درست که پیش از روی آید چنانچه
 در لفظ یار و تار **الف** ردوفست و این بر دو نوع است اول آنکه با واسطه باشد چنانکه
 درین بیت **س** اگر پای ز رنگین بخت یار بود **د** حضرت که صوفی غیر بخوار بود
 دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و بوست
 چنانکه درین بیت **س** آن یک نامور که رسید از دیار دوست **د** آورده جز جان
 ز خط مشکبار دوست **د** برین تقدیر حرف مد و اردف اصلی گویند و ساکن وسط را
 لا دوف زاید و حرف را **د** شش است **س** حرف زائد شش بودای
 دو فثون **د** خا و او سین و شین و قاف و فثون **د** ردوف در لغت آنست که در بی
 چیز بی آید چون از حرف قافیه اول رویت پس ردوف که قبل اوست در بی
 آن باشد و قد حرف ساکن قبل از روی است غیر ردوف بی واسطه مثالش **س**
 میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد **د** زاده خواند دل یار **د** هم **ا** **س** **د**

و صاحب معیار را الاشعار قافیه مستقید را داخل ردیف دهشته و گفته که ردیف است
 شعر عجم عبارت است از حرف زانده ساکن پیش از ردیف بلا واسطه خواه مرده بود خواه
 غیر مرده و در گفت قید معنی بند است چون تغییر حرف تید و د نیست و حرف رعایت
 لازم گویند باندست بر قافیه اما و خیل حرفی را گویند که میان حرف ردیف و تاسیس
 آید پس واو یک دریا در و داور است و خیل بود چنانکه واو درین قافیه است **س** ندیم
 دور از ان نورستید و خاؤ **س** بجز خیل خیالشن باز یاد **س** خیل در لغت در میان
 آئیده است انحراف میان تاسیس و ردیف در آمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار
 تاسیس را در قوافی مثل ردیف لازم شناسند و خیل را حائل نام کنند که حائل است
 میان دو حرف واجب الاتیان و التکرار اما تاسیس المعنی را گویند که ثالث ردیف بود
 چنانکه الف در بار و داور و لیکن اکثر شعر انکاران را در قوافی واجب معنی دانند و بطریق
 استخوان می آید تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف و قافیه ازین
 حرف است و درون بابل او داخل قافیه نیست اما و صل حرفی را گویند که در آخر ردیف
 و خروج حرفی را گویند که در آخر و صل آید مثالش **س** چون کشد آن دو لعل با ریم
 با دست زخونیا نذاریم **س** در لفظ عجم و صل و خروج میتوان یافت درین بیت که قرقم
 میکرد و قوا عد چشمه مذکوره مندرج است **س** قامت ترکان چو سردار است
 سر جان مایای خاسته است **س** در لفظ ارساز و خاسته الف تاسیس است و
 سین خیل و تار و **س** و با و خیل الف و سین و تاسیس خروج و رعایت تکرار و درج
 در قوافی واجب است بیان انواع شعر بقول سلف لفظی بر سر قسم بود قضیه و
 شغری و مسطر قضیه آنست که ابیات وی یک قافیه یافته شود درین نقد
 غزل و ترجیع و رباعی و قطعه این ترتیب شامل است و شغری آنست که در هر بیت دو
 قافیه باشد مسطر آنست که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متشابهی باشد به قسم یک
 قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر دوست و تقویت جدا شامل فرو نمی شود پس
 ترتیب فرو چنین است که منقسم است بر دو معرجه عام از آن که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متناخرین کلام منظوم مشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی
 قطعه فرد و ثنوی سیمط غزل زیاده از ده و از ده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و
 مطلعش ذوقا فیتین بود و از عمده مصداق الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تکاملش
 لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقا فیتین در شش باشد و ابیات دیگر هر یک
 و القافیه متجاوز از ده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و فرد و غزل
 را حدیصین نیست چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقا فیتین از
 که از آن ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که از غزل است مربوط
 بود و در ضمنی و آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن نباید فیکر را از ترکیب گویند رباعی
 و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقا فیتین است از بحر جرج بر
 آورده شده اگر چه رباعی را بیت و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه سخن اینست که
 بر وزن این کلمات باشد کاحول و لاقوه الا ماله که بزرگی سینه را بداند
 بد کرد و دعوت دارد بدتر بگردد زیرا که در هفت تته دعوی است
 دعوی وجود و دعوی قوت و حول لاقوه الا ماله
 قطعه مثنوی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقا فیتین و باید که ابیات مطلع
 اقل بود از ابیات قصیده اکثر از غزل و بیان ثنوی و فرد و گشت اما سیمط مصرع است
 متحد الوزن و القافیه اما مصرع ای که قافیه دیگر دارد چون مکرر شود باید که مصرع اخیر
 بر یک قافیه باشد و لا و حید الدین تبریزی گفته که سیمط از چهار مصرع است و مصرع می باشد و شرط
 دی نیست که یک بیت منتظم شود و چهار مصرع متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله
 میفرماید سیمط من مانده ام بخور از ده در مانده و مصرع از ده که ی که نمی آید و در
 در استخوانم میخندد بعضی از قدما گویند که سیمط را ده بیت باید چنانچه غزلی فرد
 سیمط را در آن چهار بیت چوبت خانه شد گشت مرغی چشمت را چه بداند
 گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرن پشه بلبل کنون گفتن انسانه شده
 مست زار است که در بر مصرع نقره تباد کرده شود از شرط است که آن را در

را بنده بند از هم ریخته جدا بخت کار ساز و فرخا اقبال مد عا یر و از بید لیکه از ادراک
 دولت ملازمت والا سباز و برک مطلب و خواه رسیده و ساغر سرشت رویا له
 لبریز آرزو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خاتمنا در بارفته با جنبوای از بنیز زشت
 خار مغیلان با و چینی یافت مد عا سر قدم ریش است و آوازه تشویر گل نکر دن عجم
 ایل چون عینیت گفته لاله داغ بدل سر در پیش این حرمان روز می چه خواناها که از شریک
 کامیابی طلقه بگویشان نبرم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار
 ناظر معنی آشا در اگر حال بد نیکونه مانده اند که کار بچه رنگ بر کند و کدام صورت کرد
 و تا کجا اینجا تا مقدم عیش عید سعید نشا تا آفرین است و دل های اندوگین از اندیشه
 طرب قرین هر روز سعادت اندوزان نبرم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
 فرخنده خرم و با فرحت جاوید بخدمت تو ام باد فقره ظهور
 در عبارت مرخز فلک شریک شعله صفا و هر قشش نتیج چهره صبر
 حکایت از سعدی شیراز که در عبارت عا که
 عاقلی را پسیند که نیک بخت گشت و بد بخت کدام گفت نیک بخت آنکه خورد
 و گشت و بد بخت آنکه مرد و دشت کن نماز بران بچکس که هیچ نکرد
 که عمر در تحفیل مال کرد و نخورد نصیحت و دگش دشمن ملک و
 دین ست یکی باد شاه بی علم دوم زاهد بی علم بر سر ملک بباد الملک فرمانده
 که خدا را بنود بنده فرمان برادر عبارت از امیر حسن و دیلموی در صنعت
 تجنیس خطی ای حکیم کلیم بر دم بر دم زوم با درم با درم نمید هر پیرم پیرم
 خواهرم خواهرم سیدار در بر آدرم بر آدرم می نشاند رفعت
 لغبت خان عالی در صنعت تعطیل کلام محمود و جوینور
 عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله بخدمت اهل الدوسس پاس کمال
 مالک ملک عالم وصال ره روراه بدانمید هم مهر و دلا ملام محمود حصل الله
 انیرا که کار عالم همواره مورد عطا کرم دارا اول در راه و رسم اولی آمد که

دنیا و سلامت را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را سلوک دارد و جوهر سر در دل
 و اگر در دهر و دهر مطاعا همواره بهوش وصال در دل مالا مال کرده ملال ما و دارد
 اما طالع مساعد مددگار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد گوئیم مگر مرام که در کار عطا
 کار را آوند و دوا دار عالم را هم و کرم گمارد و ما را کام را و اگر در دل را سرور و روح
 را روح و بهر حال آدمی که گویند دعا و در مرام را در مسلک کلام در آورم و الا گویند
 مگر اعلام احوال سراسر لای کرده و اطلاع داده که دل دور و سر اسرورد کله
 دارد که دهر و دوا در انهموم و محروم کرده در دام کار سرور کم در هم عالم که سرور فال دار
 در آورده بهر دم در هر امر صد و در سر و ملال را داده و احوال در حوال احوال در آید
 دل ساده لوح طبع کار راه دور حوال الی سر کرده و در هر کام مراد و در بلاک آورده و
 همواره دل در گرد آلام و در در کام و درم سر را کانه سودا کرده صد و اولیوس در
 داده ام و همواره حصول مال محال را آفاده ام همه عمر در حمل بکار هم و اطوار کرده عالم
 را کار هم مگر کرم افتد و در رسد که در اجم کما را و که صد مدعا دارم اما همه در سر
 ملال سابع مرالال دارد کلام را هم گوئیم که راه اعلام هم سلوک کرد و کلام گویند
 بسلم سخن حلال کرده که دوسه کله در هم آورده و موارد الکلم را سر لوح آماده کرد
 کلام را طول داد امحال مدعا را در هم آرم محصل آمل و محول احوال همه را کام و
 آسوده حال دارد و السلام در دل ما و در دوا دارد و
 گردم سر او را سر ما و در او در کامل او کل گره و لاله گره
 در هر سوسه سلسله با دارد او عبارت از مرزا اسد الله خان
غالب و هلموی در صنعت منقطع الحروف
 روان را و دوا و در و زرش راز در آورده از روان دل را در آواز
 روان در دل روشن زبان راز دارد درون دل روشن آواز دارد
 روان آواز و ادب در دیش ره آورده و دل را وی زردش
 و دایع روح دارد و دل دران راه زرق و کج زدل در دوزخ راه آه

و هر چند عقل فاعل حقیقی و استب باغراض نیست اما خلی از احکام و مصالح غایت
 نیست و ثمره ایجاد انسان که خلاصه اکوان و نقاد جهان است خلافت است
 است جلت عظمت که از خجای کریمه و هوی الکی می جل که خلافت فی الکائن
 ثبوت می ایجاد چنانچه گفته اند **اسمان بار امانت توانست کشید**
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند و در استحقاق انسان بر تبه خلافت
 وجوه کثیره است اما نزد متفقان این استحقاق ناب کمال قابلیت اوست در صفات
 متقابل را بر وجهی که منظر صفات متضاده اند می تواند شد و بهر
 عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکما می ایشان غنیمت برانند که شرف
 و استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است عقل از همه مخلوقات اشرف است
 و باتفاق ارباب شود و عیان اصحاب دلیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن
 فیکون بوسیله قدرت بی چون از دریای غیب بسا حل شود و آدمی بر سبط نورانی بود
 که با مصلح حکما آنرا عقل اول خوانند و زبان شریعت تفسیر از ان معلوم اعلی مرتبه
 و اکابر ایمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع
 خود را و هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و نیست
 و تمامی حقایق و اعیان بسبب جمال و حقیقت او مندرج بود و موجودات اسکا
 بر همان ترتیب که در ان جوهر متشخص است از کس قوت تمیز نفس می آید بحی الله
 و نبوت و حقیقت **اگر الکتاب** و چون سلسله ای که در بنا بر شمول رحمت رحمانی
 موجودات جهانی که محل تبدل و منظر فنون تعجیلات الهی است رسید حرکت کامله
 نظم عالم را بر می ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردند
 تا بحر کث و در پی اشش و ضاع غریبه و حوادث عجیب از قوه عقل آید و چون غایت ایجاد
 فتنی بمواید نشانه گردید حرکت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات و تبه
 سبب در نشانه انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته
 فصیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مبتدا و ظاهر

مستعد تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و به عالم اعلی که مرتبه عقل است
 متصل شود نقطه نهایت برده است پیوند و دوازه وجود تقوسین نزولی و صعودی تمام
 سرانجام گیرد **دست** این آن سر کو بود که اهل زینجا همه همان سفر کرد
 پس چنانکه فائحه کتاب وجود عقل متدبسی بود خاتمه آن نیز عقل انسانی است شایسته
 که بعد از اینها طر در صور اغضان و شعب و اوراق و سایر مراتب کثرت و در این تفرقه
 آخر بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و بر علم حکمای مشایخ مشهور انسان
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
 جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
 بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی فی نفسی است
 و احاطه فکری اگرچه بحسب توابع حکمت نفس ناطقه است اما کلیات نفسانی
 انسانی از کیفیات و طبائع مختلفه برست نخلات نشاء انسانی که بر جمیع اطوار
 محیط است و بر تمام مراتب سیارچه اولاد در بدو وجود از رتبه جادوی مرتبه نارسیده
 و از ناهم مرتبه حیوانی و از انجا رتبه انسانی انجامید و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعادل
 قوای جسمانی و فانی بتجلی گردد و بعضا و رتبه شیمی با جرم سماوی باشد و چون این
 درجه ترقی نموده لغنی ماسوا الله خایر و بیال همت بر فراز فکره قدس پرواز نموده
 بشا به وحدت حروف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل و در صف اسبل
 متکلم شود و لهذا علی رسنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتقان نمود
 اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد **دست** اگر آدمی صفتی از ملک گرفته
 که سجد به گاه ملک خاک آدمی زاوست و بقول بعضی از متأخرین تحقیق خلافت
 انسان بدو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کماله
 که انوار است از کمال علمی و ظاهر است که انسان بمجود علم بی عمل بدرجه کمال میرسد
 و لهذا در حدیث نبوی علی قائلها انتما فی التسلیمات واقع شده که العلم برین
 العمل و کمال و کمال برین العلم و تسلیمات و نیز در حدیث آمده که **دست**

این جزو بزرگ علم است و مرا و علی که در مقدمه حکمت مذکور است تخطی آن
 شده اوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال حاصل
 باشد یا بطریق ال نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تفهیم و ریاضات
 چنانکه طریق تئیمه ال فقر است که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه
 تحقیق حکما اند و در حکم آیه و من یبیت الحکمة فقد اوتی خیر کثیرا داخل
 اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت
 شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا
 اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مایه منیم او سید
 و ابوعلی گفته آنچه ما میدانیم اومی بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفحات
 ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است گویند که وی محی مسموم قدیمی حکم بود در
 یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق آن
 که از غرض من سأل حکمی است از نکته چند پرسیدم هر یک را جواب گفت بعد از آن
 شروع در مباحثه او ستاد خود افلاطون نمود و مباحثی عظیم در محبت او کرد از کسوس
 کردم که از متاخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه کجروی از بنفاد و بیارزشی
 از کمال او نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام اتفاق
 نمیزد تا بزرگ بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابوبکر بیضاوی
 و سهل ابن عبد الله شری گفت اولک هم الفلاسفه حقا فرع دوم در
 ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک ال بصیرت واضح است که هر یک
 یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
 شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلا صنعت طب که مقصود
 از آن اصلاح بدن انسان است شریف تر است از علم سیلابی که مقصود
 از آن اصلاح بدن فرس است و از مخوای مقدمات سابق بیوت رسید که نفس
 انسانی شریف ترین جوهر است از موجودات ابن عالم و ترقی او در مراتب فضائل و

کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم باشد زیرا
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا نیز در یک عقل روشن است که در
 بیان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صفت تفاوت درجات بسیار
 مثلا اسب دوندۀ تازی را با اسب مکینۀ بالائی را بر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار
 با تیغ نرم آهنی زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
 مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
 بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق سبحانه و تعالی
 آنکس را اندر چه در اشخاص انسان کس یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
 و او را با همدیگر کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خفیس تر کن کانیات باشد
 چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یا نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
 در عایت حضرت خیر المرسلین است یا مرتبه و نیه ابو جبریل لعین و از مقام رفیع حضرت
 کلیم الله تبار که نازل فرعون جنیت و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
 را بشکلی بدرجۀ اعلی رسانند تا سعید مطلق گردند علمی که بوسیله آن احسن موجودات
 را اشرف کائنات و آن ساعت اشرف علوم باشد اصل دوم در بیان
 فضائل چهارگانه و انواع و اقسام آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی
 بر پنج فرع اول در بیان فضائل و انواع آن بدان
 اینکه الله تعالی و ایمان بعلم النافع و العمل بالصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
 قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو جزئی است یکی قوت
 نظری و کمال آن با درک حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
 واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقامت آن شمل شیخ
 این کمال و کیفیت تحقیق آنست دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است با فعل
 تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود و شجاعت و لکه انقیاد قوه
 عصبی است که نفس را ملکه و مخادع و متخادع تثبیت نماید و عفت آنکه شهوت مطیع

نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و طام شود اما انواع حکم
 در تحت تفصیل حکمت مندرج بود چهارست **اول** فکا و آن چنان بود که از بسیار
 ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بجز وجود تو اند نمود
 دوم صفائی ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب
 تشویش سوم حسن تعقل آن صیانت از سهو و خطاست در سب سائل و
 ادراک حقائق چهارم حفظ و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو حفظ
 نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید اما انواعی که در فضیلت ششمست
 بود ششست **اول** کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
 و راحت و شوقی که در حسن آن رو نماید القای نه نمودن و این ملکه شریفست که عجز
 بر معارج آن خراجا لکان راه طلب را میریزد دوم علو همیت که نفس ناطقه را
 در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نماید
 سوم حلم و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و مسکارسازی و حفظ
 نماند و در گشاده اسوزن ملایم چهارم تواضع و آن چنانست که خود را
 بر کسانیکه در جاه و فضیلت از او کبر باشند مرتب نشمر و در رفع ندانند اما بشرط اعتدال
 چنانکه قوه عامله آن را پسندیده دارد پنجم جمعیت و آن حفظ احکام شریعت
 و محافظت و مرست خود و مرست اجباب خود از امور نالائق ششم **ششست**
 یعنی نرم دلی و منقبت نمودن بر انجای جنس بر و جیکه از مشاهد آلام و مکاره ایشان
 متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پیدا آید اما انواع مندرجه فضیلت
 هفتست **اول** حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احرار
 نمودن از المپشمانی و استحقاق که در منن آن حاصل آید و سوم حسن ابتداع
 یعنی راعب بودن در کتاب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور و کوشش
 نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذت قیحه از رو

قدرت و اختیار قال الله تعالى واثما من خاف مقام ربه ونهى النفس الفحشه
 فان الحجة على الماوى و بعضه صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلق دوم صبر
 بر کرده اما قسم اول تعلق بعفت و از دو قسم دوم تعلق بشجاعت چهار مرتبه است
 و آن چنان بود که نفس کار را کول و ملبوس را سسل فرا گیرد و بجا بقدر که ضد ضرورت است
 کند از هر جنبی که باشد اقتصا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید بشمار کند بی شائبه
 ارباب و طلب عوض و این ملکه از شیوه عارفان است مخم و قار و آن المیدان نیست
 در تحصیل مطلوب است از اشتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
 و الاخرى من الشیطان ششم حرمت و آن مکت کتاب مال است از
 مکاسب جمیده و سیرت پسندیده و آن صرف آن در وجه لایق که موافق شریعت
 و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است باسانی در سائل
 مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه صرف استحقاق و در حدیث و ارشاد
 و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را کسین
 و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
 او را از بد خلقی و غلب قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فیضیلت عدالت پنج است
 اول صداقت و آن عبارت است از دوستی صادق بر وجهی که هر چه در حق
 خود خوانند در حق او خوانند و آنچه بر او بد بگویند و اندازند و در حدیث این معنی با همان موکد گردید
 حدیث قال صل الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتى یحب الاخیه
 المسلم ما یحب لنفسه و دوم وفا و آن ملکه بواسطت و جوان مرد است
 باطبقات جنی نوع خصوصاً اقارب و این را صل رحم گویند سوم تسلیم و آن
 خاں بود که با حکام الهی و لوایش شیعیه و اوضاع نبوی و نظام آن از اسیر
 مشایخ طریقت رضا دهد و حسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد چنانچه با
 قرآنی و احادیث نبوی بدان مطلق است چهارم عبادت و آن تطییم
 امر الهی و احترام مقربان درگاه اوست و شققت بر زیر و ستان بوجه مستحسن

پنجم توکل و آن چنان بود که در اموری که خوات آن قدرت و نکایت بشری
 نباشد و اندیشه در آن مجال نداخلت نبود زیاده و نقصان و تحمیل و تاخیر طلبه و تکلیف
 بنعم الوکیل فیقول را بطرف سازند ازین جاست که بزرگ فرموده سه گز زمین را
 با سمان موزی و نه مهندست زیاده از روزی و و از پیشوای ارباب کمال
 علیه التحیت من الملک المتعال مروی است که هر کس در وقت بر آمدن از خانه خود این
 دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید و عا این است بسم الله علی
 نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
 لی حتی لا احسب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر
 بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب علیه توکل در ضابطه
 قبضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجه دل را از وساوس
 دواعی نفس و هوا بایر پذیرخت تا سکنه الهی و طمانیت نامتناهی در دل فرد آید انگاه حوائج
 بر طبق ارادتش واقع شود این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی یا بعضی فضائل
 بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را بنود فرع و دوم در بیان
 مشرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماید که لفظ عدالت باعتبار
 معنی اصلی مشرف است بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشد بوجهی
 وجه نتوان گفت که این چیز عدل است و مساوات میان دو چیز موقوف است
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
 که از اموالیه نشانه گویند یا دام که با تنزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا میکنند بوجه
 نتوانند شد و تمامی اجناس فضائل چهار گانه که مذکور شد تا نوعی اعتدال موصوف
 نباشند و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود
 انسان که اشرف موجودات این عالم است فضائل او موقوف نیست بر وجود عدالت
 که اگر صفت عدالت نباشد به سبب عنصری و نظام و ترتیب مانده و موالد نشانه را
 وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود نه فضائل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان شیای
 مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان بخیرو خیا نیخیزد لکن در کتب مبسوط حکمت مرقوم
 است اما حکیم از سطا طالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بان جهت
 ادای عبادیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت وجودی سابقه استحقاقی در کردن
 هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطیف خود منبع نماندنی نواخته و عدالت
 مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل سلوک دارد و بقدر
 طاقت در رعایت رسوم عبادیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است
 بمشارکت با بنی نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انضای
 در معاملات شوم آنچه قیام بان بحجت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای قیام
 و نفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوٰه و السلام
 سن الکمل اخلاق حکم او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشرفترین عبارتی و
 لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة
 علی خلق الله تعالی و این حدیث شتبله اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
 با در جمیع امور متعلقه بامین عباد حق است و فقره اولی اشارت بان یاد در امور متعلقه
 بامین است و فقره ثانیه عبارت ازان و در حدیث دیگر آمده الدرر النضیحة
 قیل لمن قال لله و لیرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات و تفسیر
 چندین حکم مفید را و انداز حکامی متاخرین چون برد قائل شریعت محمدی ^{مطلوب شد}
 و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی باشد بده نموند کلی اتبع احوال حکما و کتب ایشان
 درین باب دست باز نشینند ^{چون} بآن رخسار و بالین غمان دید و از
 کمال بر کنند و بر بیدار صنوبر ^{فرع} سووم و در ذلک انواع رذائل که ضد
 فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست که از مزال در بادی انظار چهار باشد
 اول جاهل که ضد حکمت است دوم جن که ضد شجاعت است سوم حرص و شره که ضد
 عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر چه

را حدیسی بعین است چون ازان سجا و ز نماید خواه بجا نبی افراط خواه بجا نب
 تقریب مودی نزدیلت شود و ازینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و ز ذلیلت را طاعت
 پس عدد در ازل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مقام ذلت
 شود و ازین مرکز هر جانب محیط که میل کند تا قریب بر ذلیلت شود و چون محیط دایره سه
 یکمال بر ذلیلت رسیده باشد و استقامت در طریق کمال خبر یک یک نخواهد بود و آخر
 را مناجای غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن
 ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تسه و اشکال است
 و لهذا حضرت مادی التعلیلین الی صراط المستقیم علیه علی الله التجهی و التسلیم فرموده است
 سوره هود چه در آن سوره امر با استقامت و ارادت آنجا که می فرماید تا مستقیم که امر است
 و ازین است که صراط المستقیم را در راسته نبوت چنین وصف کرده اند که از موی با یک
 تری از شمشیر تیز تر است و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن
 عین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که انوار اخروی که در کفر
 صادق بآن و عده جمعی فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن سعادت و نجات
 ظاهر شود باشد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس یأثم فاذموا اولاد
 ائمه و عاقل تبصره از سخوامی حدیث الدینا عرضة الکلیة و یمن
 بگوشتش بگوشتش استماع رود و در میان سالخورده چه خوش گفت با سیرت های
 نو چشم من سحر از گشته ندروی مذهب نابراین تقدیبات صراط اخروی که در چشم
 گشته مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که زایل اند و هر کس
 امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منج اعتدال سجا و ز نماید در آخرت
 بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و بهرشت باقی که محل پاکان است تواند رسید و
 هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
 و در دوزخ که جای عاصیان است ماند و از حکیم فثیا عوز من مقول است که هر کس
 که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق حسی

و ملازم او باشند آن چیز انحراف از ان شر افشا پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه حد
 برای خود پیدایی کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف باشد یا بجانب فقر یا غنی
 بر ذلالت میشود پس بمقابل هر فضیلت و در ذلالت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سقامت گویند و فقر لطیفش را بلاهت و انما
 استعمال قوه فکریست و رانچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و از آنکه زنی خوانند
 و بلاهت ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و لطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل
 شجاعت باشد و آن تنورست و صحن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن
 بر مهالک که عقل از آن پسند و ثانی طرف فقریط و آن حذرست از چیزی که حذر از آن سخن
 نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط از آن شره گویند و آن میل نمودن است بسو
 شونت زیاده از مقدار واجب و جانب فقریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس است
 از حرکت و در طلب لذات اخروی که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشند از روی
 اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
 و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی فقریط که آنرا ظلم خوانند و آن
 تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد و بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را بخود
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
 اوست جامع جمیع نقائص است و از آنجا است که شیخ الاسلام عبداللہ انصاری
 و علمای از محققان گفته اند که در هر چه نه از آن گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا
 بر دیگری و خواه حافظ شیراز شاره صیح درین میت نموده باشد در پی آزار
 و هر چه خواهی کن بلکه در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست فرع چهارم در
 ترتیب الکتاب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت
 متراشیده که مبادی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید و چه نیست اول
 مانند حرکات نطفه در مراتب غیرات و مدارج اطوار که بر و عارض است شود و آنکه

که کمال حیوانی رسد دوم صنایع مانند تحریکات چوب متوسط ادوات سخاری
تا آشگاه که بسط تحت رسد و طبیعت برصناعت مقدم است چه وجود و آثار آن از
محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از فکر و تدبیرات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بتبار شاگرد و چون تندیب
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است در آن باب اقتدرالطبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تندیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاد شود و در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه تشخیص پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از مویات احتراز نماید و در هر
مالع او باشد در تحصیل منافع بر دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد مگر به و فریاد
استقامت جوید و این قوتها روز بروز در تر اید باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تدبیر است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس باطله
بهین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت غرضی و بعد از آن بتکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تندیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
بهین ترتیب قوتها بهین عدالت گارد و در افعال و معاملات از ان سجاوند نماید تا
به کمال آن نصیحت نیر حاصل آید و چون بدقیقاص رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که با اعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و به اوست سه نوع است اول سعادت فانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت ربانی که تعلق با جمیع اهل برینیه دارد که ترتیب شروع در علل پیدا
نمودن انسانی باشد بقول حکماست مقدم برین وجه است اول در تندیب
تندیب اخلاق دوم علم منطقی سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی
چنانچه اگر تحصیل علوم با این ترتیب نماید سرانجام بهین سعادت

بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و از ازاله امراض جسمانی نافع بود یا منقلب
 منجم که با وجود کشف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از ان حاصل
 آید و اما علومیکه متعلق بسعادت بدنی است مثل باشد با تنظیم دین و دولت تا هو
 اجتماع در باب معاش و معاشرت و همچنین دیگر وجود و از قوی برضیت جهت مزود
 و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام
 اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش و خیل به چون علم شعر و کتات و
 و حساب و مساحت و استیقا و آنچه بدان نام و صنعت هر یک از ان انواع حساب
 مرتبه او باشد در اقسام علوم شرح می دهیم در حفظ صحت نفس و جان نفس را
 فضیلت حاصل شود واجب بود محافظت آن کردن و معاشرت با اخبار و احراز
 از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
 جلیس و مصاحب مخصوص طائفه که در اطراف صفات و میر خود پاک ندارند و این فعل
 را وسیله معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا اگر دانند و تمام است
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و تشبهات خفیه نظر نمایند پس و مدعی از صحبت این
 طائفه و اقرار از استماع کلام ایشان غلیظترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه
 مقرر شده که افتاد و اشاری که مشتمل بر فوق و غریب در ان باشد حرام است اشاره
 بهین معنی تواند بود و سیغ آفات بطریقا و شمار شاربان ضرر نیز ازین سیاق است
 و حکما گفته اند که مفسدون بهو اسی نفس همچو فرد آمدن است از جایگاه مرتفع که در ان
 به کفایت احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه برانند و نفس است که بی ثبات
 لقب و شقت میسر گردد و سه بی ریاضت نشود و شوقان حاصل تا که خوشک
 گردد و محی ثواب نیافت و مدادی انام علیه الصلوة والسلام فرموده حضرت
 بالکراه و غفلت الدار بالشهو و باید دانست که حسن خلق و استقامت مانند
 فضائل دیگر در طریقت وارد و نیز طریقت را بحدی و مسخری و منقح خوانند و قریط را بر قوی
 شته و در حدیث آمده که این مودود در حدیث اعلی است اما مودود مودود که محمود است

لطائف وجه و بناشت حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن نظر است
 چنانچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج و لا یقول
 الا حقاً از جمله اسباب صحت نفس است که اقتدا کنند بسیرت و اعمال پسندیده
 آنکه دین و شمار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال فیهی مثل ثواب نظری
 و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات پر و چیکه با تبه هر روز و بنوع وقت در عمل
 خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و نهادن جایز دارد نفس او بجای دلالت
 عادت کند و بر تبه رسد که در ادای امور واجب مقصر گردد و خواص انسانیت از او منکسر
 شود و باینجه بهیم بلکه فروتر از آن متزل نماید و از اینجا معلوم توان کرد که استقامت
 صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه
 فرموده است *لَا تَكُنْ مَعَ خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةٍ دَقَّ صَنْعُهُ وَ تَاكَيْدُ رِأْيِهِ صَوْمُ صَلَوةٍ*
 نباید بلا خطه این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نوازش خود را در امور فکری و انگشت
 عاوم بکشد و نماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و رحمت شایسته
 بر آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل یگانه زمان
 و سرآمد اقران گردد و پره پذیرد و عجب او را از فوز مجرای کمال محبوب ندارد و از
 مراسمی و اجتهاد هیچ دقیقه فرونگد و در چه فوق کل ذی علم و علیم واقع شده که
 رامیانه لطافت و کسالت سازد از افکار طویل پس بدینکه تعلیم تا بوقت مستحسن
 گفت تا آنوقت که چهل عیب است و حافظ صحت نفس را تا مل با بیکرد که هرگاه
 طالبان علم خارجی که در معرض زوال و صدمه و تلف و انتقال است در حصول آن
 از آن تحمل اسفرا بعبود و اختیار کار و اوقات می نمایند پس طالب فضیلت
 اولی در التساب فضیل و آنی که بهیج وجه از وجه نشود و می بلوغ واجب و غایب
 با سبب دنیوی که در حین حیات سده و آخر وی شود و بعد از تبه هر روز
 عاید گردد و التفات نماید و هر حدیث آمده کن فی الدنیا کما کن فی غیره است و
 عاید می پسین و عمل نفس من اصحاب القیوم و حکما گفته اند

چون کسی را دوجه از تفکات بقدر کفایت حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
 نگاشته و قاعد کرد تا بدینکه طلب زمانی مشغول گردد و چه از اینها می نمود و طالب آن
 همیشه در لغت و مهارت گرفتار باشد و کسی را که قدر کفایت باشد لازمست که طلب
 آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و از هنرها به خصوص هندسه
 که اساسی و دایمی و در قاضی اعتبار نماید یعقوب کند سه گوید طالب تفصیل باید
 که حال آشنایان و معیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را علامت خارج چنانکه اگر
 که آن فعل از وضو در شده و نفس او بدان عیب موصوفت و در آخر هر شب باروز
 محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از نفس بر ذایل یابد ترک آن نماید و هر چه از
 غفالت بیند بر آن شکر حضرت معبود بجای آورد و با مردم چشم خود خطاست باید
 با کس رسوال و بی جوابت یا بدیهه چشتی ناری و عالمی در نظر است و دیگر چیز
 معلوم که کتابت باید حاصل شود و در معاصیات امراض است
 بدانکه اگر ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تیز از قوت الی گویند
 و آن باعث بشود که کمال تا آدمی را بدینجهت رسانند دوم قوت غرضی که آنرا
 قوت سببی خوانند و از آنها را دست قهر و انتقام سمیت انتظام امور معاش و معاد و دفع
 مضار سوم قوت شهوی که آنرا قوت همی گویند و از خواص او است اکل و شرب
 و نوح و قوت بدن و طلب لسل و در کلام مجید این سه قوت را نفس مطهره و
 انار و دوا به یاد کرده و حکمای قدیم اینها سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
 و درین مقام خلاصه آن و بطوری سه فرع ایرادی نماید هر سه **اول**
 سه تا که امراض قوت تمیز است اگر چه امراض این قوت در کتاب مرسوم
 بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود **اول** بصر است و غرض آن فرود آمدن
 در سبب علی و طالب حقیقت خاک نفس از خرم بطریقی عاجز گردد و علامت آن که در
 قوت تمیز به پیوسته که اجتماع نقیضین و اشتغالی ایشان محال است تا
 اجتماع معلوم شود که در هر سه سبب است که از هر طرف حق خواهد بود و دیگری

باطل بعد از آن شخص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد
 در یک طرف خرم و استقرار حاصل آید و دوم **جمل تفسیط** و آن عدم علم
 بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت بعد از ابدان معلوم نیست بلکه شرط تعلیم
 است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرح و عقل ناپسندیده است و حکما
 آنکه در حالی انسان و دیگر حیوانات فکر کنند تا بر و ظاهر شود که تمیز از ان از سایر
 حیوانات با دراک و لطف است و جابل ازین هر دو فضیلت عاری است پس در
 سایر حیوانات باشد اگر شرط انصاف مرغی دارد خود را از ان مرتبه نیز فروتر باید
 همه بر خاص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و اقتیاد
 انسان بر یک بحسب قابلیت اصلی ظهور میسر آید و جابل از ان خاص خود که تمیز و قدرت
 است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر باید و باز در مرتبه جادات فکر کند چون چون
 جادوی در آنها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بنماید از ان مرتبه نیز فروتر
 افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد بر آنیه متوجه کسب شود و در
 طلب علم حرکت کند **سوم جمل مرکب** که مردان دان خود را دانان تصور کنند
 و اصلا از انب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض نفس است و تدبیر ادا نیست که
 بعد از تزعجب آن جابل با درکات یقینی در مقامی تقریر و برهان چون او متوجه شود یا
 نشود ولیکن انفاشته نماید و کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام سر
 چنانکه تقسیم عثمان شود و صاحب جمل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
 خوشکام پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باز که زمان بطل اعتقاد خود
 واقع شود و مرتبه جمل بسط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی اشیا
 حکمت نظری برای اذاله همین مرض مشروح و مبهرین شده و رفع ان مرض نیابت
 و شوارست و انرا گفته اند **بانت** از خرم و گوشت خفیه توان کرد و کلیمت
 که را که با قند سیاه **۴** **رفع دوم در دفع امراض نفسیه**
 اما مملکات این قوت نیز سه نوع است **اول غشوب** و آن تفسیط

نفسانی که مقتضی حرکت و خروج گردد و میداند آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
 یابد و مانع و اعصاب که مجاری روح حیوانیت از دغان تنگم می شود و از ظلمت
 آن دغان نور عقل و ادراک مشهور گردد و در بخیال علاج مشکل بود چه هر چند بر ضرر و
 موغلت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتغال نائز شود اما تغییر وضع کردن
 مثلا از قیام بکلیس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشنا میدن و همچنین وضو
 غسل کردن و کجواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام است که اسباب غضب را از
 ذات خود دفع نماید و اسباب آن شش است اول عجب و آن غنی کاذب باشد
 که آدمی در حق خود پیاپی کند و نفس خود را منزه شمرد که مستحق آن نباشد و عجل
 است که صاحب مرض را بوجه و دلائل بر عیوب او واقف سازند و بر روشن
 گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
 از ذرات کائنات را منظمه ای خاص و امرات صفاتی بسین گردانیده که غیر سبک را
 در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدلی است پس نگاه نمایی بر و واضح گردد و ممکن است
 و گفته اند بیکدیگر و بیکدیگر است که حبیب با نفس خود دروغ میگویی یکا بلکه در حق
 خود دکان دارد و تشکیک با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرماید و اگر چه داند که از ان
 کمال خالیست، دوم افتخار زنی به باهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در مرتبه
 تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آباء و اجداد او را داشته
 بوده است، و علاج اول آنکه با صاحب مرض مقرر سازد که اگر مال و جاه در سخن آید
 و گوید که این شرف و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا جد و پدر حاتم
 شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ما است و ترا از ان نصیبی نیست البته ان
 جابل و در جواب عاجز آید و بر مقصود خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده که تا زمانی
 با نفسا بگوئی ان شرف ما همما که سوم سبک و کریمی در قول و فعل و دیگر
 نمودن با بزرگان و در جهات اهاک تا خانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعد از آن
 ناموجه و امین صفت از جنس و اهل کبیره و لغایت تا قبیح است چه موجب تقصیر و کینه

بنی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت گردد و از ان بجزرهای کلی گردد و علاج
 آنست که صاحب این حضرت را تنبیه کند بر تبع این معنی پس اگر منفرجه نشود و با نوع
 نضاح و زواج را باز دارد و در فضیلت حیاء و تواضع ترغیب نماید تا نفس او را ملکه
 پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت باسانی میسر شود چارم غدر و آن در
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر و شبهات است و خیانت
 را از شیمه مردم از زال شمرده اند ازین است که ترویج عامل شخصیت و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکم گفته اند که این
 خلق در اثر اک مبتدیه باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود لیکن
 سه خوی برد طبیعتی که نشئت از دوزخ بود وقت مرگ از دست
 پنجم ضمیمه و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
 و انظلام فهم توان نمود و عامل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم کند
 که بودی نصیر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و درایت و ملکه حکم توان
 نمود و ارباب مهم عالیه را مطلق عفو کردن اولی است که سبب آن دشمن دوست کند
 و به وصمت و خجالت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو و دراز انتقام اولی دانند
 چنانچه گفته اند سه بری را بدی سهل باشد خرا + اگر مردی حسن الی من است
 ششم استناده آن شیمه مردمونی و احلاف باشد که بحیث استعجاب
 اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیامت نمایند اما کس را که بری و
 فضیلتی باشد و بحسب موصوف بود عیب اندک بمثل این چیزها توسل بود بلکه بوسیله
 فضل و منور در خاطرهای بزرگای جای بلید نمود و علاجش ترک ارتکاب آن افعالی
 بود و اعتدال بمرتبه افضل و احراز و مومنین حکم گفته اند که ازین خصایص رذایل
 بسیار تو که اول خواری نفس و سقوط آن در جهه اعتبار و احترام و مومنین

عیش و لقمان عرض سوم طمع جلال و اهل حسد و مال و جاه چنانکه اضطراب
 در کارها و قلت نبات در آن پنجم کافری در کتب فضایل و راحت دوستی که موجب
 رذائل بسیار شود و ششم دایر شدن بر ظالمان بر جور و جفتم رستم رضا دادن بر قیام
 و مکروهات ششم استماع سخنان سوخس از دشنام و شتم نعم بی حیثیتی و شک
 نداشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد و هفتم تعطیل در مصاحبت و عدم اتقا
 مردم در غیبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض پنج فعیب
 آن باشد و ثلث اول او به مقوی دل و دماغ و هیجان قوت بعضی را تنبیه دادن
 بمقتضای این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراه انتقام مشهور
 قوت عاقله بشر را که مودی بغیر عظیم تر نشود سوم خوف و آن عبارت از بیعت
 لغنائی است که در وقوع کروی که نفس در دفع آن قادر نباشد حادث شود و ثلث
 « و کبریت » بی استقبال باشد و ثلث امر یا ضروری باشد و ثلث را سبب یا ضل
 این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از بیچکد امر ازین اقسام مقتضای عقل نیست
 چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیث ابرت بشری خارج
 پس در خوف از آن خباستجبال بدو استیال عدا فائده نباشد و بدان سبب از
 تیر مصالح دنی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشکادت دایرین رساند
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم
 بر دین باشد این جرم بطرف وقوع کردن و بالفعل متاخر شدن منافی رای صواب
 بلکه انما طبیعت امکان باید گذشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که فائده آن نیکو نباشد نه نماید چه اگر کتاب عقاب
 آتیا و خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام و سبب بقوت
 تیر و صحت فکرست فرع نوم در معالجه امراض قوت شتهوی گرچه
 در بنای انواع بسیار مذکور است ولیکن مخففترین جاست اول حرص آن
 ماکل و مشرب و مباشرت میباشد و حکما گفته اند حرص بودن در طلب لذت

جسمانی از اکمل و شرب نیست و ناهمیت و خفایست طبع است چه طعام مفطر آدمی
 را کسل کند و کاهل نماید و تشنگی غالب گردد اندک و مقرر است که آب بسیار موجب خواب
 بسیار میشود و پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و حصول
 سعادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم
 اَحْبَبُ امْتِعَاءٍ لِّكُمْ فَوْضُ الْكِبَا وَ كَمْ مَثْوٍ لِّلَّهِ جَمْرَةٌ یعنی گر سینه دارید و در
 خور را تشنه دارید جگرهای خویش را تا به بنید خدای تعالی را اشکارا و با نخل انواع
 بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل قتل پوشیده نیست
 و علاج آن در کتب طبیه بشرح و بسط مذکور است اما محصر در بسیاری مباحث است زیرا
 قبیح ترین امراض است زیرا که چون قوت شهوت مجال یابد و از تقصیرات عقل و شریعت
 منحر نشود و در بدن بطریق عامل تغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای حواری و اعضا عصب
 نماید و در مصاحبه خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود آن زمان
 خود نیز نماید بلکه سبک است کند و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر
 میشود و چون زنا را در هیچ فریبی روانداشته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب
 باشد و علاجش آنکه در شکار و شهوت را ندان شرط اعتدال مرغی دارد و همان
 مقدار که قوت عاقلیه حضرت فرماید قانع بشود چنانکه قهاسی نوع و صفت بدن و غنای
 در کسب کمال باشد تا از قبح و ذایل که لازم آید افسوسد و حفظ تواند بود
 و در مطلقا لیت یعنی کمالی و تن آسانی نمودن داین مرض سرمایه شقاوت
 و وجهانی باشد چه ترک و تطیل در امور معاش موجب فقر و بیوای شود و در تقصیر
 و تنهایی در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن تن نمودن است
 در فضائل علمی و عملی و پیرودن باب هم عالییه چه باز باشد که سبک کنی و لغتیه و بی
 طمیل خوار میشود چون کلاغی بیروبال بسوم حرمان و آن الهی است لسانی
 که بواسطه قوت مطلقه و یا فراق مجبوری رو نماید و کسبش آنست که چون آدمی در حبس
 باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نفع منافع لذات را قیلا لازم است پس

خوب است آن طغیان را اندوختی عظیم حادث شود و این مرضی است که آدمی با اختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه در حیاتیات طبع سست که دائم خواهد بود و چون بقای حیاتیات محالست آنکس همیشه در عالم و خزن باشد ملاحظاتی آنست که رجوع بفعل کند و شرط الصفات نگردد بلکه طبع فاسد و خیال محال از جا زود و دل در لذات و سبک دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست بیند و بکجهت در کمالات روحانی و ملکات نفی که باقیات مباحات و سبب العقاب سبب ار قدس حضرت ذوالجلال اندر بندد و از نرسد حرص که محل ازان دائم و آلام نرسد است خلاص یافته بمقام رضا که موطن سعادت حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولی الامر الله لا خوف علیکم و الاثم ویرثون استیبار بران میناید **و** همیشه در حکایت جام از جهان نبرد از زینار دل بسند بر سبب دنیوی **+** و در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح و الفرح فی الرضا و الیقین و تطلیع یوسیس حکیم گفته عرض همیشه در دنیا باشد اگر چه همه جهان او را بود و قنوع همواره تو نگردد باشد اگر چه او را هیچ نباشد قناعت تو نگردد مرد را **+** خبرده عرض جهان گرد را **+** چهار **+** رحمت که از بیان زشتی و تباهی آن کتابها پست و گفته اند که زوالت خدا از جرم و جمل میگرد و حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع را و سستی زمین مراد را باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشهور کمال حرص است و این قدر نداند که تمامی منافع در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود و نگاهداری و تمتع یافتن ازان بی احوال و الفار محال است و این نتیجه جمل بود پس بنابر آن که مطلوب حصول منفعت است هرگز بر او نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد و چون **:** یفهم الی از اهل عالم منقطع نیست پس خزن و الم حاسد نیز بر آن اقطاع نیاید و حضرت اعلم الانبیاء علیه و علی آله و اصحاب الوف التیحه و الشنا میفرماید **+** باکل الحسنات کما تا کل الناس را خطب و به ترین انواع حسد آنست که در میان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محال محل

تجزیه است گاه باشد که وصول به شخصی بی زوال از دیگری متصور نشود و معلوم
 علم که ازین غایب شده است و اتفاق و صورت زوال مان راه نیا هم **بیست و یکم**
 بر بی ای حسود کاین سنجیت به که از شست آن خبر هر که نتوان رست آن خطه
 که رغبت نماید در آن نخل آن نعمت که دیگر با باشد و تا تیر حاصل شود بی تمای
 زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد زایل بر قدر کفایت و مصلحت مذموم
 بود و بقدر کفایت و صلاح محمود و در امور اخروی و فضا فی نفسانی سلق محمود
 و الله اعلم بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر
 کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و تهریز منزل و تربیت اولاد و تقاضا
 ملک داری و قواعد مفاشرت با ملوکات مردم از ملکیات متاخرین است و در باب
 آن بمطالعه کتب متداوله است اما اندکی ازان درین دور باغی ملاسجانی شخصی **بیست و دو**
 یافت رباعی بان باده قول و فعل و آئینش دارد در ساغر هر فروتن و کوشش
 دارد یعنی اگر دل خوشی می باید به با هر کشینی دل او را خوش دارد **بیست و سه**
 مخلص بپاش حق گزاری نیست نیکی می در ز خیر جاری این است
 خیر حق پیرست و بر کسی بد بینند **بیان علم قیافه**
 تفسیر کلام رستگاری نیست

بدان علمک الله ما لم تکن تعلم که بهترین اعضا روی آدمی ست چه کمال جسم
 آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی و جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب
 قبح و رشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری
 ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال و روانی فضا
 قوی است بخلاف عضو داخلی دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم ترس
 اندوه و فرح و خجالت و رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یک میتوان
 دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا بسبب آن حالت اینها
 رنگ بر روی پیدا آمده مثلا در حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست

و در حالت خوف رنگی است که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
 و نظام سبب تغییر احوال باطن و عضوهای دیگر نیست و چون ثابت نیست که دلالت
 نشانه‌های چهره معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمود
 اولی است اگر پیشانی که کوچک باشد دلیل بود بر چهل نری که موضع بطن اول از مقعر
 سر کوچک افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر بواسطه بطن بر وفق اعتدال نباشد و اگر
 عالی نبود و اگر پیشانی که کوچک باشد بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر غم و غصه
 و اگر پیشانی آدمی چون چشم گیر بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
 بر خشم و بیعت و اگر پیشانی خطما بود دلالت کند بر اف زدن و اگر موی ابرو بسیار
 باشد دلالت کند بر استیلائی غم و اندوه و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری که
 از افراط مادی دفاعی بود در داغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا بر داغ غالب بود
 و عصبه سودا بر عصبه و اندوه باشد و اگر رزاز بود که کشیده تا لب صغ که موضعی است میان
 دبال چشم و گوش دلیل بود بر اف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کافری
 بصفتی گفته اند که بزرگ چشم از رطوبت داغ بود و آن سبب بلاوت و نقصان است
 و اگر چشم در معاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خست و بدینتی بود از بهر
 آنکه چشم بوزنیه پنجمین است پس حالت کشیده آن بود که چشم باعث ال باشد و جبهه
 و زرد مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غصب و دلیری باشد
 چه هر کس که چشم گیر چشم بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بر دل باشد
 و اگر چشم از زرق بود و زردی با وی آهنگ باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
 این دو علامت جمع کرد البته کارش مشوش و بریشان باشد و اگر برگرد سبب
 چشم شکل طلوی در آره باشد دلیل بود بر جسد و با نیشی و اگر بسیار چشم زردی آهنگ
 بود و احب بن خون ریز و کشنده باشد و اگر این صفت در چشم نقطه‌های سیخ باشد
 صاحب جبهه تر بود و دم بود و اگر چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خجالت
 و اندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شهوت بود پس مترین که

چشم است که امثال بود چه این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که با شاه
 و جوش گشت و چشم عقاب که با دشت طویرست چنین بود و ایل عرب چشم را به
 بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بنایت زیبا می نامند اگر سیرینی
 باریک باشد و لا ینکن بر یکباری و دوست داشتن جنگ و خصوصت و تمیزی
 از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سیرینی بزرگ و پر گوشت باشد مثل می گاو دلیل کمی فهم
 بود و اگر سوسن می فراخ بود دلیل قوت چشمست فراخی دهان نشان افراط و
 باشد سطرپی لبها دلیل حماقت بود و صفا که با سطرپی افتاده و آنچه بود لب باریک
 علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و گشاده و خالکند
 بیشتر بیدار بود دلیل باشد بر قوت بدن و نداشتن باریک و ضعیف که از یکدگر گشتاده
 باشد دلیل بود بر غایت ضعف و پستی اگر رر روی گوشت بسیار باشد علامت کما
 و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود در گهای داغ از مواد غلیظ متلی باشد و
 بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و جاری حرکت می نماید
 کرد لا جرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
 سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و نداشت طبع بود و روی بزرگ نشان کاملی و
 روی کوچک علامت بد نفسی است پس بهترین روی متدل باشد و کم
 افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوب روی بدخوی بود از اینجا است که حضرت تمام الاعمال
 علیه و علی الاله و صفات من الملک اسخلاق فرموده اطلبوا الحوائج عند حسن
 الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عوس بود کثرت خنده نشان ستیزه روی
 و اگر با خنده سال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان
 نمر دراز بود که درین قومی و سطرپی قوت نفسی و گردن باریک نشان ضعف نفسی
 باشد و گردن متدل علامت بزرگای نفس و بلند چتی بود و گردن کوتاه دلیل کم خردی
 ست و دوازده دلیل شجاعت و دلادری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت خشم
 و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان سرد پاری باشد و اگر گوشت

بذن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قوت فهم و کنه‌ی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و وجودت خاطر متی گاه باریک دلیل است بر قوت و سبطی آن نشان
عفت و پیرمیز گاری اگر در وارش دراز بود چنانکه ز نورسد دلیل باشد بزرگی
نفس و خوشبینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرفتنه بود ولیکن بابدلی و بر
اگر سخت نرم باشد لطیف دلالت کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و
اگر سخت کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بر بیانی و رغبت قدم دراز
و سخت و پر گوشت دلیل قوت فهم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پا
باریک علامت شرفتنه بود اگر انگشتان پای برهم بسته و ناخنهای تیز باشد دلالت کند
بر وقاحت و ستیزه‌روی اگر ساق لطیف و پر گوشت بود دلالت کند بر ابله‌ی دینی شرمی

و اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس بیان بعیم خواب مستحکم
و ده عنوان عنوان اول در دیدن تجلیات این دینی و
روحانیات و انبیا و بلوغ و شیاطین و حساب و سبب
و دوزخ و مانند آن اگر شخصی خواب بیند که نور حق جل و اعلی بروی

تجلی کرد گارا و در دین و دنیا نیکو شود و در آن موقع که این خواب دید عدل و
الضاف و فرامی لغت پیدا آید اگر مردی تقیم بیند که حق بی حساب میکنند شادی
بوی رسد و اگر مسافر بیند سلامت و خوشنحلی سجان باز آید و این معنی بدلیل آیت
قرآنی یافته اند که قال سبحانه و تعالی منوف بحساب بالیسیر و تعظیم الی امله
مسعود را و اگر در خواب سناحات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک و کس
گرد و قال الله تعالی و قرآن مجید و اگر ببید که حق تعالی از وی اعتراض کرد و او را از
کنه تائب باید تند و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه ریح
و مرشک ببید شرف و منزلت یا بهر طریق علم حقیقت بروی منکشف گردد و از آقا
امین باشد و از سیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و غمناک
باید که سعادتمند شود و اگر ببید که با کسانیکه دوست دارید و با کسانیکه دشمن دارید

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان باز اطاعت
و جواب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن آنها و او
در حال نداشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشناک بیند برخلاف این باشد
و دیدن سرور کائنات علیه افضل التقیات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این
دلیل رحمت و راحت بود و عجله و آجله و این روای مبارک البته بی تضاد است و چون
که در صورت اشکال متکلفه نظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من را بی فقه رانی خانه نشین
لا یتکفل بی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر پادشاه را بگوید
بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرو آید در آن موضع زیان و آفت است مگر بجهانی
که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان
باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در بهشت است و از سیوه آن تناءل میکند عالم
شود از علم برخوردار می و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیند هتدین باشد
از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ برین
می آید دلیل و نیداری و باید آمدن از سفر بود و اگر بیند که در آنجا برج گرفتار است از برج
و شفقت و نیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود و در آن

حکایت و الله اعلم عنوان دوم در دیدن انسان و غنیمتی
و آنچه از ویرون آید دیدن کویات خود اگر سرور باشد دلیل شجارت

بود و اگر او را در بر گرفته باشد بر ملک بزرگ خود مال و کوه مجهول است و از این جهت دشمن
محبب باشد و دیدن دخت در خواب نعمت و راحت بود و کمین که خیرین یافتن
بود اگر غلطی امر و مبالغه در بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزاد می یابد اگر مرد جوان
مجهول را در خواب بیند او را دشمن محسوب پدید آید زن جوان خوش روال و
دشنامی وزن بزرگ شجاست و سبب با ضیاع بر و مند بود و زن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیبت نیک و طراوت بیند کار او انتظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش سخت
گردد و اگر مردی لشکری بیند که موتی سیاه او سپید شد و مخدوم بر دشمن گردید و دیگر غنیمت

که سر از تن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه
 یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بقدر افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و
 شکر بان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگر آن را اندیشید و تردد و حاطه افزاید
 و اگر بیند که موی او بیشتر است ثنانات بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر نی بیند که موی
 او بیشتر است شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
 دیگر فرزند نیاورد اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از پیشانی او چیزی
 برآمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمتی در دست دارد مال نقد یا مبادات تاریکی
 چشم خود در خواب و دیدن یاروشنی بر در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
 غارم منفر باشد و خود را نماند در خواب بیند آن سفرک باید کرد چه اگر برود سلامت بماند
 و اگر بیند که سر به چشم میگذرد در اصلاح کار دین کوشد و چشم مردم عزیز گردد و در سر
 در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از حدزاده دیدن علامت
 مجاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر عکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند
 سخن بکشد و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از زبان بیرون افتاده دلیل آفت و سخت
 باشد اگر بیند که دندان خود تقویت بر میزند نشان قلع و رجم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل
 بیماری بود و از تفرقه یا از ریزه ماندن نشان حضرت و زبان مال باشد اما مشایخ
 دندان از جوب و انگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از جدا شد و در
 بیند و یا زن اطلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنانی مرغوب در بیداری شنود
 و اگر خوشیت را که بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت غرور جاه و نعمت بود
 و زیاده آن مزید نعمت باشد مگر آنکه از مناف بگذرد که آن علامت دامن و اندیشه بود
 و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را بارش بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید
 اگر حاضر بود غائب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر استغن بود فقیر آرد و اگر سیری
 دارد بهتر قبیل گردد چون کودک نابالغ خوشیت را بارش بیند پیش از بلوغ بمیرد
 سیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی غرور و جمال دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتى در آن معاونت بود ازین جماعت و قطع آن
 دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردى دست خود را
 نگارمند و رطلب معیشت بپنج کشت و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بید دلیل خواب بود
 بود و اگر تنگ بنید نشان بخل و کمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند
 و قبیله متی شدن شکم از روده و اسهال است حد شدن از اقربا گر سنگی دلیل حرص
 بردن یا سنگی خلل در دین است مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و معتقد
 بود سعه برادران باشد سپوزن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استغناء
 بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بنید از عمل مغرور گردد یا فرزندى را وفاست
 و چون زنى بنید که ذکر دارد اگر آلتستن باشد پس زاید آن پس مستری یابد و اگر آلتستن
 نباشد هرگز باز نگیرد از او اگر قوسى بنید دلیل زیادتى قدرت باشد و رطلب معیشت و اگر
 ضعیف بنید ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر بنید
 عمر درازتر یابد و سیاه معیشت ساخته تر و ضعف و خلل خدا آن باشد اگر کعبه خود
 را افتاده یا شکسته بنید در پنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنى
 خود را حائض بنید گناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بنید که از آن پاک شد غسل کرد و گناه
 جیرون آید اگر بنید که زنى بول میکند علامت اعراض شہوت بود گویند شخصی از ابن سیرین
 که در اهل اسلام از علما زن فقیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنى از خانه آن
 من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هر گاه جام سبدمى بنهاد
 و برخاستى تا بول کند ابن سیرین گفت این زینت در ستر و صلاح و بر و میل دارد
 او را شہو بر ده نفخس کردم همچنان بود و مردان حکم که یکى از ملوک مبنی اسید بود
 شنبی خواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعمیر مهارت
 تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد او از فرزند
 و سلسله سلطنت رسیدند اگر کسی خواب بنید که از نازنه او خون بر مى آید
 فرزند او در شکم مادر ملاک شود عنوان سووم و بر بیان لخص فایده

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیکه بر وطاری شود
 خفته کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
 و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و وضو سخن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از
 خوشان او بیدار گری بخواب بنید در کار عبادت خللی افتد و اگر غم تنگ دارد
 باطل گردد و گرسنتن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شکستگی
 باشد که در آن وقت بنید علامت بشارت بود و دست در گردن آوردن یا کنار
 گرفتن مرده دلیل غم دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد و دیک بود و اگر زن
 مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
 چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برنجید و شطرح و زدن حلق
 سیاهات بود در کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خط
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که بادشاه جنگ کند از حنی نعمت بود نامه خواندن رسید
 خبرهای خوش بود و یا خشن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
 نماند در کاری افتد که مشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
 برده خریدن شادی بود و فروختن غم ارتخت و در ایام چه در بیماری پسند بود و در
 نیز مبارک باشد بای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و دود بود تعبیرش
 تنهایی باطل باشد اگر بازی مجهول بهجت کند و اثر شهنوت در خاطر پدید آید
 آید و اگر زن سر و دست بخت کند یا آن سر و زان خود و اندام بخت کند آن زن
 از و منفعت یا نبرد و اگر بنید که زن را طلاق از خود باری یا بدو اگر بنید که با مردی مجبور
 صحبت کند منفعت یا بدو اگر از مشایر بود مقصودی که آن مرد به مقام یا همسر او طلبید
 یا بدو چون اگر زن بیخاج در آورد و بخت جمال بخت زن دولت و وفات یا بدو اگر بنید که با
 بخت مقصود رسد و اگر زن بازی صحبت کند سر و سر او را بخت کرد و اگر
 با همسر خود شل بازیان از سبب داشته و شسته و بخت کند که سبب بازی که استحقاق

انداخته باشد نیکوئی نماید و اگر همیشه محبوس باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
 که او را ندکند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم
 شود یا زنی کند زنجیر و غل و دین نیک باشد و اگر بنید که دست او یا گردن بسته باشد
 از معاصی باز آید جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
 روان بود منفعت یابد و اگر بنید که او را کشند عمر دراز یابد چون بنید که او را گردن
 و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر دام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بنید که
 سر بریده و دست دارد دینار دنیا بر سیاه بر دار کشیدن دلیل بزرگی یافتن پشیده
 اگر بنید که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد سیاه و اگر بنید که مرده با او
 صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بنید که مرده در جامه خواب وی
 خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو بد منفعت یابد و با مرده بر خوان
 و طعام خوردن نیک بود و عروسی در خواب دیدن دلیل نایم بود و دست سینه بوی
 بود از کارها محال کردن حضورست بود با نر نشان قرآن خواندن انتشار از حکمت
 و امن و عدل و انصاف بود و اگر بنید که صحبت بیند یک ملت بداند درین دنیا با هم
 جمع کند اگر صحبت بدو دهند بر کارهای بزرگ و انقضت شوره اگر آب که او را می
 میخورد و اجالش نزدیک بود و اگر بنید که با نیک نماز سیگه بدو دست باریک و سیاه
 ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان سجای اگر خفتند و اگر با نر باشد با نر
 که دارد و بیاید اگر نیک نمازی طهارت میخواند یا در سجده کند با نر یا نر
 شنبه گریه آنکس در محبتهای خویش متحیر شود و نوا ۱۴۰ هجری است در روز چهار
 حصی است از آفات دنیا و باز استادن از غاری انوار است زکوة دادن
 نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن مهر یا مهر با نر که او را از نر
 و غم نری یافتن باشد و اگر زنی بنید که ترکان بر کوه فرزند شایسته آورد و اگر بنید
 آزادی یابد و با نر بیست ناسی آید و بیکس بنید خلاص یابد و بیکس بنید
 سلطان از چهار هم در دین و دنیا و امان و سبب و نیت و دولت و انوار

نیز باشد اگر خود را بر اسپ سوار بنید و ولایتی و دولتی بی اندازه یا بد اگر اسپ سیاه
 بیند و دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادی فصح و آشفته صلاح امور
 دنیا و سمنند یا زروه علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و آشفته فاهیت
 در کارها اگر بنید که راسته ماده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
 با زن آنکس خیانت کند اگر خرنی با بار بنید از بخت خود منفعت یابد اگر خرنی را بخت
 گیرد از بخت طالع مدد یابد اگر بنید که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بنید که
 شیران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بنید که شتری از عقب او می آید از بلا
 احتیاط باید کرد چون گاوی بنید با نذره فرسبی و نیکوی آن در آن سال منفعت
 بد و در سه و تقبیر فرجی و تنگی سال نفعی و لاغر سگ گاو بود و اگر بنید که گاو او نرزد
 و سنج بار بر نهاده بے خاوند در شهری یا دیهی میرند در آن موضع بیماری افتد
 اگر بنید که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
 دارند اما دلیل کینزک بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگردد اگر کسی خود را در شب
 بر بیل سوار بنید مختول شود و اگر در روز بنید زن را طلاق دهد اگر شیران را سحر خود بنید
 بر دشمن ظفر یابد و اگر بختن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مریضی حرام
 خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و باگ او سخن و باگ
 بود چون بنید که سگ حامه او بدرد یا او را بگردد مقصدی و مقصودی باشد از دشمن با او
 گریه نشان دزد و باشد ولیکن اگر بنید که گوشت گریه یا چیزی از دمی خورد هر چه از آن محض
 بدزدی رفته باشد یا بد و اگر بنید که گربه او را میگذرد یا میخراشد بیمار شود و اسونیزین
 حکم دارد اگر بنید که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
 گرگ پاوشاه ظالم که تارزن زشت رو باه خویش سکار و فرزند باشد اگر بنید که
 بار و باه بازی میکند زنی را که دست داشته باشد یا بدگشت مری عالم باشد
 مار و شنی نبود نهان آنچه سید بود ضعیف باشد و سیاه قوتیر اما اگر او را استقامت خود
 بنید با شنی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را طبع خود بنید از طالع مدد یابد و اگر مار

بسیار منت و خوش بنید سوار لشکر شود و اگر بنید که ماری از صفت
 فرود افتاد از پادشاهی رنجی بدورسد و مار اگر در خانه خود بنید بی باشد و دشمن
 دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زیان نباشد ز نور و گس مردمان سفلد بهشت
 بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آید اهل آن سرای کمتر شوند اگر بنید که از
 یا عقاب ضعیف میکند عالمان سلطان او را متقا و گردند کلاغ و زرخ مرد فاسق
 زن بود اگر بنید که کلاغ شکار میکند غنیمت یا بد از و جی که از روی شرع شریف
 نبود و طایوس زن با جمال بود و خردس مردی باشد عجبی یا درم خریده یا کمان خان
 و برده باشد اگر بنید که کمان را بکشت کینه بکار بکارت بردار و کبوتر کینه
 با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورد از زنان منت یا بد بک زن

بود فاخته زن بی دین و نامستور عنوان پنجم در آثار علوی و اسما

و ستارگان پنج پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آسختن با
 از ایشان اگر بنید که از سیخ پاره بیافت یا بخورد یا لعنت کرد از حکمت بهر یا
 اگر بنید که سیخ چکی موافق گرفت از نعمت باشد از حق تعالی بگانه با وی با وی
 یا صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خانه
 در محله یا سرای بنید بیماری و فتنه بود اگر بنید که خاک در یک می بار و نعمت بود
 چون نهنگام بنید و رختی سال و نعمت باشد و اگر لی نهنگام بود عقوبت و اگر بن
 بر فتنه بخورد شادی یا بد بزرگ و سیخ و لیل سیخ بود اما اگر بنید که آب سیخ بخورد شادی
 بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر دام در بنید دام گذارد و
 اگر مجوس بنید از حبس خلاص شود اگر سیل بنید دلیل غم و بنش حبس باشد
 اگر از آن سلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آنها همین حکم دارد و اگر که
 بنید دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گردد و اگر با آه خراب کند
 درختها بر کند دلیل معصیت بود در آن ولایت یا آله و نصب یا معاوین پدید آید و نفوذ
 منتهی اگر بادی فرج و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکویی و صفائی عیش بود اگر

بنیدلی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بصدآن و اگر نور با آتش زبانه
 زننده میزند جنگ خصم است بود و اگر بی زبان بود طاعون و برسام دود علامت جنگ
 و محنت باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروز و پیر
 پر و صنعت باشد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن معضوی حضرت رسد و اگر آتش بر آرد
 مال حرام یا بد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و قزح از عظم دین صاعقه تو نگر را دلیل
 درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
 و اگر بنید که در آسمان مای رود سفری روی دهد و بزرگی یا بد و اگر از آسمان بنفتد گنجی
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب از خاک
 بنید غمناک گردد و چون ماه را در کنار یا در خانه خود بنید زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
 صندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یا بد باشد و هر ی بر
 را را بست آید و در کتب توائخ بر وایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قلعه شیب بکشد و در نیمه راه بر ایستد و انبیا خود بر روی خود جراتی دیدار سبب آن سپید
 صفیه گفت نشستی بخواب دید که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
 در آمدم و آن واقعه را شوهرم تکریر کردم و پانچ بروی من زد و گفت من خوابی که محمد بر ما
 یا بد و تو در کنار او باشی این اثر آن طلائع است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بنید
 بزرگان آن ولایت قلم شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بصدآن عثمان مشهور
 سفلی اگر بنید که بر زمین نباشی میکند تنگنای یا بد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین میکند و خاک آن بخورد
 مالی بکشد و حیدر ماسل کند و اگر بنید که او در زمین پنهان میکند دلیل مرگ بود یا در افتاد
 از زمین اگر بنید که زمین میکند آب بیرون می آید همیشه حلال بروی کشاده گردد
 دیدن صحرائی فراخ جدول سفری در انبیا آمد و دیدن صحرائی معروف سفر زوایا یک
 چون اندک بنید مال یا بد بود و بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر خوشی بر او بر سر کسی بنید
 بد و شایسته بزرگ بود و در شید و همچنین هر بنیدی که بنید آن رفعت بود و در دنیا

بصد این اگر از دریا آب خود یابد و از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر منکره جمله آب
 دریا بخورد و سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی و بدین دلیل ست بر آنکه در معالما
 پادشاهی خوش کند یا از آفت نجات یابد و اگر منکره از کشتی بکند دریا آمد و دشمن ظفر
 یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر منکره که در دریا غرق شد در حساب و
 محاسب پادشاه مانند و زحمت بیند و بدین معنی و شقت باشد آب صافی عیش
 خوش و عمر دراز و آب بکند بصد این جوی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرماندهی بر دریا از
 آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد و از مال بهره یابد و جوی خور در برین قیاس حسن
 و بر که زن با خیر و منفعت بود آب شور اندر شیه بود آب چای منفعت باشد فاعله و حصا
 اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پر میرگاری خانه و سرادیا باشد اگر فراخ
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بصد این الوان مردمند فایده باشد بر جی جامی
 عرفان دین دار و درین ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی و در بیار و معاصی تو
 کند و اگر خانه از زیر بیند خانه اش با تش بسوزد و اگر خانه از آهین بیدم در آید با بزرگ
 بزرگ بود که بوسیله او بمقتصد رسید نقش در خانه کردن دشمنان بکشد که حیضت بود
 اگر بیند که بر زبان سیر و دور کار دین در حد بزرگ یابد اگر خود را بر دوکان شسته بیند
 غرت و در تب عظیم یابد طاق زن باشد و سترج و خزین میرد و اگر بیند که در سرای میرود
 بر خشم غالب شود و در حمام خوش در آمدن و غسل کردن علامت زنی است اندیشه و دم بود
 و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از حبت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
 دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تسدرستی و عیش
 خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از حمله آفات و چون بیند که بکعبه میرد و اگر از محل مغزول بود
 باز بر محل رود و در اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر مساجد حج کعبه بود و اگر
 بیند که نماز میخواند و روی بقیله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد و حمله حاجات
 بطریق صدواب به آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری اندک دیگران از آن
 عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از کشتنی می ترسد بروی ظفر یابد

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوشی و خرابی آن بخیل بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دید
 نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرامد و عالم بسیار منفعت
 یازن شریفه بود و خرام عالم باشد اگر بنید که نشکر می خورد و سخنی گوید که مردمان را خوش آید
 شکرمال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه
 و بیماری بود درخت بجز مرغ خیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته
 بدین نزدیک باشد انگور اگر رسید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه
 اگر نه در موسم بنید اندیشه و پشیمانی آرد و موز همین تعبیر دارد درخت سیب موس بود
 خنصا نود نه آلود و خنجره در هر چه زرد باشد غیر از تیج و دلیل بیماری بود اما تیج اگر بسیار بنید
 مال و نام نیکو یابد و اگر کباب یا و بنید فرزند شود هر چه از میوه ها ترش بنید تیج آرد چون بنید
 که خیار و ماورنگ می خورد اگر زرش حاله بود و دختر زاهد درخت قوت مردمان منفعت بود و بار
 او مال حلال اما شیرین مال بود و ترش دلیل آلمه و حصه و درخت انار کینه بکر باشد و اگر
 انار سی یا بد یا در درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان فی میوه همین
 تعبیر دارند درخت کدو و مرد عالم و طلیب بود و بار او خورون دلیل خوشدلی باشد کشت
 علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موصی بنید که نه جایی آن بود دلیل کند بر اجتماع
 منافع لافان و اگر بنید که از امید روند دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد بزرگ
 منفعت یابد و چون بنید که سید بود و آنرا در خرمن میکند منفعتی تمام از جایی که امید دارد
 حاصل کند گندم مالی بود که از مشقت بدست آرد و تیج و کا و رس و چنبر و اگر بنید که ازین
 حبوب خشک ناچشمه می خورد اندیشه آرد که بنید مال نیکو بود و بنید مال پایدار باشد گل ترس زن
 و کینه بود و چون آنرا در بوستان بنید فرزند یا بدگل مسخ و چنبر و چنبر و چنبر
 بود و بنفشه کنگره یا رسا باشد در علامت و در درخت بدست می رسد دلیل نقای کز در موسم
 خود مالی و شادی بود و غیر موسم باید اندیشه زن روستائی و اندوه چندین و غیره
 منفعت تربی روزی حلال باد بجان در موسم و دلیل اندیشه و بی موسم چندین و غیره

سیر اگر ترنیز فراموشی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی آورد و در وجوب که در ادویه
 سگار آید دلیل علم و حکمت بود و ششمال مال حلال باشد عنوان هشتم در معدن
 و هر چه از آن رسد دین زر دلیل اندوه و عزامت بود اما اگر بنید که درستی از
 زریافت فرزند شود و اگر بیشتر یا بد علم و قوت در کار وین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از دنیا
 دلیل یا دشامی و مستری بود و اگر بنید که زهر نبرد دلیل آفت و ملامت بود فقره مال مجموع بود و
 پاره فقره کنیز اگر بنید که فقره از کان بیرون می آید بازنی می کند و اگر فقره بگذارد و در حق
 افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب عظم و اندوه بلکه دلیل وفات
 بود یا قوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع طوائف انام
 مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زمره و زهر مردی شجاع و یدار بود و مال حلال
 نیز باشد مردار بنظر مرقان باشد و علم و فرزند نیز بود و مردار ید شورش حال بسیار و خدا
 و میراث و اگر بنید که مردار ید سوراخ میکند یا ناخجری محبت کند مردان مال بسیار بود
 فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت خیر همچنین آیه در تبارک
 مال و قوت باشد بیخ مال ترسایان و مال جهودان از زیر مال گیران و عوام خلق و اگر بنید
 که از زیر پیکه از در خضوتی افتد آنگونه اندیشه سهل بود سره زیادی و بی بصیرت و سره و آن
 زن باشد اگر بنید که سباب بدست دارد و وعده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
 از شوهر و مرد و ظاهر و مستری و بازگان را رسد و منفعت اما اگر از آهن بنید بهتر باشد
 که از زر انگشتری دلیل فرزند و کنیز و سرای و چهار یایان و مال و ولایت است اما
 اگر از زر باشد و بی نگین مردانرا پسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
 اگر بنید که از آهن با فقره انگشتری در انگست دارد با نازده حال خود بزرگی یا بدبازی
 تو نگریا فرزند می شایسته یا بد اگر بنید که نگین از انگشتری او بیفتد و خلی بنید و اگر انگشتری
 از دست بماند یا بنید همچنین اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بنید که
 انگشتری از انگشت یا انگشت سیمین در نش با و خیانت میکند یا فتن خلوس عیش بود
 و خیانت نیز بود عنوان نهم در ادوات حساعت و آلات حرب و

اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد و اوست کنیز و زن
 آکبتش و خصوصت بود یا منفعت از زن مالدار اگر بنید که مادر بر جاسه او چکیده و او نه
 از اهل قلم باشد آنکس ارض یا حری یا آبله پدید آید و یک زن بکر باشد آنکشان و ثنوزن
 محتشمه بود یا که خدای خانه اگر شیخ و چراغ افروخته و روشن بنید دلیل درازی عمر بود
 پزمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و عیار دلیل اندیشه و خصوصت بیفائده باشد و
 بیماری نیز بود آئینه دوست و خدمتگار بود و اگر در آن نگردد صورت خود بنید و او را سپری
 شود یا از عمل مغرول گردد یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند
 و اگر بنید که موسی را شانه میکند بمبا و نت یاران از ترود و خاطر بیرون آید طبع و کاسه خدمتگار
 باخیر و برکت باشد سکه و جام دوست بود و سهو و کوزه زن و کنیزک باشند و بدین خون
 دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بنید که نان با چیری بر خوان میخورد عمر دراز یا بد قفل
 خدمتکاری این باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی
 و عزم بود و بخیر اگر بدست بنید گناه بود و اگر بر در بود خدمتگار سوزن و جوال دوز الهی باشد
 که بدان کار خود اصلاح آورد و اندکی از آن بخواب دیدن میترست از بسیار اگر بنید
 که بساطه بر زمین می گستر و دلیل درازی عمر بود و اگر میوزد بر عکس آن خنده و قزنی
 خدمتگار مستعد صراحی غلام یا کنیز باشد جوال و انبان و غیر آن صاحب سر باشد یا آن
 زن انجمنی بود کهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام
 وقت و مرد شجاع و تو توگر و جوان مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت
 مهتری و زرد نشان بیماری بود و علم سپید مرد غیور و علم سبز سفر باشد بخیر و سلامت چهر
 بادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ و تل و نقاره مرد تو توگر بود و اگر بنید که بوق و
 کرنا می نوازند و ادرا حاد شده افتد گمان علامت زن باشد یا بار آور و فرزند و سفر و ولایت
 و تریب حسنین بحق تعالی و اگر بنید که گمان میکشد سفری کند و در حرمت و بزرگی و هر
 خطی که در گمان بنید خطی باشد درین امور تیر رسول باشد و بیغام و نامه نیز سفر و زن
 ولایت بود و سنان و دیگر سلاحهای آهنین که بدان ماند دلیل درازی عمر و ظفر بر دندان

و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر ندید که شمشیر از حجامل کسب از ولایت مغزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خوشترین سلاح بنماید در میان جماعتی که صلاح نداشته باشند بهتر و
مقدم آنها گردد و در توضیح دلیل کارهای باطل بود و اگر بنماید که بر جریف غالب شد بر کارها

باطل تنهائی گردد و عنوان دهم در طعام و شراب و عصا و اسلحه

و قضا و آن نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک
بغذا این اگر نان گزوه یا بهر از مردم حاصل کند نان بسیار علامت و دوستان و یاران
باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و بخت و بریان مال پادشاه تر بر روزی هبیا
باشد را نکین مال حلال و غیر منفعت و شفا بود حلوائی صافی عیش خوش و عمر دراز
باشد و شیر تر تنها همین حکم دارد بقیه شراب و سبب و انار و آبی و انشال آن همان
باشد که در اصول اینها گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال
و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بصدایین و شیر آنچه گوشت او بخورند
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قورت و پنیر اندیش و عجم بود و مگر روغن
و مسکه غیر و منفعت بود و حرم مال حرام یا خصوصیت و اگر بنماید که عصا میکند بحدیث پادشاه
پزید و مسکه مالی باخیر و بکست مستی اگر از شراب بود و نگر باشد از مال حرام و اگر
از غیر آن بود آفت و بلاد و شاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شود و خون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن چشم فرو خوردن باشد و دارو
خوردن پیشانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثناء و نام نیک و علم و شرف و دین پاک و خلق
پسندیده و منفعت و بخت سازد و بویهای ناخوش بصدایین جائز یا کینه
جاء و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد و زن را مرد و زن را
هن لباس لکم و انتم لباس این شود از زن باشد و بند شلوار و تگسار پیرایه
بهر مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت

وزیر دولت و بیماری و کبود مصیبت داند نشیه و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک
باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر و رسید بارانی خیر و برکت بود بنامی و بالش غزو
شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کینه و خدمتگار بود و حلقه چوبی بپوشیدنی
چون گفته باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن مهتر از نو باشد

بیان موسیقی

و کلمات اهل قس بقول خنزاری علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم فتنه غور
تسلیمند سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیث الا نوار آورده که حکیم مذکور شبی
در رویای صادق معانی نمود که شخصی سیگورید فرار لب دریا بر روی بر تو مکتوف
خواهد گردید فتنه غورس علی الصبح بر دریافت و ساعتی چند در طلب مقصدنا معلوما
صرف نمود تا بجای رسید که آننگران آنها را از کوره بر آورده مطبقه میگوشتند و صد
زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در اینجا عرقه نشست و از ادای ضربات مطبقه
استیفا و موسیقی نموده قصیده مشتمله بر اعطاء و فضیلت رقیب داده و در مجمع خیال استیلا
آمده بآهنگ و نظریه بخواهد استعمار حال متعیر گشت و جمعی کثیر متصرف نعمات ملایمه
از خود در فتنه پیش از پیش را غنچه گردیدند و الله در فالکله دل وقت سماع بوی دلدار بر
جان را بسراپرده اسرار بردند این نغمه چو مکی ست سرور و ج ترا بردارد و خوش
بجایم یار بردند بعد از آن چون حکمای دیگر به تحقیق نظر در یافتند که از آفتاب عالیا ب
در هنگام تحویل هر برجی از روح آوازی فضا لطف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج
اثنا عشر مقامات و دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر آسمانی مقامات
مذکور است ۱۰ رست عشاق بوسلیک بسازند بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و زنگوله مد پس حسینی در آهوی و حجاز مد و شعبهای آن نظر بر ساعت
لیل و مهتاب رست و چهار رسید و مقامات را بر طبق روزهای سال برصد و است
مقرر نمودند و لایق فی از دوازده سن الا متراجبات و بعضی بر آنند که حکیم فتنه غورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ مکتب خوش آید

تر از آنکه از فاعل نیست و در کتاب لغات الاشراف مذکورست که نسبت شریفه که
 میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطور و مقدار و از سنه که تابع اوست واقعست
 بر آیه نسبتی نهایت شریفه خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد آن نسبتی باشد
 پس بحسب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب یا آن نقل باصوات و لغات کنند در
 نهایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
 نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجه انحلال راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملائمت
 خارج باشد و در حیطه تناسب فردا غلظت و همانا متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلیق نفس بند
 بنابر نسبت شریفه اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا در این
 آن نسبت سبب قطع تعلیق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبتست و هم
 ازین سببست که نسبت شریفه در هر جایافت شود موجب انجذاب نفس و اعتدال
 او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
 فصاحت و بلاغت و ملائمت که عبارتست از مناسبتهای خاص که میان اجزا
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نفحات هم از جهت تناسبست
 تا اینجا عبارت لغات الاشراف بود مسعودی که رحمه الله علیه که از علما عامل و
 حرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نفحات را از اجزایست
 در حرارت و برودت و غمی و دلک بر مثال امزیه آدمیان و لهذا مقررست که جمیع
 ربک طبع عالم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نفحات را بنا بر تقارب
 مزاج باطبع راغب باشند و برخی دیگر را بحسب الطهارت و کمال خویش و اگر
 و باحقا و مولف درین قول هیچ شبه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش در مطنه
 و امتحان نماید و ذکر نفحات اصل چند در ایجاد و ابتدای آن اختلافات میباشد
 تا بحدی که در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را باطن متفلسف و حق
 ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیکست با اشاره سلطان المشایخ که فرموده
 حق را در روز دنیا با تنگ پوری شنیدیم و از نیست که بسیار می از موسیقی دان

شهر در مبالغه و لعلان سیر حد غلو و افراط شایسته منبر السیر گویند شرح این نقطه در این
 نمودن از حفظ مراتب دورست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندک
 بحقیقت آن سخن بی می تواند برد **د** پر و خالی بر پند از لغزه دوست نه بدین
 را که چون سیر و پوست نه و فرقه دیگر بر جدو ث آن قائل بوده از قسم آنچه که بسط
 ممکنات صهرت پذیرست بشمارند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن
 خواص را زاده را گنجهش که زنان روای شهر متبر ابو دست کنند و این قول ضروری
 السطلان است چه کشتن را آنچه مشهورست بش از چند راگ معدود زنان شیر و پستان
 را بدان منبر نفیست بخاطر نبود آن راگا در اهل هند شهری تمام دارد اما آنچه بیشتر
 از نایکان و کن بران اتفاق دارند آنست که سها دیو سر حلقه و یوان آفاق بوده
 و جمیع دیوان اطاعت ملک طاعت وی لازم شد و ندان از جمله شش دیو سی عدد
 پری که با هر دیو پنج تن از آنها مقرر بود و مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
 از اوقات شمار روزی با همگی معین پرستش او میکردند نام راگ در اگنی بر آسمان
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از
 آمیزش دوسه راگ راگنی هم رسید و آن را بهار راگویند و بهار را از حساب و شمار
 افزونست حکم حروف مفروضه دارد که بعد از ترکیب بالوابع لغات تکمل توان نمود
 و این آمیزش در ترکیب تصرفات حضرت انسانست بعضی گویند که بعد از بهار را
 بموجب خبر و سادان و کن چهل و نه هزارست لیکن در تحریر آسامی آنها چندان فائده
 نیست زیرا که است که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از اشتماع
 آن متذلل پذیرد و لذا تحریر آسامی راگ در اگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
 اتفاق نمود آسامی کشش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم سندرول چهارم
 و سیک پنجم سری راگ ششم سیکه راگ چون در آسامی راگینهار و آیات متنوعه است
 سبب آنرا که طائفه بود و اقصا را نمود آسامی راگینهای بهیرون اول بهیرون دوم
 ماسی سوم نت ناراین چهارم پت منجری پنجم لالت آسامی راگینهای مالکوس

اول مالی گورا دوم کینیا و تری سوم نارد چهارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی را کینیهایی
سندول اول بلاول دوم توری سوم دلیا که چهارم گندهار پنجم مدیه ماده آسامی
را کینیهایی دیک اول وینا سری دوم کلین سوم پور با چهارم کد ارجم دلیا سکی
را کینیهایی سری راگ اول گوری دوم گست سوم پنجم چهارم گوری پنجم آسامی
را کینیهایی میکه راگ اول سده ملا و دوم کانودوی سوم منگال چهارم کونجیم
کمود و سیران بسیار را با پنجاه نسبت کنند مادموائل که یکی از علمای این فن بود بر آن
رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
موسوم مادموائل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت هست
که از است سرگونی اول کهج دوم رکب سوم گندهار چهارم مدیم پنجم ششم پنجم
هفتم نکما و گونید که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متأخرین زیاده از سه نفر اند
باقی چهار سه خاصه دیوان است و درین هفت مقامات است که آن را کرام گویند
اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دور وایت است طائفه گویند که در ایام پیشین بان
را با آوسیان مواجبه و اختلاط بوده و ناسکان دکن این عسله یاداران هنگام از آنها
فر گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که گفته اند کومرث را که اول
چادش بان روی زمین بود در انتقام پسر باد دیوان محاربات صعب وی داده بسیار
از آنها قتل رسانید از آن هنگام دیوان متوهم گردیده بحال دور دست افتادند
و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گرومی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
را سیانابرا حاد الناس نظام میباشند و لیکن نایکان دکن که نسبت بمکاهای دیگر
دیوان نیست آنها را بزویس و جاد و حاضر نموده و بعضی تعلیم میگیرند و در هنرهای
مدیر و عهدهای بعدی مبالغات را بهمان زبان دیوان که آن را سانش کرت گویند
در مدح و مایه و لیس و پیش که کنیش نام و شست و دیگر دیوان ساخته نسبت بر پیش
میخواهند و در عهده و چه در مجالس اعلی دول همین رسم بود و آن را گیت گویند
میگفتند تا آنکه داجه بان فرمان رویی را و چنین یک و هریست مشتعل بر باجای نایکان

و نایک یعنی مردوزن زبان گویا لقصیف کرد و وزیر یون راگ بسند مجتوز نایک بختی
 که سر آمد نایکان آن روز کار بود و بختی نایک آنرا بسندید و در اندیشه و دور دراز
 افتاد پس از ساعتی راجه رسید که چون صنعتی تازه از سن بوقوع آمده است نایک
 در محل تخمین و آفرین این همه اندیشه چاروی داد نایک سر آورد و گفت چه چای
 تخمین ست علم ما را که از قهر نهایی بیشتر بر روی کار بود امر و زار و زواج انداختی چه باین
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون لبه گذشت مردوزن آهسته گرد و در عبارت
 حیرت الفهم آید شود این طریق دشوار را گیت که رغبت نمایند نیز نگاه باش که گنای
 عظیم از قوس زده که عبادت را بدست بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بختی
 سب کردم تن پرست باشنده که اندر بجهان فرود آورده از حقیقت غافل مانند و خنجه
 سرمایه فنا و مای عظیم گرد و مصیبت های بزرگ از اهل عالم صادر شود و از جبهه غفل گردید و لیکن
 آن دهریت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در جمع راجه دهریت با
 ساخته نگارنده تا گرم نمود تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده تصنیف
 دهریت است تعالی نمودند چنانچه امر و ز مشهور و معروف ست و بعد از مدتی سلطان
 حسین شرقی تخت نشین جوینور دهریت را که بشتل بر چهار مصرع میشد خصیصه داده بر
 دو مصرع مقرر نمود و در آنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چنگله سس
 گردانید و لیکن آنگوی مجاز را صیرغ تر نموده خاکمه تا دل کنند تا از لغات نباشد خلاصه
 مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برود و بعد از آنکه گردش او در مقتضی صنعتی مجد و کرد
 نایک گویا که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
 بجانب هند و ستان متوجه شد و گویند که هزار و مقصد پاکی سوار با وی بود و شهر
 که میر رسید حاکم آن جانر چه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه دست
 دلی عیازت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بر علم بر جمیع موسیقی و انان
 پائے تخت چهره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه حسد و دلو
 علیه الرحمه و الحقران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است شبی خواجه

در ریخت خود پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت سخنرانند و خواجہ ابوالکلام
 فراست قانون آنرا بجا برداشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
 کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یک از قول مشایخ و غیره
 مثل الاکل شیء ما خلا اللہ ماطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجہ در مجلس سلطانی
 چند قول بحضرت نایک خواند نایک بخیر شد و گفت اگر چه یقین پیدا کنم که این در
 منست ولیکن بطریق توبه می نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول
 شهرت یافت و نایک بقدرت کامله میزدی محترف شده متوجه وطن گردید سلطان
 مالی فراوان بوی القام فرمود این ست شمه از بیان موسیقی اما بصورت صوت
 اشک را بعد قلم و مراد در عرصه قسط اسل جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال
 این علم از همین راه است بود علی بن ابی طالب که در جمیع علوم خود را غالب یافتیم و درین
 علم مغلوب و العلم عند قلب الطوب فضل چهارم در مسائل و اصطلاحات
 صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی
 صوفیه کرام پنجم و بدانکه فضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این در
 بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلاد لا انقطاع پذیرد و بی ارتکاب ریاضات
 و تصفیه قلب ممکن نیست و چون بر سر انظار ارباب صادق را بحسب اتفاق
 مواضع صورتی و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بود اینا بر تن آسانی حیرت
 و دوشسته از آن سعادت محروم باشند بعضی بزرگان سمیت آن جماعه نیز مشغله
 آسان که بے تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند را فتم حریف
 باراده ترنمین کتاب باقیم ارتفاع سطره خیز از آن می بخارد و من الله الاستعا
 و الله در ساله منتهی الجمال آفریده اند ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انقاس
 ضروری انسان است حد در وقت امضا نفس لفظ هو که اشارت به بیضی است
 ست گفته میشود اگر خوانند و گرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
 اسم الله القصور نماید تا در پیچ نقش از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذا قرأ

افکر کم داخل گردد و گفته اند که اصل این هم دو اسم همین حرف است چنانچه شیخ مؤید الدین
 هندی قدس سره در شرح مخصوص الحکم آورده که اصل هر اسم الله است که کنایت
 از ذات صرف و هویت است غیر از **س** اسم ذات اولاهمین با بود **ه**
 لام تعریف و اختصار مندرج چون شد اشباع کرده فتحه لام
 بالغ شد حرف اسم تمام و صاحب روح لارواح روح الله روح
 فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق بهیست و آن در اصل یک حرف است
 یعنی **ه** و القائل و اهل برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تنبیه جاهلین
 که این نام فردیت دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود و بگویند
 که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف **ه** بحسب
 اجداد پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین
 اورد ابرو گویند و دوران او از آنست که هر چند اورد اعداد و می ضرب کنند به
 پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نباید شلایج
 را پنج ضرب کنند حاصل است پنج آید و باز پنج زنند صد و ست و پنج بود دیگر باره در
 ضرب کنند ششصد و ست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
 پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد و ظاهر اشاره بدانست
 که دین من تمام و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولاد و شهادتین عدد
 پنج که حرف با یازم آن تین است تکرار یافته و نماز که رکعتی دیگر است پنج وقت
 مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام در کوع و سجده تین و قعود است و از دیگر
 و در وضو که مقدمه است شستن پنج عضو که وجه و بدن و جلین است معین شده
 و در زکوة تقدیرین از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و نیت و تحب
 و حرام کرده و شرائط و وجوب حج بر همین حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل
 استطاعت و ایضا جوامع ممکنه که مکنای از موجودات داشته اند همین است و است
 عقل و نفس و هیول و صورت و جسم و همچنین بیکری و بیع منظر انسان را پنج عضو متنی

میشوند در این رحلین اطراف هر یک از آنها باز پنج انگشت مزمین میگردود و در سر
 آدمی که بطرف علو علاقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از آنجا در
 اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع نامیده بودند همین عدد اختصار داده اند
 چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیههم اجمعین و اکل
 عبائیر بر این قیاس اما غرض از این مقدمات ترفیع های موهبت بود که دائره مباحث
 آن بر تمامی مکونات محیط است **ه** با حرف موهبت آمد ای غیب شناس
 افلاس ترا بود برین حرف **ا** باش اگر ازان حرف در اسید و سراس
 گفتم حرفی شگرف اگر داری پاس **ای** عزیزمیدان گفتگو وسیع است و در
 اقوال بیشتر اما آنچه مجتهدان جمیع علل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که اتفاق
 گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فنا و زوال
 برداشتن و بروقت موعود که لاچار آمدنی است همواره چشم تر صد گماشتن نشان
 خود کامل عقل ستیم ست لمولوی المعنوی قدس سره **کل آت آت** انو نقد و
 دوست ما در نزع و اندر نقد دان **مهد و الله ولی التوفیق** و موهبیدی الی طلب حق تحقیق
اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال در محسوسات
 بمبعولات رسیده از جزئیات کلیات او استنبیس در اک معانی خرد ضمن صورتها و
 نفس و مال و طبع او نباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت
 ادراک آن نیارد **ه** هر چند تراری خباکاری نیست **ه** در کسینه تمنای آن زیاده
 نیست **ه** بی پرده لبسوی عاشق خود گفت **ه** کش طاقت آنکه پرده برداری نیست
اشاره ثانی در اداس معانی بلیاس حقیقت جز اول معنی بهره ورتوانند
 اما بلیاس صور چون سودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام **ه** معنی است
 که دل **ه** را باید و دین **ه** معنی است که مهر می فرزند و کین **ه** هم
 لیکن بلیاس صورتش جلوه دهند **ه** تاهیه بر دیده صورت **ه** بین **ه** هم
 و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معانی بلیاس صورت **ه**

شده باشد بشمار آن میل افتد و جمال معنی از پرده صورت پر تو نازند و منعم و درایت
 گرداند و سر اور الطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد و سه پس کس که
 کشد بر روی بهیوده رخ به ناگه بر پیش فرود پاس به گنج و پس کس که بقصد
 سنگ بشکافد مذکوره به ناگه شود از کان گهر گوهر گنج و اشارت به اشاره مثلاً سه پس
 محرم اسرار حقیقت و واقعیت حال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و خدای
 آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
 و مشهور باشد بشمار کنند جمال آن سحانی از دیده بینا نشان و دور ماند از نظر نامحرم
 مستور و معنی شادند از آن ماه غم گیسو را به بر چهره نهادن و زلف غنچه را به پوشید
 بدین حیل به رخ نیکو را به تاهر که بجزم نشاد و را به اشارت به رابعه از ذوق و چید
 از باب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که طبعان اشارت مذکور گردانند
 و نفوس مستمعان از ان زیادت باشد که بصیرت عبارت در آید و لهذا بسیاری ازین
 طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلام قرآنی حال تغیر نگردانند و از استماع یک بیت
 عربی یا فارسی که مستعمل باشد بر صورت خال و زلف و زبان و غنچه و دلال محبوبان یا
 دیگر می و میخانه و ساغر و پیما نه حال تغیر شود و شور افتد و چون فاش نماید آن بجزیره
 جمال به عاشق بود از عشوه او فارغبال و در غمره زند نهفته با غنچه و دلال به بر عاشق
 پیما به گرداند حال و سوال شخصی از شاه نعمت الله پس سید که در کلمات سید محمد
 گیسو در از نه گورست که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
 و دوزخ و اصل سباز و روح الامین را حکم شود که بر و بر اهل نعیم و جیم سلام جمال جمال
 من برسان جبرئیل علیه السلام بر و و هیچ یک را از فریقین در منظر الیس نیافته
 صورت حال جناب کبریا معروض دارد و از اینجا ملاحظه که انسان سری و اصل
 بی ملاذ هرگاه حال چنین باشد و عده خلوص حقیقت و تار که در آیات و احادیث واقع
 است بر چه محمول توان داشت چو از شاه نعمت الله عز و جل از تنگی کسی چیزی را در میان می بیند
 نفی آن چیز را می گوید و از روشن نظر بر آسمان کن که در عالم آفتاب جلا تاب هیچ ستاره مری نمیگردد و چون

عزوب کند همه ساره با بجای خود بمی آمین در آن هنگام نیز انهم جمال و جلال نظر
 را در شدت شهود و محو و مستلاشی سازد و حکم انسان سری و وصل بے حاصل آید از
 نظر جبریل تخت گردند و بعد از آن ابدال با بجای می خود ظاهر و پیدا باشند و اصطلاح
 صوفیه کرام غشوق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و از آن عالم
 احدیت عالم اسبوت هم خوانند معشوق صفات حق و آن را عالم جبروت
 و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسرارناستد و مرثبه واحدیت و
 عالم ماسوی و عالم معانی و غیره گویند شایسته حق را گویند با اعتبار ظهور لطیفه
 انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید قرب و فای محبت
 میان حق و بنده یعنی شریعت طریقت و حقیقت را نگاه دارد و قرب
 ناقص آنست آنچه سالک فاعل و مدبرک باشد و حق تعالی را وی قرب فاضل
 آنست که حق تعالی فاعل و سالک اند و می نفس کل لوح محفوظ و عرش را
 گویند فاضل کل گاهی مرا و جبریل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی علم
 باشد و غیر این اقدس و آن فیض حق تعالی است بواسطه روح غلظت فیض متقدس
 یعنی تجلیات اسمای که موجب است ظهور خیر که نقاضا کرده است استقامت
 آنرا در خارج وجود روح مکرم جبریل ایمان حقیقی آنست که از فناء تعافسته
 عین وحدت شود و اعمال طوره علیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهود
 و فراتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است توحید تعلیم کل
 و تجرید اوزاد گاهی تغییر حق تعالی موصوفه آنکه از دوری بسته باشد تفصیله
 یعنی دیدن خلق بدون حق ای بر آنکه گی دل بسبب فخلق با موصوفه و جمیع
 شهود حق بے خلق جمیع اجمع شود و خلق قائم بحق عین غائب شدن از حواس
 و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بجا آتی برود و در مقام یعنی در مواهب باب گاهی
 ترقی کند و گاهی تقری و مانند آن را سیف قاطع گفته اند زیرا که رنند باز ناید و فرود
 ناید و ۱۱ ستاودناید پس وقت را شاد باید بود که بخواهد بدست آید استقامت کلی

کونیست معاد و اسامی کل الهی که آمدن سالک از اسامی کلی کونی بود که مسدود
 اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد و سبقت نیز یافته اند که بعد از هر سبقتی است
 که از آن اسم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم است که از آن ظهور یافته که با درکم تصور
 فخر عبارت است از نزایل شدن تفرقه و تمیز میان قدم و حدوث که از پس محبت
 در فاعل حقیقی سالک در میان مانند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و در پنهانی که در وجود و غیر
 مر ذات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین نود و نه مرتبه دارد و طه و م مرتبه
 تکمیل و در او از تکمیل و ال بشریت است که از فقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
 مبرا باشد و در حق قطع نظر از مطلق کند ریاضتی محبوب شدن مسجد مشتمل بر آگویند
 و استقامت بر این سر میکان شده آگاهی اسرار ناموت و جبروت و ملکوت و الوهیت
 ایمان است بر طبق عالم تقار که گویند قد عبارت است از استمداد الهی که بر ذریع و جوب و امکان
 زکات اشارت از تقنی عبادی و شکلات طریقت ابر و حجاب ربوبیت و عبودیت
 و اشارت به قلوب توسل چشم ششم اشارت بشهود حق مراد میان را اشاره حجاب سالک
 است و تفسیر بر اعمال سراد هر آنکه الهی رومی یعنی کشف الخوار ایمان و عرفان
 خط اشارت به حقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز حال مراد از لفظ باشد
 که بعد از انتهای کثرت است لب بافتن عاشقان را از تنقبض و بسط فوارش فرمودن
 لب با ششم عقل بود بنور نور قدس و همان سرخی بوسه تلذذ روح است با چشم و دوام
 مراقبه و نیز گویند غمزه خوف و رجائات قوت دادن عشوق مر عاشق را لطیف و قوت
 معشوق عاشق را غمزه و تحلی جمالی و وصل و حدت حقیقی را گویند که واسطه است
 میان ظهور و بطون و تفریق غیب ناگویند از مقام وحدت بلکه آمدن سالک
 از وطن که عالم بطون باشد در نیل عالم فراق اوست و با عالم بطون جمع نمودن حاصل
 او در آن مرکب است بحال حجاب حق است از نظائر و نیز حضرت قناری مراد دارند
 حاصل تسبیح حق است بوجهی براسه حق قهر محبتی که باصل خود بود ذوق آنکه
 عشوق و سستی او عاشق را میل و جمع باصل خود با شور و گاهی نه شلی نباتات جمیع

طبع عشرت بند است که سالک با حق تعالی در یاد و در حال شغلی مشغول می شود
 موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت از آنکه سالک بیست و شش
 قناری می خواند و غانی گردد و گاهی مراد از استانی پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
 افعال و صفات سنیّه را مضافات صفات الهی و اینست ختم مقام مکنون ششم
 ششویج بر تو انوار الهی هستی عبارت از چیزیست که در شانده جمال معشوق
 رود میخانه خانه پیر تر سار شد کامل که توجه جمیع موجودات با اوست خواجهم
 خواه باراده تر ساجی کاملی باشد که در ارادت معنوی بکمال دیگر که شصت و هفت
 ترسانی و تجرد و انقطاع بوده باشد سیرسد و آن کمال به کمال دیگر بیست و هشت
 اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیوند و علم
 درایت خرابین طریق میسر می آید کفر کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب
 حقیقی تا قوس عبارت از ابتهاج که سوی توبه و انابت آید بیست و نه کنایت از ادراک
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت و نیمه ساقی پر کمال بیست
 نیز پر کمال صوفی آنکه از خود رسته و متعلق با خلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
 نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که ناشدنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گردیده باشد فقر عبارت است از فنا فی الله فقر نیست که او را هیچ چیز احتیاج نماند
 مگر خدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفقر الی نفسه قلند را که تجرد و فقر به کمال دارد
 و در تحریر عادت عبادت کوشد عارف شانه کنده صفات و اسما
 الهی را گویند یعنی از خود بیسته و متعلق با خلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کمالات
 کوشد رند آنکه شراب نیستی می نوشد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ آنکه کامل از شریک
 و طالب و غانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از تقید
 بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد و مجذوب آنکه در شکر و فنا باشد چون او
 بمقام جمع اجمع رسیده است اقتدار انشا ید عالم مطلع ذات و صفات اسما
 الهی را گویند و عادت هر عبادتی که بے انکسار بود سکر مقام چهرت

بهشت در مشاهده حق نفوس سپا و به افلاک و کواکب ننگ ناموس
 نیک نامی خواستن جمیع است آنکه از همه پشاده واحد پروازی شکی که از وجود خود غافل
 شوی بدانکه وجود تو تفرقه است و نفس سه ست یکی اماره که طبیعت را مایل بشدت
 منفی نماید دوم نوا می از غفلت پر سیر کرده لبوی حکمت گزاید سوم مصلحت
 که از اخلاق روی پاک گردد و در یاد او تعالی آسوده شود لغات توان
 پارسی و خوشرو با و مفتوح بخار زده بشین مضموم و دا و معروف بمعنی الطی عمو و
 بمعنی پیغمبر مضموم صا ارج بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است ارحم من
 صاحب رتبه جوارح چه متدا فاده معنی صاحبی میکند بمعنی بفتح الف و
 سیم و یای معروف بمعنی حقیقی تر هم بنون و زای فارسی بمعنی رطوبتی که در سحر
 بستان از مواد نیر و تیرگی در جهان پیدا آید و آزا سندی که گویند کاف و ناس
 مضموم و از زده امشا سپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت
 از درجه عمارت اسپند و اسپند بخلاف الف سر دار سپاه را گویند و مجاز از
 اطفه را نیز مانند انگاره سبز ننگ و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و سندی خاکا
 گویند آخر بوزن قنبر افزاری که آتش بدان کشند و آزا و سپنا مانند آژند بابت سندی
 زای فارسی مفتوح سندی گاه خوانند کاف فارسی ابو به بوزن منصوبه بوزن مانند
 بهندی آن ثمنی است به تو بمعنی قرار کننده و خست و بخانیز آید لشکری بنون کسره
 بشین ده و کاف تازی مفتوح بنون زده گوشت بسز خن گرفتن که سندی آن شکی
 لش بر وزن بلش بمعنی عوض چنانکه گویند خلائی خست آتش کرد لبست بفتح هاء
 اصی و رسم طنائی است که در جلیل خسروان ایران نهند و هر گنگار که خورابوی رساند
 را تمام این باشند تا به پیش آب را گویند که از ادرا عرف نهند نهند و ما غه کلاهی که بر
 مرز و شاخین نهند یا سبز به دلیل و به نماز میر میج بطا به دستار را گویند چکسه
 بهم خارجی مفتوح و کاف بچکست و سین مفتوح و به باز چکزه کالغزی فرو پیچیده که از آتش
 زیا گویند حکمت بمعنی فارسی مفتوح امرست از چکیدن و بمعنی قبال نیز آید و قفای سر را نثر

گویند چلب بجم فارسی سندی آن جملی است و از الفارسی جلال نیز گویند
چلب بجم فارسی زن فاجر اجل بجم معنوم عربی عقاد سندی کار و اسم دیگر
آر و خزه آورد و از معان و نورایان و نوربان یعنی سوغات آتشک
معنی مرقع تصور از رنگ م تقاش از رنگ شکنجی گوئی افتد و سندی چلب
گویند آوینک یعنی رسیان که اسبق آویند و چینیها در سندی خوانند او را
بالت مفتوح و او پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده یعنی رسیانی است
که آنرا اسبق یا شاخ و رخت بند و پاران گذرانند و به او آید و در و منیدی
حیوانا سندی ارج عربی ثوبل و سندی مشه آستین و آستینی یا ضافه یا س
تتمانی یعنی زن حامله مخفی نماد که آستین مصدقیت که آستین ماضی و آستین
مفعول آن تواند بود بلکه اسمیت جاد و لغتی است غیر منصرف یا غوش
یعنی معنوم و دو مفعول یعنی غوطه آو خ افسوس اکدش بالت و دال کسور و گنه
خواهی انسان و خواهی اسپ که از اجنس گویند چانه یعنی استخوان زیر خنجر یا
امست از پالودن و اسپ کوتل را گویند یا لنگت مخفف پالا آهنگ است
یعنی کشیده اسپ کوتل و این رسیانست که آنرا سندی باگ و دود نامند اشهر
بوزن اشتر اسم جانور است فاردار که سندی سیبی گفته شود بر چی بونان و
معنی صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فاء مفتوح معنی سزای کردار بد آید
و از اباد افزاه و بادافره نیز گویند یا داسل معنی خزای عمل نیک آید یا دفر
و باد فر اسم چرمی مدور که رسیانی در آن انداخته گردانند و سندی آن پهری
سند باز معنی رسن باز و رسیان بار نیز گویند و آنرا سندی نث گویند بسیار
بیای مفتوح و رسیانگی را گویند که ساقش افراشته نبوده مثل خرپه و چهار و کدو
سندی آنرا بیل گویند بیای کسور یا هنگ بهای مفتوح اسم دیگر آن
پای اقرار عبارت از کفش یا ست پیچیده بهای فارسی کسور معنی
طعنه پیچیده بهای فارسی مفتوح معنی گوشه از دست و صحر او معنی گوشه چشم

را و بمعنی مزد و کیم و سخی پلار کب هم تیغ و هم جوهر تیغ مرد و یک بمیم مفهومی و
 دال متقن و رای مکسور و یای معروف و مرد و ری بحدت کاف پارسی
 نیز بمعنی چیزی که از مرده با دماند یعنی میراث اینست و ائمت و کلمه پارسی
 یعنی حنی و زنی بار نام بمعنی رونق و شیر بمعنی خلاصه و خاصه و بمعنی و
 علی الخصوص نیز استعمال گردد سری یعنی سینه و بای ناری بمعنی آخر فرجام
 بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات زبان فارسی
 آب بر لیسان لبستن آب سپاه و ن کوفتن آب من سر و کوفتن
 اشاره بقدم کاری ناسودمند است کشن از چشم بریدن و چرخ از چشم بریدن
 عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدیکه قوی برداغ رو میسازد
 جامه گذشتن بمعنی مردن است کشن افشاندن عبارت از ترک و تخریب
 مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تخریب و نیز بمعنی کنایه از کمال خرم
 و احتیاط و اادل اصح با حفت و دیدن برابر و دیدن دو کس خطا دادن اقرا
 و اعتراف کردن سیاهی کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بمعنی
 خود نمایی و خود ستایی سیاه کل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
 کار بمعنی تباها شدن کار دست و دهن آب کشیدن بمعنی شستن دست
 دهن و رو سیاه شدن بمعنی شرمند شدن بجهت بر روی کار افتادن و پرده
 از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار ازین دندان
 کردن بمعنی نهوق تمام کردن بی کور کردن بکاف تازی مراد و پاک کردن
 بر کردن چراغ بمعنی افزودن چراغ سحر چای آنگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
 چشم روشن بمعنی تنیست بالا خوانی خود را افزون تر از اندازه بستن
 چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
 و آنگین در جگر شکستن و شراب پیراهن افشاندن و خوار به پیراهن
 و نقل در شش نهادن همه بمعنی بقدر کردن کل کردن بمعنی ظاهر شدن

نیز از این عالم است که کل کردن عبارت از نظام شدن از قطره زدن
 اشارت است بشتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سحر و استعرا کلاه
 انداختن و کله گوشه بر آسمان سوون عبارت از شاد شدن و شوق
 کردن آستان بر خاستن عبارت از ویران شدن خانه آب خفتن
 یعنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از قوا تر نزل بلا ملک برایش
 افکندن یعنی سفید و غوغا کردن مغرور سر کردن عبارت از خاموش شدن
 سبک است کردن عبارت از فروتنی و ترک دعوی است رکبت
 شدن نفع با و را و کان یعنی تمام شدن این خط به یعنی کشیدن عبارت
 از آنکه اقرار بچیز کند خط کشیدن و اقل کشیدن به طلق یعنی باطل کردن و نحو
 کردن چیزی باشد فعل و از اول و اول عبارت از آنکه وضعی پیش گیرند
 که مقصود بر مردم پوشیده ماند و پس از آنوقت استین مراقبه را گویند و بگویند
 را در خط شدن عبارت از شمر شده شدن و شمر شدن و شمر شدن معنی حالت است
 فصل پنجم در نقلهای عارفانه و طریقیانه و لطائف و دیگر

هنریات و غیره نقلیات عارفانه و صوفیانه

نقل است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند باجم خرم خورند و هر خرمای که آنحضرت
 میخوردند بنیان از حضرت امیر وانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرمای تمام شد
 پیش حضرت امیر وانه با جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام وانه نبود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبیل نزل آنحضرت امیر گفت من کثر خواه نمود
 اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آورده باشد خرمای بسیار خورده است حضرت امیر
 ده جواب گفت من اکل نخواه نمود اکل هر که خرمای وانه تناول کرده است او
 سیرا خورنده است نقل است که سیدان حضرت عیسی و حضرت سید

صلوات الیه علیهما مناظره افتاد و متبرسی گفت لب خندان بهتر و متبرکی فرمود چشم
 گریان بهتر و در و سر را بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق گفت
 میفرماید که لب خندان را دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل مانند چشم
 گریان فعل خود هر آینه بفضل ناظر آوردن اولی است از فعل خود نقل است که روزی
 امام مجتبیٰ منوکل در آمد و به بعلوکی نشست منوکل در دستار امام نگریست و دید که بعلوکی
 قماش انیس است از سر قرض گفت ای دای این دستار را بچه خریدی فرمود آنکس که برای
 من آورده بیایند درم خریدی است منوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد درم
 بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیز یک جمیل هزار دینار در سرخ خریدی
 منوکل گفت همچنانست که شنیده ام گفت من بیایند درم نخرده دستاری خریدی
 برای انیس ترین اعضای خود و تو هزار دینار در سرخ کنیزی گرفته برای خنجر من چنانکه
 خود الصاف بدی که مسرف کیست منوکل از گفته خود نادانم شده عذر خواست نقل است
 روزی خواججه حسن اصبهری رحمه الله علیه در بازار بغداد میگشت طبعی فریاد میکرد هر که را رنگی
 و دردی باشد من دوا می دهم او یکم شمع را از گشتن او عجب آمدنی بحال پیش وی رفت گفت
 که من بخورم گفت چه رنج داری گفت رنج گناه دارم طبیب گفت بیخ فقیر را در گنج
 با وی همراه کن و به لیل قناعت بلیله تواضع در آمیز در دامن معصیت نه بدست تو فقیه
 بکوب در دیگ اشتیاق تفکر بنیاد زوایش عصب زیر آن کن بدست حمت و برق
 اخلاص نه بدندان تو کل نجای باشایابی نقل است از خواججه حسن اصبهری رضی الله
 عنه که فرمود روزی برابر قافله زیارت خانه کعبه میرفتم اندکی عقب ماندم چون نگاه
 کردم دیدم که زنی تسبیح بردست محضلا برکت نموده می آید سلام کردم جواب سلام داد
 طبعتم فادخلوها خالد بن و انستم که جواب سلام من آنکه دیته قرآن داد گفت ای نیک زن
 از کجای آئی گفت یحیی بن جبرئیل و انشرب و انشرب و انشرب که میگویی از پشت درواز
 شکر ما در گفتم خانه کجای داری گفت سبحان الذی اسری بعبدہ لیلان المسجده کسرم امام
 که میگویی خانه در بیت المقدس دارم گفتم ای نیک زن کجای میروی گفت و بیست

علی الناس حج لیت من استطاع الیه سبیلاً و انتم که میگوید زیارت خانه کعبه
 میروم خیران ما دم که این نیک زن مافطه است یا عالمه هر چه رسیدیم از آیه قرآن
 جواب داد و حسن کلام دیگر کرد با خود گفتم تو خود دعوی درویشی میکنی پس گفت ای
 نیک زن چه نام داری گفت راضیه و رضیه و انتم که میگوید راضیه نام دارم گفت ای
 نیک زن چیزی بخوری گفت را جلنا هم چیده الا یا کون الطعام پس و انتم که میگوید
 هیچ شی نیست که طعام نخورد و تشنه و انتم با و دادیم و گفت ای نیک زن آب بخوری
 گفت و جلنا من الماء کل شی حی و انتم که میگوید همه چیز از ده از آب است پس آب
 خورد گفت ای نیک زن برشته سوار شوئی گفت این چشم انتم را انتم که میگوید اگر
 نیکی کنی نیکی کنی برای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را که با نیکم گفت قل انکم من
 مغضون من الصبار هم و انتم که میگوید میبندید چشمهای خود را از انحرافان چون برشته سوار
 شد گفت سبحان الذی یحضرنا هذا و ما کماله مفرقین و انتم که میگوید یا کی و نرنگی مران
 ما که چنین جانور را سحر آدمی کرده است چون منزل از یک رسید گفت ای نیک زن
 درین قافله کسی از ان تو هست گفت ای ابراهیم الذی یقایم اخذ الکتاب و کلکم الله
 موسی علیه السلام و انتم که میگوید رسیدیم دارم کی ابراهیم و موسی و چون قافله فرود
 گفت ای نیک زن خیمه توجه نشان دارد گفت و علامات و بانجیم سیه زبان میبینم انتم
 که میگوید نشان و شاق من پیشم است نیک زن در خیمه خود رفت و در و آره گفت
 من جای یکسختن قله مشراشته ام پس و انتم که میگوید که به نیک نیکی خدا تعالی ترا
 نیکی بدید نیک زن درون خیمه درآمد بر سبب ارادت و در جای ابروفا و ندر و
 فرزندان دید و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی افرج هم من السخران و انتم
 که در ملاقات فرزندان شکر میگفت و در اثر فرزندان را رسیدیم که مادر شما و یا
 سخن نمیکوید گفتند آری گفتند بگو باشد گفتند و سبب شما و سال باشد گفتند چرا میباید سخن نمیکوید
 گفت ای کردن نمیکوید که بر سر شما رسید گفت ای نیک زن چرا سخن نیاید و نیکوئی گفت ای نیکو
 عن صدقتم و انتم که میگوید از روز صیقلان اینند که شما در دنیا چه کلام گفته اید من گویم خداوند فرخ کلام

نکرده ام خواه به بهشت برخواه بدوزخ گفتم ای نیک زن همت فرزندان تو
 گفت لا یحیث انت و نفسا الا و شتما چون این آیتها خواند من گریه کردم گریه شنید
 گفت خلیصه حکم قلما و لیکو کثیر و خود دهم و نشدیم گفتم ای حسن چنین زن بیدار موزن می شوم
 و گفتم ای نیک من بگو که گفت یوشم یاقین الی الرحمان و قد اذ نسوت المجبین الی جهنم
 در آواز بستم که میگوید آنروز که بنوا از بدست قیان را و کشاده کنند گمکاران را بسوی
 دوزخ یعنی بند و شصت من چنین ست که شقی باش پس و دلخ شدم و نصیحت نیک
 زن در دل گرفتم و ما تو فقی الا بالله علیه تو کلت و الیه انیب نقل هست که لقمان
 حکیم یکس بنی بگفت روزی خواجده برسم امتحان گفت که گوسفندی بکش و بپز
 اعضا می اولین آن لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد و روز دیگر خواجده فرمود که باز
 گوسفند را بکش و بدترین اعضا می او بیا لقمان باز دل و زبان آورد خواجده گفت ای
 بهترین اعضا را و طبعی هم دل و زبان آوردی بدترین اعضا می طبعی هم باز دل و زبان دی بگو چه گفت
 چرا بپز از دل و زبان نیست اما اگر هست دل و شیرین زبان باشد و تیر تیر و خیر بدتر
 از دل و زبان نیست هر وقت که قلب ل تلخ زبان باشد خواجده عقل و سنه لقمان
 آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی جوئی سبکی مارا چه طور قبول
 کردی جواب داد که در نصیب بود خواجده از سبکی خود آنا درو نقل هست که
 لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه ساخته چون کالیت
 بقبض از چشم رسید پرسید که باین ددازی عمر چرا برای خود خانه ساختی گفت کسی را
 که همچو توئی و نه مال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند نقل هست از عبدالله انصاری
 در زهد و تقوی که گفته اند که اگر دردن کار میوه زنک است بجز دردن بیایا که دل را دردن
 کار بخواه از دهن است نقل هست که روزی ابراهیم ادم در میانانی بر سر میای
 می رسید آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و دین بود
 اقدری آب کشیده نوشید می ناگاه خیل آموان از بادیه میداشت و نظره چاه کرد
 فی القدر آب بکشید و بر لب چاه آمد آنکه آموان سیراب گشتن چون او هم خوا

که من نیز بنوشتم آب فروشست ابراهیم او هم گفت با خداوندان من بنده آب
 نوشتم بالا بنادودی و برای حیوانات بالا آوردی خداوندی ابراهیم او هم حیوانا
 را نظربالاسن بنود نظر قدرت با بود و تو نظر بدید و در میان دیشنی از ان سبب
 تشنه ماندی همان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی بهر
 بکنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم برکناره آب طهارت کرده نماز خواندم نگاه
 نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کتیزی صاحب جمال بران کوشک استاده شستم
 ای کتیک تو کرای گفت ای ذوالنون چون از دورت دیدم پنداشتم که دیوانه چو
 نزدیک آمدی بدانستم که عالمی و چون نزدیک آمی یقین شد که عارفی و احال معلوم
 کردم که ازین هر سه شیخ نه گفتیم چگونه ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت میکردی و اگر
 عالم بودی بنامم نگویدی و اگر عارف بودی حشمت بدون حق نیامدی این
 بگفت ندانم بر شد معلوم کردم که از جنس آدمی بنود بسیار متنبه شده از اسخالی تشنی
 در بامم گرفت نقل است شیخ میسافر باید رحمت الله علیه که چهار بار کتاب
 خواندم و ازین چهار بار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عبادت
 باری تعالی کنی خوب و اگر نه روزی او مخور دوم آنکه ای نفس من اگر قصد گناه
 داری محلی پیدا کن که خدا نه ببید و اگر نه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر بر
 خدا تعالی راضی باشی خوب و اگر نه خدای دیگر بگیر تا ترا بشنود و چهارم آنکه ای
 نفس من از منکر کرده خدا تعالی بگذر و اگر نه از ملک او بیرون شو نقل است که
 شیخ بلی رحمه الله در بازار بغداد سه بودند دضری و دیند صاحب جمال
 سر بر بنه بالای بام استاده شیخ گفت ای دختر تو سر بنوشی دختر گفت ای شیخ
 تو چرا پیش منی پوشی شیخ گفت ما عاشقا نیم عاشقان چشم منی پوشید دختر
 ما ستانیم ستان سر منی پوشند شیخ نغمه بزودی موش افتاد نقل است که
 روزی احمدی قالی کلاه نمزدی پوشین در زیر درختی تشنه بود از حضرت صحبت
 نذاشته بود که ای احمد کلاه خود را میفروشی گفت بار الهامیتش چه میدی که هر چه از

دین و دنیا است قبول ندارم و تو خود را ان ماسی ندانم که گستاخانه سگونی و بی
 اگر ایضا میگویم بچکس از بندهای من بتورجوع نیار و گفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت
 تو مخلوق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل است در فضیلت الامامین و در
 که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کثرت و بی ابوجهیر است علوی خودی
 نبیره عبدالقادر صوفی است از جانب مادر و مادر وی ام حنیفه است ابجد فاطمه
 نسبت انی عبدالقادر صوفی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شده
 هرگز او در رمضان شیر نخورده است اخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است وی
 گفت که خورد بودم روز عرفة بصبحه بپوشان رفتم و دنبال گاوی گزافتم آن گاوی
 باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر مالکذا خلقت و لا اله الا انت تبرسم و بارگشتم
 و بر بام خانه خود را آدم حاجیان را دیدیم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
 رفتم و گفتم مرا در کار خدا تعالی کن و اجازت دوتا بپوشان و بپوشانم و بپوشانم
 شوم و صاحبان از یارت گفتم بگریست و برخاست و پشتا و دنیا بر روی آورد
 که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادر من گذشت و چهل دینار در زیر بغل من
 در جامه و دخت و مرا اذن سفر کرد و مرا احمد و ادب صدق در جمیع احوال مرا چهل
 من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی ترا بردهم و تقیاست روی ترا
 سخا هم دید با قافله اندک بجانب بغداد رفتم چون از حیدران گذر ششم شش صده سواری
 آمدند و قافله را گزشتند و بچکس مرا قرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت
 ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
 و در زیر بغل من مرا گذشت و برفت و گری من رسید همان پرسید و همان شنید
 او نیز مرا گذشت و برفت بعد از آن هر دو پیش من متوجه شدند و مرا بریند و آنچه از
 من شنیده بودند با وی گفتند بر بالای که اموال قافله را صفت میکرد و من متوجه
 من گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوخته در زیر
 بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدی

داشت که اعتراض کردی گفتیم که مادر من مرا عذر داده است بر صدق و راستی
 و من در عذر وی حیانت نمیکتم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین ساعت
 که من در عذر وی سرپور دارم خیانت میکنم و بر تو نیز گریه پس اصحاب گفتند تو در قطع نظر
 مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بروست من توبه کردند و آنچه از قافله
 گرفته بودند باز دادند و اول تائید از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت
 تحصیل علوم مشغول شد بقرات قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگان
 که در آن زمان متقیان بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از آن
 زمان خود متمیز شد و بر اکرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است وی
 گفته که پانزده سال در یک سیج بنشینم و با خدا بیگانه بودم که خورم تا خورد
 و لقمه در دهان من نه نشند و بنیاشم نامرانیاشند یکبار چهل روز سیج خوردم بعد از چهل
 روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بهناد و برفت نزدیک بود که نقش من بر بالای
 طعام افتد از پس گرسنگی گفتیم و الله از عذری که با خدا بیگانه شده ام برنگردم شنیدم
 که از بطن من کسی فریاد میکند و با او از بلند میگوید ایچو ایچو شیخ ابوسعید جنومی قدس
 سره بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفتیم این علق و
 عنطراب نفس است اما روح برقرار خود است در مشاهد خداوند خود گفت بنهانه ما
 بیا گفتیم من از نقش خود بیرون خواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد
 و گفت بر خیز پیش ابوسعید رفتم دیدم ابوسعید در خانه خود استاده است و انتظار
 من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضر راضی باینست این
 ما گفت و مرا بهجانه و آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا شستم
 بعد از آن مرا خرقة پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
 و صاحبان بنشیند و تربیت نیک پذیرد و پیش بدان دلی منان بنشیند که باقی عقل باشد
 آنهم کم کند و هر که عقل بداید و جای بی منان بنشیند انهم کم کند و هر که عقل ندارد و جان
 بی منان بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاوبی نطق بهتر است چه

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیقه است که گفتند زاده او بی
عظم و سببی منبر باشد آن چنان حسنه زنده نرود و باشد سیرت
تسلیمات ظریفانه

نقل است چون ملا و پیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد
باری یافتند از صاحب گفت برو شاه خود بگو که سپهر خدای بدین شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد و رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره
را بفرستد و او چون دوچار شد فرمود اگر تو سپهر خدای این خواص من چشم
تنگی دارد و فراع کن گفت ملا گردانست شوم روزی که از پدر خود جدا میشدم بدین
مهمات عالم بالا نقل خود گرفته و کار سازی عالم پایین همایین گذارشته بود
پایین تنگی داشته با بنده من فراع کرده بدین نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی بر بعضی شده باز از افضی سنی میشود و طور است گفت ملا گردانست
شدم چنانچه از ملایم که میشود و باز آنکه طعام نمیشود نقل است روزی سر داد
میراه بهادر خان روحیه سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و اب از راه سلاطین
فرمود که اسب تو چنان بکشد که اسب سلامت چیزی در زبان نماند
من نمی فهمم نقل است که زنی تیز در راه میرفت زنی تلخ شسته گفت
ای زنی تیز برو که مفرحت آنرا بخواند گفت هر چند کند هم شود و زنی تلخ

لطائف حکیمه

لطیفه زنی جمیلا شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جو اعم و شوهر بحال را
نیکند و شب همیشه پشت بچای من خواب میکند و گفت امیها القاضی
زنم دروغ میگویی من هر شب سه و شصت خوابم و زیادت برین قوت
ندارم و گفت من کمتر از پنج نوبت خیسند و نیمه حال ازین جدا کنم
قاضی گفت بحال سرت که هیچ و غوی پیش من نیفتاد که زمر آورده این
چیزی باید فردا کنون برای قطع نیت شش من و دوبار دیگر بر خود بخوابم

تا عهد پنجاه تمام شود و نژاد از شما بر خیزد و مرگفت رهبری قاضی شفق و مهربان
و عینی قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبعی حاذق را نزد پادشاه آوردند
که پیشش درو میکنند گفت پادشاه اخلاص بدست خواجیه سرای حاضر بود
اعتراف کرد و گفت ای طبعیب چشم پادشاه درو میکنند تو بیا خا می بندی گفت
پادشاه چشم چو نسبت است طبعیب گفت خضیه تر از بنجندان چه مناسب است چو خضیه است
را بیرون کردند موی رخندان تورست پادشاه از معارضه او بخندید و از طبعیب
جواب پرسید و او را اسب و خلعت داد و لطیفه اهل العباس با صفهان درآمد
و اطفال محلات جنگ سنگ میکردند سنگی بر سرش آمد و سرش شکست و جامه
خون آلوده گشت و در آن شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بخت تا بعد
نماز خفتن یافت بغایت گرسنه بود اتفاقا در خانه دوست او می خوردی بنود و دوستان
بازار بسته بود و روز شد علی الصبح بر مذهب وزیر رفت او رسیده باین شهر در
کدام روز آمدی گفت بی یوم من نیست گفت در کدام ساعت گفت فی ساعت
العصره گفت کجا نزول کرده بودی گفت بود غیر ذی فروع مذهب اول با حسن
و افره منون ساخت

اقوال ملا و سیاره

اسعد ای خانه نیا الرسول غیر خواجه دشمنان الهی شسته چنانچه الامام
کلنگ پیشرو المقتدی کون است امام الما و شاه کامل زبان ایشان
صاحب سکد باد شکم مادر هبه القاضی منج و کل الوزیر نشانه تیر آه بجای
الواقعه نویس گریه بکشت بسورخ موش القوطه دار بکسب غیر حوال مرد
الیکو تو ال بموشک الموت المختب الکت قاضی ایچو کی نویس گلدهان
مدان القدیمی یابوی لنگ پس طوبی الما بانه دار عمر کوتاه احتاجی
ایمان فردش الما و رگس بجای الشاعره کان کتب الطبعیب ایک
احل البیهار شته شق طبعیان الکو شته نشین گفت نور الحق اقص بند

تنبیان به تبارک کند الناس اذ لذت محروم الروسیاه کس کنه
 البخت بلند زنی که شوهرش آلت دراز دارد المیوه فروش شغال
 سببه دندان الگند غایب شهر المینار آلت شهر الصاعقه الدیر کسب
 زمان الزیارت نگاه مراد گاه منق الامر و منهای شهرت القامه کسب
 گیر مجروحان آلتش دست آویز تفکر ان الشومهر زن بدکار رسیان
 یاسی گاه دست آلبوسه و کیل و طی اسحاق قول خدا الم یاکین چو
 البخت آلت که ملا و گس نباشد الم یاکون ذین هم خشیان

رقعه مرزا جعفر طائی

ای عزیز پر مغیر ایچی بجاست سیدانی که فرزند حسا به شعله سلطه با طوفان
 ملکبسون برحق است میخوانی پس چرا دل مرین در چچکا و پوا و کئی و در امیکد زان
 و لیل و نهار در بند منصوبه شطرنج و سوله سار سیمانی و در بازی ایلی و مجایی چله
 چشما به خود سیدانی باید که رمانجید بار تو توانی بعد تو بتر به تو جا کی زن
 تا کسانت عصیان بر طوفان شود و آنده تا زندگانی در گور که در حنده دنیا و حشر
 اشرفی و در پیای بی بند و باری کھول کھال کینج کھانچ اطنان کردم آینه تو را

حاشیه از مؤلف با ستمه سحانه

یگانہ دادار جهان آفرین را سپاس گذارم که بی نوع انسان را خلقت
 فخره اشرفیت و اولویت از جمیع ممکنات استیانتجشیه و انبیا علیهم السلام
 را که امین و ولایت خاص و جملها الا انسان قرار داده او متعبر برای هدایت
 و ارشاد غامه برپا بسوخت و فرموده قلوب خلق الله از ظلمت کفر پاک کرده بود
 ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد متقی علیه و علی له
 و اصحابه التحیه و التنا را بر سالت و محبوبیت خاص برگزیده واسطه آخرتیش
 کائنات سحت و امت مرحومه آنجناب را است انتساب با ما را از ان نزل
 تسهیل احکام شرعیه موعود انعامات و اشفاق جلیله فرموده محسودا هم فاضله کرمیت

و این نام آشنای کوی تجریدی را با انواع مراحم خداوندانه مثل السلاک بسلاک
 حلقه بگوشان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینی و فقهی و اخلاقی
 و اعطای قوت مدرکه معنایین عالیہ نظم و صاف رزقهای تراز و ادب و طبع
 ارباب فقه و کاتب و تالیف سفینه دلکشا و نظارت افرا که عالی از دستگی و گفتگی
 سخا و بوردن و آخته گزیده سامانی فراهم و درجا از خواصان بجز نباید آگنا حسانی و
 گام فرسایان طرف و شوار گزارد خندانی آشت که به گام تقیر این گلشن پنج
 و مصاحبت این معشوق بی آزار چشم الفضا و بر تلاش و دلسوزی و جانگدایی
 این خام کار نظر فرموده بخشین و دعای خیر یا و فرما باشند که همه را سرفراز
 در پیش است علامتی بخبر نایب یادگاری پیش فی قبول سعدی شیرازی علیه الرحمة
 سبب ماند سالها این نظم ترتیب و زما هر ذره خاک افتد بجای
 غرض نقشی ست گزنا یا و مامد که هستی را بنی بنده نماند
 مگر جدی روزی بر حمت کند در کار این سکنین آدنی
 و آرد اعوانا أن الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة والسلام علی سیدنا
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین بر حمتک یا ارحم الراحمین فتهلوا به

CALL No. { ۱۹۱۵۵۵۰۸ ۱۹۲ ACC. No. ۲۲۲۸

AUTHOR محمد حسین

TITLE ریاض الفروس -

Acc. No. ۲۲۲۸
la jacs No. ۱۹۱۵۵۵۰۸ Book No. ۱۹۲
u luthor محمد حسین
it htle ریاض الفروس -

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

